A CRITICAL EDITION OF MIRAT-UL-ARIFIN WITH NECESSARY ANNOTATIONS

Thesis submitted to the University of Delhi

for the degree of

DOCTOR OF PHILOSOPHY

IN

PERSIAN

Submitted by

IRFAN ASKARI

Under the Supervision of

PROF. ALEEM ASHRAF KHAN

DEPARTMENT OF PERSIAN

UNIVERSITY OF DELHI

DELHI

2018

CERTIFICATE

This is to certify that Irfan Askari, Research Scholar, Department of Persian, University of Delhi, worked under my supervision on the topic "A CRITICAL EDITION OF MIRAT-UL-ARIFIN WITH NECESSARY ANNOTATIONS". To my knowledge, the study is an original contribution and has not been published or submitted in part or full to this university or any other institution for the award of any degree or diploma or certificate. I am satisfied that this thesis is worthy of consideration for the award of the degree of Doctor of Philosophy in Persian.

Irfan Askari
Research Scholar

Prof. Aleem Ashraf Khan
Supervisor
Department of Persian
University of Delhi
Delhi-110007

Prof. A.A. Khan
Head
Department of Persian
University of Delhi
Delhi-110007

DEPARTMENT OF PERSIAN
UNIVERSITY OF DELHI
DELHI-110007, INDIA

Date: _____________

CERTIFICATE OF ORIGINALITY

The research work embodied in this thesis entitled **"A CRITICAL EDITION OF MIRAT-UL-ARIFIN WITH NECESSARY ANNOTATIONS"** has been carried out by me at the Department of Persian, University of Delhi, Delhi, India. The Manuscript has been subjected to plagiarism check by Turnitin Plagiarism detection software. The work submitted for consideration of award of Ph.D. is original.

(Irfan Askari)

فهرست مطالب

عناوین **شماره صفحه**

تعلیقات:

فرید الدین گنج شکر:

جد شیخ فرید الدین به نام قاضی شعیب ،در اواخر قرن ششم هجری با سه پسر خود و خانواده اش به لاهور آمد و قضاوت قصبه قسور را به عهده گرفت و پس از مدتی از انجا روانه شهر کهتوال که در نزدیکی ملتان است شد ودر آنجا سکونت اختیار کرد و به قضاوت پرداخت . یکی از پسران قاضی شعیب که جمال الدین نام داشت در شهر ملتان با دختر ملا وجه الدین خجندی ازدواج کرد و صاحب سه پسر شد که دومی آنها همین فرید الدین مسعود بود .

فرید الدین در سال ۵۴۹ هجری در قصبه کهتوال متولد گردیده در عنفوان جوانی به عبادت و ریاضت مشغول گشت. و بعد از مدتی برای کسب علوم ظاهری و باطنی به ملتان که در آن روزگار مرکز فرهنگ اسلامی بود آمد در همین اوقات روزی در مسجد مشغول خواندن کتاب نافع بود که خواجه قطب الدین بختیار کاکی وارد مسجد شد ونظر بر فرید الدین مسعود انداخت .گفت چه می خوانی ؟ جواب داد کتاب نافع خواجه قطب الدین گفت که ان شاء الله نافع باشد .فرید الدین برخاست و قدم خواجه را بوسید و دست ارادت به وی داد و تا خواجه قطب الدین در ملتان بود ،اکثر اوقات مصاحب او می بود.

زمانی که خواجه عازم دهلی شد .شیخ فرید الدین هم مایل بود. که همراه وی به دهلی سفر کند. لیکن خواجه گفت. بابا چند گاهی به کسب علم مشغول باشی وسپس به دهلی بیا که گفته اند زاهد بی علم مسخره ی شیطان باشد . شیخ هم به حرف خواجه عمل نمود . اما بعد از مدتی روانه دهلی شد .به خدمت مراد خود رسید . در دهلی مردم برای دیدارش هجوم می آوردند و این امر برای او اسباب مزاحمت شده بود. ناگزیر از خواجه اجازه گرفت. که به شهر هانسی برود .زیرا مایل بود که زندگی مستور و مخفی داشته باشد .بنا بر این تا زمان فوت خواجه قطب الدین در شهر هانسی سکونت داشت و سپس به دهلی آمده خرقه و عصا و نعلین خواجه بدو سپرده شد. هنوز بیش از یک هفته از اقامتش در دهلی نگذشته بود. که دوباره راهی هانسی شد واز آنجا به قصبه ی اجودهن ،که امروز به پاک پتن معروف است . رسید و تا آخر عمر ،یعنی مدتی که بین شانزده تا بیست و چهار سال گفته اند، در همین شهر ماند و همانجا هم ازدواج کرد و سر انجام در همان شهر وفات نمود. در خزینته الاصفیا

تاریخ روز سه شنبه پنجم محرم سال ششصد و شصت و چهار آمد است .و در سیر الاولیاء و سفینته الاولیاء نیز همین تاریخ ذکر شده است .

شیخ فرید الدین ، ملفوظات خواجه قطب الدین کاکی را جمع کرده و آن را در کتابی نام فواد السالکین تالیف کرده است. خود شیخ فرید الدین هم پر طبق رسوم معمول صوفیان آن عصر، داری ملفوظاتی است .که مریدان او آنها را گرد آوری کرده وبه صورت کتاب در آورده اند . از جمله کسانی که سخنان بابا فرید الدین را گرد آوری کرده و آن را اسرار الاولیاء نام نهاده است. درویشی که گویا بدر اسحاق نام داشته می باشد.[۱]

قطب الدین بختیار کاکی اوشی:

فرزند کمال الدین احمد، اوش (در جمهوری قرقیزستان) ۵۸۲-۴۳۳، عارف ایرانی نسبش نه امام جعفر صادق علیه السلام می رسد. وی در آغاز در زادگاهش از مریدان شیخ ابو حفص اوشی بود. سپس در ۱۷ سالگی در حلقه ی مریدان معین الدین سگزی از پیشوایان طریقه ی چشتیه در آمد و در بی او به هند رفت. در اجمیر و سپس در دهلی نشیمن گیزید. در میان مردم دهلی محبوبیت فراوان یافت. تا بدان جا که سلطان دهلی شمس الدین التمش ۴۰۷-۴۳۳ وی را سخت گرامی می داشت. پس از مرگ معین الدین(۴۳۲) جنشین وی شد، سفری به ملتان کرد و در آنجا با مشایخ بزرگی همچون بهاالدین ذکریا مولتانی و حمید الدین ناگوری دیدار کرد .مرید و جانشین او فرید الدین شکر گنج فوادالسالکین را در ذکر مقامات وی تالیف کرد. قطب الدین شعر نیز می سرود و کتاب دلیل العارفین در شرح مناقب و ملفوظات معین الدین سگزی /سجزی منسوب به او است (کانپور ۱۸۸۹،لکهنو ۱۸۹۰م نیز قصیده ای در مدح عبد القادر جیلانی به او نسبت داده اند[۲].

شهر چشت:

شهر قدیمی است. در ایالت هرات در شمال افغانستان کوه سفید در شمال و کوه سیاه در جنوب بردرگرفته است.و هوا چشت معتدل است. ومردمان آنجا کشاورزی و بانداری می کند. آثار تاریخی این شهر دو خانقاه نسبتا ویران در زمان سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری بود. درون یکی از کتیبه به خط کوفی متعلق به دوره غوریان نوشته شده بود. مقره

---

۱ طریقه چشتیه در هند و پاکستان ص ۱۲۷-۱۱۳
۲ دانشنامه ادب فارسی در آسیای مرکزی ص-۸۲۶

سلطان قطب الدین مودود چشتی که مردم آن منطقه واحترام می ورزیدند وپیروان سلسله چشتیه بودند.بانی آن احمد قلی خان در قرن دوازدهم بودند.ومزار ابو احمد ابدال چشتی دع این شهر وجود دارد.بیشتر قبور بزرگان سلسله چشتیه اینجا وجود دارد به سبب فعلیت چشت آن جا اهمیت دارد . ونام سلسله چشتیه از هم اینجا گرفته شده است. در اواخر قرن سوم شیخ ابو اسحاق شامی پیوستن به صوفیان چشت از سوریه به شهر چشت آمدن.تعدادی از پیروان چشتیه سلسله ای چشتیه به سبب نامیت شهر چشت شهر دیگر افغانستان یا کشورهای دیگر رفته بودند[1] . در اِن زمان شهر چشت یکی از مکانهای مهم به سبب وجود داشتن مقبره سلطان مودود چشت مورد توجه ظاهران و پیروان بسیاری از افغانستان و کشور [2] های دیگر است. قطب الدین مودود بن یوسف از مشایخ سلسله چشتیه در قرن پنجم در چشت متولد شده بودند. پدرش خواجه یوسف چشتی ملقب به ناصر الدین بود .که یوسف چشتی خواجه عبدالله انصاری ملاقات داشته در مورد علاقه احترام وی بوده و ابو بکر شبلی در مجلس سماع یوسف چشتی ظاهرین می دادند. یوسف چشتی فرزند بزرگش قطب مودود به سن ۲۶ سالگی بر سجاده قطبیت نشت .بر رخی از نزدیکان مودود به سبب جوان بودند. وی را شایشته ای جانشینی پدر قبول نکردند. بلکه عمو وی خواجه علی چشتی را که در دهلی نزد سلطان غیاث الدین بلبن بود .اصل وارث و سجاده نشین می داشتند. مگر عمودی خواجه علی چشتی در یک نامه نوشت که این مقام که پسر برادر خودش مودود را سپردم قطب الدین مودود با شیخ احمد جام ملاقات می کند. و بعد از مدت کوتاه در چشت وفات می کند. و هم اینجا دفن می شود. شیخ احمد جام مریدان بسیاری داشتند که عبارت اند که فرزند و جانشین وی پس از مشرف شدن به حج در مدینه اقامت کردند. هنگام برگشت در بغداد به خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی رفت و مورد تکریم وی همچنین خلیفه بغداد قرار گرفت[3].

[1] دانشنامه جهان اسلام ص ۸۲۶.
[2]
[3] دانشنامه جهان اسلام ۸۲۸

مقدمه

عرفان و تصوف در فرهنگ و زندگی عموم مردم جوامع سر زمین هند، در بُرهه های مختلف زمانی نقش موثری را ایفا کرده است. از قرن سیزدهم میلادی وقتی حضرت خواجه معین الدین چشتی در هند وارد شد تا بحال مشایخ بی شمار در بین مردم از این سلسله و سلسله های دیگر موجود بوده اند. معمولاً در هند چهار سلسله معروف بنام چشتیه ،سهروردیه، نقشبندیه و فردوسیه در اقصای نقاط هند دیده می شود، ولی این هم شایسته ذکر است که مقبولیت سلسله چشتیه نصیب هیچ یک از سلاسل دیگر نشد. به همین سبب این جانب حضرت خواجه مسعود بک که صوفی سلسله چشتیه بود و تالیفش مرآت العارفین را برای تصحیح انتقادی انتخاب نمودم.

مرآت العارفین درمیان آثار مسعود بک جای گاه ویژه دارد این کتاب در بارۀ تصوف اسلامی است، نگارنده آن، مسعود بک عارف نامدار سلسله چشتیه در دوره خود بود و در عصر تغلقیان در هند زندگی می کرد. غیاث الدین تغلق بنیان گزار حکومت این سلسله بود او بمشایخ ارادت داشت ودر دورۀ او خانقاههای صوفیاء رونق تمام داشت. مسعود بک با فیروز شاه تغلق خویشاوندی داشت وبعدا بجانب عرفان وتصوف راغب شد. سرانجام، مسعود بک به دلیل اعتقادات متعارض با شرع، در دهلی بقتل رسید. او مردی عالم و فاضل بود و چندین اثر گرانمایه یادگار اوست که مهم ترین اثراو بنام مرآت العارفین معروف است این اثر عرفانی منثور آمیخته با اشعاری از خود نویسنده و یا شاعران دیگر در چهارده کشف ویک مقدمه فصل بندی شده است در این کتاب فرمودات عارفان بزرگ و نام آوران این زمینه مانند ابو القاسم قشیری، عین القضاة

همدانی، عطار نیشاپوری، مولانا رومی، نجم الدین رازی، امام غزالی و عبارتی از صوفیان دوره های اول تصوف چون حسن بصری، جنید بغدادی، شبلی، بایزید بسطامی، امثال آن دیده می شود بیشتر اقوال وسخنان این عارفان نامور از رساله قشیریه نقل شده است و مسعود بک در لابلای متن، از این فرمودات زیاد استفاده کرده است.علاوه بر این از اقوال قاضی حمید الدین ناگوری، قطب الدین بختیار کاکی، نظام الدین اولیاء، شهاب الدین، رکن الدین، واز دیگر پیران سلسله چشتیه استفاده برده است. نثر مرآت العارفین پخته است وشیوه بیان واستدلالها روشن بنظر می آید. چون مسعود بک از آیات و احادیث، در متن کتاب زیاد استفاده کرده است و این نشاندهنده تبحر وی در علم قرآن واحادیث است. نخستین جمله کتاب، الحمد لله الذی خلق آدم علی صورته است.

مسعود بک این کتاب را در قالب پند واندرز نگاشته است و از خواندن متن گمان می شود که با کسی مخاطب است وبارها از واژه «ای عزیز » یاد کرده ولی ما می دانیم در آن دوره این روش درمیان بزرگان وعارفان رایج بود که آنها در نوشته وسروده هایشان،شاگردان ومریدان را با القاب ای عزیز مخاطب می کردند بطور مثال مسعود بک می نویسد .

"ای عزیز محبت دایره است وجمال نقطه هر جا که این وضع شود آن دایره گردد اول در لوح ذات انسان نقطه جمال وضع کرده اند آن گاه دایره محبت بدو دور آورده است"

مرات العارفین در نظر محققان نامدار و تذکره نگاران اهمیت زیادی دارد اما تا به حال تصحیح نشده بود لذا بنده تصحیح آن را برای اخذ مدرک دکترای زبان و ادبیات فارسی بعنوان پایان نامه انتخاب نمودم.

مقاله بنده در چهار باب تقسیم شده است.

باب اول: بررسی مختصر سلسله چشتیه در هند در قرن شانزدهم میلادی.

باب دوم: احوال و آثار مسعود بک.

باب سوم: تصحیح انتقادی مرآت العارفین با حواشی لازم.

باب چهارم: نتیجه گیری.

علاوه بر این در آخر رساله فهرست اعلام و اشخاص و اماکن و غیره، نیز منابع و ماخذ ضمیمه شده است.

دربارۀ افراد نا شناس و جاهای غیر معروف بعنوان تعلیقات،در آخر متن ذکر کرده ام .

شرح نسخ:

در تصحیح مرآت العارفین سه نسخه به شرح زیر پیش روی بنده بود. یکی از این سه نسخ در کتابخانه رام پور و دوم در گنجینه آصفیه، حیدرآباد دریافت نمودم و بنا به علت قدامت و کامل بودن نسخه حیدر آباد را بعنوان نسخه اساس انتخاب کردم. شایان ذکر است که مرآت العارفین دارای بیشتر متون عربی هم است با کمک یک عربی دان اینها را استخر اج نمودم و در پاورقی معنی و مفهوم آن را بزبان فارسی نوشتم. علاوه بر

این مرآت العارفین چهارده کشف دارد که در هر کشف فلسفه و منطق این کشف ها را بزبان دشوار و پیچیده نوشته است. تا وقتی این متن را چهار، پنج مرتبه نخوانیم هیچ مفهومی از آن را در نمی یابیم.

۱ـ نسخه اساس از کتاب خانه آصفیه حیدآباد است بشماره به تفصیل زیر:

نمبر داخله : ۷۸۹۹

تاریخ کتاب: آخر آبان ۱۳۲۱

نام کتاب : مرآت العارفین ورق :۳۴۶

فن کتاب : تصوف سطر: ۱۵

ترقیمه نسخه اساس :

منظور رسیده و رسیده و حبیبی و شفیعی نشان فی السر و الظهور حضرت شاه سلیمان الله بتاریخ بیست و هفتم شهر شعبان المعظم سن ۱۱۹۰ هجری بتور کاتب الحروف عسکر علی خادم درگاه تمام شد

گر خطامی روی باشد در کتاب

عفو کنید و الله اعلم با لصواب

۲ـ نسخه دوم از کتاب خانه آصفیه آباد است که به نشان از آ ۱۱ اشاره شده به تفصیل زیر

نمبرداخله : ۷۸۶۷

ورق : ۲۸۸

نام کتاب : مرآت العارفین سطر: ۱۵

فن کتاب : تصوف

نمبرکتاب : ۸۲۱

ترقیمه نسخه دوم : نسیت

۳- نسخه سوم از کتاب خانه رضا رامپور است که به "ر" اشاره شده - تفصیل این نسخه در ذیل می آید ورق : ۲۷۵ - سطر : ۱۹

ترقیمه:

این کتاب مرآت العارفین شیر خان عالیشان خان صاحب میان اعظم خان جیو نوشته شد تحریر فی التاریخ غره جمادی الثانی سنه جلوس ۵ در عهد پاد شاه فرخ سیر قلمی نموده شد معرفت شیخ خوب الله اله آبادی برادر شاه کرم.

در آخرما می توانیم بگوییم که مرات العارفین یکی ازمهمترین آثار بزبان فارسی در موضوع تصوف و عرفان اسلامی است که برای متبعین سلسلۀ چشتیۀ و دانشمندان و پژوهشگران این رشته، ماخذ مهمی است و از آن زمان تا امروزمیان ارباب علم و دانش مورد توجه قرار گرفته است،اما جای تاسف است که تا هنوز برای تصیح علمی انتخاب نشده بود.

نسخۀ چاپ سنگی مرآت العارفین در سال ۱۳۱۰هجری مطابق ۱۸۹۲میلادی به توسط انتشار « مطبع مفید ، دکن ، واقع چهته بازار،حیدر آباد» چاپ شده و به تفصیل زیر:

" این نسخه حسب فرمائش تاجر ناموران آن وقت ملا عمر و به سعی و سرمایه ﷴ عبد القدیربه چاپ رسید "

اما این نسخه پر از اشتباهات است و بدون مقایسه نسخ و بدون تصحیح چاپ شده است.

بدیهی است که انجام این کار مهم به تنهایی و بدون کمک استادان ممکن نبود لذا بر خودم لازم میدانم از تمامی اساتید و دوستان که در این کار بنده را راهنمایی نموده و یاری رساندند از ته قلب تشکر کنم. برخودم لازم می دانم که از رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی واستاد راهنمای خود استاد علیم اشرف خان که در دوران کار، نهایت کمک کرده اند و همه وقت برای مشورت حاضر بودند صمیمانه تشکر کنم. همین طور از استاد چندر شیکهر، استاد بلقیس فاطمه حسینی، استاد راجندر کمار، دکتر علی اکبر شاه و دکتر مهتاب جهان هم صمیمانه تشکر می نمایم که در دوران کار راهنمایی نموده ، اینجانب را تشویق کردند. از دوستان خود دکتر خورشید احمد، خانم مسرت فاطمه، آقای امیر عباس، آقای سلیم مرتضی، آقای ممتاز احمد، آقای عرافات جعفری، آقای ممتازخان،آقای ندیم احمد،آقای ﷴ کاظم نیز بخاطر محبتهای شان سپاس گزار هستم .

عرفان عسکری

دانشگاه دهلی.

باب اول

بررسی مختصری سلسله چشتیه در هند در قرن شانزدهم میلادی

تصوف در هند یکی از جریان های مهم است و تأثیرات و نقش مهمی بر زندگی اجتماعی و فرهنگی گزاشته است. چهار سلاسل صوفیاء در هند رواج یافتند که در آن سلسله چشتیه، قادریه، سهروردیه و نقشبندیه را می‌توان نام برد. ولی سلسله چشتیه با این همه مقبولیت میان خواص و عوام دارد. چشتیه نام سلسله ای از طریقت های صوفیه، منسوب به مشایخ چشت ناحیه ای از هرات افغانستان می باشد. پیروان این طریقت حنفی مذهب هستند. این سلسله با قدوم با برکت خواجه معین الدین چشتی وارد هند شد و تا هنوز نقش مهمی دارد.

خواجه معین الدین چشتی در اجمیر خانقاه خود را تاسیس کرد و ملفوظات خواجه عثمان هارونی یا هرونی که در طریقت او بود با «انیس الارواح» گرد آوری کرد به همین مرید خواجه معین الدین چشتی خواجه بختیار کاکی با عنوان «دلیل العارفین» جمع آوری کرد .شیخ بختیار کاکی و شیخ فرید گنج شکر مرید و جانشین خواجه معین الدین چشتی بود و خواجه نظام الدین اولیا او مرید شیخ فرید گنج شکر بود نظام الدین اولیاء موسس نظامیه چشتیه بود و سلسله چشتیه را به اوج رسانید[۱] بیش از پنجاه سال خانقاهش در دهلی مرکز ارشاد و تلقین بود .مرید خاص او و شاعر معروف امیر خسرو یک قصیده با عنوان ذیل سروده است:

"مدح شیخ الطریقه نظام الحق و الحقیقته مہدی عیسی آخر الزمانش فرستادند تا دم جان بخش او اسلام مہدی که را از سر زنده گردانید و عمر جاوید بخشید"[۲]

در جایی دیگر درباره خانقاه شیخ می فرمود :

در نظر او ز گدا و ملوک	دُر شده بی جاده بسلک و سلوک
بر در او هر که ارادت نمود	زنده جاوید شد گر مرده بود[۳]

---

۱ تاریخ مشایخ چشت، ص ۱۷۱
۲ مجنون و لیلی، ص ۱۳
۳ تاریخ فروز شاهی ،برنی ،ص ۳۴۳

مریدان حضرت نظام الدین اولیا در منطقه های مختلف هند خانقاه ها تأسیس کردند: سراج الدین اخی سراج (وفات ۷۵۸ هجری) در بنگال، برهان الدین غریب (وفات ۷۴۱ هجری) در دکن ، کمال الدین دهلوی (وفات ۷۵۶ هجری) در گجرات و شیخ وجیه الدین یوسف (وفات ۷۲۹ هجری) در منطقه مالوه.

گرچه سلسلهٔ چشتیه در هند در دو شاخه نظامیه و صابریه منشعب شده بود، امّا پس از این به شعبه های دیگر مانند: نصیریه منسوب به چراغ دهلوی، مخدومیه منسوب به جلال الدین محمود (کبیر الاولیا) حسامیه در بنگال منسوب به حسام الدین مانک پوری، حمزه شاهی منسوب به شیخ حمزه ، نظام شاهی منسوب به شیخ نظام الدین نارنولی، نیازیه منسوب به نیاز احمد بریلوی وغیره قسمت شد.

سلسله چشتیه در هند در قرن شانزدهم میلادی

محقق نامور پرفسور خلیق احمد نظامی در مورد تاریخ سلسله چشتیه در هند در قرن شانزدهم میلادی می نویسد: که در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی تاریخ سلسله چشتیه یک تاریخ منظّم نیست بلکه زندگی نامه های چندین شخصیات ممتاز بود.[۱]

احوال مختصری چندین عارفان نامور این دوره را می‌توان در ذیل توضیح داد:

۱- **شیخ عبدالعزیز چشتی** : پسر شیخ حسن طاهر بود در سال ۸۹۸ هجری در شهر جونپور به دنیا آمد. در اوایل به دهلی آمد و تا آخرین روز حیات (۹۷۵ هجری) در آنجا ماند .درباره این بزرگ شیخ عبدالحق محدث دهلوی می نویسد:

"در زمان خود یادگار مشایخ بود، در دهلی بوجود او سلسله ارشاد و مشیخت برپا کرد".[۲]

به وجوه تقدس و حلم و تواضع، این عارف نامور میان خواص و عوام خیلی معروف بودند. روایات دیرینه و سلسله چشتیه به وجودش در این دور زنده بود، درمیان حلقه خواص و عوام معتقد بسیار داشتند. بالخصوص بیرم خانخانان که امرای نامور در بار اکبری بود .معتقد آنها بود .فرزند شیخ عبد العزیز که نامش شیخ قطب عالم نیز عارف کامل بود. شیخ عبدالحق محدث در بار آنها می نویسد:

---

۱ تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۲۲

۲ اخبار الاخیار فی اسرار الابرار، ص ۵۶۳

"عالم و فاضل و صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده، قدم صدق و استقامت بر جادهٔ پدر نهاده"[1]

شیخ عبدالحق محدث دهلوی تاریخ شیخ عبدالعزیز گفته است:

شیخ کامل عارف دوران خود عبدالعزیز

آنکه می داد اهل دج را مجلسش یاد از بهشت

هر چه از اوصاف اهل الله در عالم بود

حق تعالی ز اول فطرت به ذات او سرشت

یادگار اهل چشت او بود در دوران خود

گشت از آن تاریخ فوتش" یادگار اهل چشت"[2]

شیخ جلال الدین تهانیسری:

مرید و خلیفه شیخ عبد القدوس گنگوهی بود دربارۂ این بزرگ در "اخبارالاخیار" نوشته است:

"از مشاهیر و مشایخ وقت بود، عالم بود و عالم مستقیم و شیخی کامل از اول عمر تا آخر به طاعت و عبادات و درس و وعظ و ذکر سماع و ذوق و حالت گذرانید."[3]

"**ارشاد الطالبین**" اثر معروف این بزرگ است که ۳۷ فصل متعلق به تصوف و عرفان دارد .اثر دیگری که با عنوان "**اراضی الهند**" است که متعلق به پیمایش ارضی است. شیخ این اثر را در دورهٔ اکبری (جلال الدین محمد اکبر) نوشته است.حلقه مریدان شیخ تهانیسری خیلی وسیع بود که اسم خواجه نظام الدین تهانیسری ، شیخ ابو سعید گنگوهی، شیخ عبدالرحمان کشمیری و شیخ محمد صادق برهان پوری قابل ذکر است. در دیار خودشان مشهور ومعروف بودند ، شیخ ابو سعید گنگوهی (وفات ۱۰۴۹) در ترویج و اشاعت سلسله صابریه خیلی فعال

---

[1] اخبار الاخیار، ص ۵۶۴
[2] اخبار الاخیار، ص ۵۶۴
[3] ایضاً ص، ۵۷۰

بود و مرید خاص او شیخ محب الله اله آبادی (وفات ۱۰۵۷ هجری) بود. "**شرح فصوص الحکم** " تالیف کرد.بادشاه شاهجهان گورگانی بنام او یک نامه فرستاد و می نو یسد:

"عرفان آگاه معارف جلوه گاه شیخ محب الله سلمه، فرمان ((اطیعو الله اطیعو الرسول و اولی الامر منکم)) نیک تصور نموده بیایند شوق فوق الحد است.

"والدعا فوق المدعا"

شیخ در پاسخ این نامه می فرمود :

"امر اولی الامر رسید اثر محبت مفهوم گردید، ولی شخص که از مرتبه اولی و ثانی بر آمده باشد بمرتبه ثالث چگونه رسد"[۱]

دارا شکوه در دوران قیام اله آباد از این بزرگ مستفید شد و مکتوب متعدد نیز ارسال کرد و شیخ پاسخ هم می نوشت باری دارا شکوه در یک نامه می نویسد :

"از گرفتن صوبه اله آباد بیشتر خوش حالی از وجود شریف است.[۲]

در نامه ای شیخ محب الله اله آبادی به دارا شکوه اندرز می فرمود :

"فقیر کجا و نصیحت کجا حق آن است که اندیشه رفاهیت خلق خدا دامن گیر خاطر حکام باشد چه مومن چه کافر که خلق خدا پیدایش خدا است"[۳]

شیخ سلیم چشتی:

از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر بود .در سال ۸۹۷ هجری به دنیا آمد .یک مدت دراز در گردش ممالک اسلامی مانند حجاز ،روم ،بغداد ،شام ،نجف گزرانید.سپس در شهر سیکری (نزدیک آگره) اقامت گزید .دربارة این شیخ بادشاه جهانگیر گورکانی نوشته است:[٤]

"مردم آن نواحی به شیخ اعتقاد و تمام داشتند".

---

۱ تاریخ مشایخ چشت، ص ۲۲۶/۲۲۵
۲ همان، ص ۲۲۶
۳ همان، ص ۲۲۶
٤ تزک جهانگیری، ص ۱

در اوائل عمر ریاضت کشید و روز و شب در فقر و فاقه بسر کرد، چون شهنشاه اکبر گورکانی معتقد ایشان شد وضع شیخ تغیر شد . فراغت به نصیب آمد در بارة این عارف بزرگوار شیخ عبدالحق می نویسید:

"رو به مرور ایام جمیعتی به ظاهر احوال ایشان نیز راه یافت و عمارت ها و باغ ها و چاه ها ساخت و در مقام مشیخت متمکن گشت". [۱]

میان خلفای ایشان شیخ کمال الوری ، شیخ پیاره بنگالی ، شیخ فتح الله ترین سنبلی ،شیخ رکن الدین اجودهنی و حاجی حسین بودند. نبیره شیخ سلیم چشتی که اسمش شیخ علاء الدین بود، بادشاه جهانگیر او را اسلام خان خطاب داد و از منصب دو هزاری سرفراز کرد [۲]

در آخر بعنوان نتیجه گیری می توان بگویم که در قرن شانزدهم میلادی تصوف در هند بر منزل پائنی بود و فقط چندین عارفان ناموران این کار را ادامه دادند و بعد از نصف قرن این شمع رشد و هدایات در هند رو به زوال گردید .

****

---

[۱۱] اخبار الاخیار، ص۵۶۷

[۲] تزک جهانگیری، ص ۱۳

باب دوم
احوال و آثار مسعود بک

لازم بذکر است اطلاعات اتیه در مورد زندگی نامه مؤلف مرآت العارفین بر حسب منابع ثانویه تهیه شده است زیرا که بیشتر تذکره نویسان درباره زندگی مسعود بک زیاد ننوشته اند. نسخه ای که در دست بنده بنان مرات العارفین است مولف در زمینه احوال خود چیزی نه نوشته است. مرات العارفین یکی از مهمترین اثار عرفانی است که مولفش مسعود بک دهلوی درباره اسم مسعود بک در منابع و تذکرها با عناوین شیرخان ، مسعود بیگ ، مسعود بک، بخاری ، مسعود بیگ بخاری چشتی نظامی، وغیره نوشته است ولی مسعود بک در اشعار خود باین تخلص یاد کرده است:

مسعود در خوف و رجا ماندم گرفتار هوا
بگزارم این هر دوسرا پر بندم و انجا روم

در اشعار دیگر می فرمود:

تاج بلندی زعشق یافتته مسعود بک
در نظرشاه عیب چون همه مست امدیم

ولی بنام مسعود بک دهلوی در حلقه ارباب علم مشهور است

و دربارة مسعود بک در اخبار الاخیار امده است: "از اقربای سلطان فیروز است نام اصلی او شیرخان است مدتی در لباس اغنیا واهل دولت بود[1]"

بیشتر تذکره نگاران درباره زندگی مسعود بک خاموش هستند یا بر چندین سطر اکتفا نمودند از مطالعه تذکرها و تاریخ ها فقط این معلوم می شود که او از خانواده ترک تعلق دارد و خانواده شان در ماوراءالنهر منصب دولتی داشت. خانواده مسعود بک در هنگام غارتگری مغول مانند خانواده دیگر از بخارا به هند مهاجرت کرد و در دهلی اقامت گزید. مسعود بک در ایام جوانی در دربار فیروز شاه پیوست و بعداً طلب مطلوب خالق

[1] (۱)اخبارالاخیار ص-۳۳۶

حقیقی در دلش افتاد و به حلقة ارادت شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین معروف به چراغ دهلی پیوست[1].
پس از آن به خلوتگری پرداخته و نماز و روزه و شب بیداری بحدی رسانیده که به مرتبه کمال رسید. مسعود بک در تصوف عقائد منصور حلاج، را پیروی کرد و در مرات العارفین یا آثار دیگر روش فلسفه ابن عربی، بایزید بسطامی و منصور حلاج را کاملاً استفاده نمود.
۱.آثار مسعود بک:
مرات العارفین: مهمترین اثری است که از مسعود بک به جا مانده است. این اثر عرفانی منثور که با اشعار و آیات قرانی و احادیث نبوی، اقوال بزرگان و ضرب امثال افزوده شده است. درین اثر مسعود بک مباحث عرفانی مسلک خود را در ضمن قران و احادیث بیان کرده است.
۲.ام الصحایف فی عین المعارف:
دیگر نوشته ی مسعود بک است که دربارۀ تصوف است.
۳.نکات العاشقین:
این کتاب در سال ۱۳۱۸ ق به صورت چاپ سنگی منتشر شده است. این کتاب نیز دربارۀ تصوف اسلامی است که درین کتاب نکتهای عرفانی بیان شده است.
۴.دیوان شعر:
دیوان وی بنام نور العیون یا نوروالیقین یا بعضی آن را نور یقین بیان کرده اند شامل قصاید ،غزلیات، رباعیات و سایراصناف سخن است . شیخ عبدالحق محدث دهلوی در مورد وی می گوید که اکثر قصاید امیر خسرو را جواب گفته است[2]. مسعود بک شاعر و مفکر بود و از قالب شعر مباحث عرفانی را پیش کرد.
۵.یوسف و زلیخا:
از این کتاب اثری در دست نیست جز آن که استاد خیام پور نوشته اند شیخ آن مسعود بک دهلوی ملقب به مقبول الله متوفی ۸۳۶ هجری بنام

---

[1] (۲) اخبارالاخیار ص -۳۳۶
[2] (۱) اخبار الاخیار ص – ۳۳۶

گفته ای اسمعیل پادشاه بغدادی صاحب اسماء مولفین و آثار المصنفین قصه یوسف و زلیخا را به فارسی سروده است .
بیشتر تذکرها مسعود را پیروی امیر خسرو دهلوی نوشته اند. اما مسعود بک بی آن که در کلامش به امیر خسرو اشارتی داشته باشد بارها خود را پیرو سعدی شیرازی دانسته است. از جمله
سعدی استاد من است در طرف عشق نظر
که هم اول ز کرامت بغزل این فرمود
در شعر دیگر می‌فرمود:
پند سعدی کلید در گنج سعد است
نتواند که بجا آورد الا مسعود[۱]
همین طور در شعر زیر:
کرد شاگردی در غزل مسعود بک
بر همه اهل سخن در شاعری استاد شد[۲]
نیز در بیت زیر می فرمود:
کلام او ببین شرین از آن است
که سعدی نسبتی دارد به مسعود[۳]

قتل مسعود بک و علل آن : شیخ عبدالحق محدث دهلوی در باره مرگ مسعود بک چیزی ننوشته است . اما صاحب خزینته الاصفیاء ماده تاریخ گوید:
وفات خواجه شیر خان در سال هشت صد و سی و شش هجری است از مولف :
شیر خان چون ز دار فانی دهر
یافت وصلی به قرب سبحانی
دل به سال وصال ای سرور
گفت شیر دلیر یزدانی

---
۱ دیوان مسعود بک ص -۶۴
۲ دیوان مسعود ص - ۷۲
۳ دیوان مسعود ص ۸۶

امّا صاحب کلمات الصادقین، محمد صادق دهلوی نوشته است : مسعود بک شیر خان در عشق و محبت یگانه بود و علمای آن زمان با وی متعصب بودند چنانچه می گویند مثل منصور حلاج به قتل در آمد. قبر وی در خواجه قطب الدین بختیار کاکی در لادو سرای (دهلی) است[۱].

[۱] کلمات الصادقین، ص ۹۸-۹۹

باب سوّم

تصحیح انتقادی متن مرآت العارفین با حواشی لازم

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

الْحَمْدُلِلّهِ الّذِیْ خَلَقَ آدَمَ عَلی صُوْرَتِه وَ تَلَا فِیْ لُوْحِ وُجُوْدِه وَسِرّ صُوْرَتِه وَكَشْف جَمَالِه بِمِرْآتِ بَصِیْرَتِه وَالصَّلٰوۃُ عَلَی نَبِیِّه مُحَمَّدٍ سَیِّدِ السَّفْرِ فِیْ مَسِیْرِه[۱] وَخُلَفَائِه الَّذِیْنَ هُمْ قَوَائِمُ سَرِیْرَتِه. امابعد، بدانکه لسان وقت ناطق است و عین غیب شاهد. که ما غاییان حاضریم و حاضرانیم[۲] غائب، از آن روی که ما مائیم پیدا ایم و از آن روی که ما، ما نه ایم هویدا ایم، اگر کشفِ رموز غیب جوئی مارا ما نگوئی. این حروف[۳]آنست که ظروف معانی[٤] را آستاراست ولفظی[٥] است که نکاتش[٦] اسرار است، بیاضی است که در چشم دل سواد ریزد و سوادی است که در دماغ جان سودا انگیزد و نوریست دیده افروز و ناری است پرده سوز ما شجر اخضر طوریم که نار نمای آن نوریم که نورش بر ما تافته وظلمت از ما تافته و مارا بی ما یافته، او بی ما از ما میگوید وشما را بی شما می جوید. حجاب[۷] انّیت باز کن و خود را محرم راز کن فَمِنَ اللّهِ فَاسْمَعُوْا وَ إِلَی اللّهِ فَارْجِعُوْا[۸] صورتیست اینجا[۹] درآئینه کشف متجلّی و و عروسی است بحلیه سر متحلی، جلوه مرآت العارفین است بشناس گرت چشم یقین است.

---

۱ ر: مسیرته
۲ ا، ر: حاضران
۳ ا: حروفی
٤ ا،ر: ندارد
٥ ۱،ر: نقاطی
٦ ر: انوار که نکاتش
۷ ر: بشتاب حجاب
۸ هرچه از صرف خدا است باید قبول بکنید وبطرف خدا بر می گردد
۹ ر: ندارد

المقدمة فی اشاراة علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین

روش شریعت به علم الیقین بود و کشش طریقت به عین الیقین و یافت حقیقت به حق الیقین. رونده شریعت داننده است و رونده طریقت بیننده است و رونده حقیقت چشنده است.[۱] پس[۲] شریعت آموختن است و طریقت سوختن وحقیقت افروختن. پس اول شریعت آموز پس خود را در راه طریقت سوز، پس شمع حقیقت افروز، چشم از خود دوز. اهل شریعت حق دان است[۳] و اهل طریقت حق بین اهل حقیقت حق باش.

ای عزیز، شریعت بمثال آئینه است که موضوع برای دیدن جمال بود و طریقت بمثال صفا چنانکه بی صفا آئینه کار نیاید، همچنان بی طریقت از شریعت هیچ حاصل[٤] نبود و حقیقت عین جمال، پس تا صفا نبود یافت جمال در آئینه ممکن نباشد چنانکه یافت جمال در آئینه بواسطه صفاست همچنان ربط شریعت بحقیقت بواسطه طریقت است. چون آئینه شریعت صفأ طریقت را قابل گردد در و لقاء حقیقت حاصل بود و کشف تمام شود ومرآت العارفین نام یابد.

فهرست المکاشفات:

---

[۱] ر: ندارد
[۲] ا: ندارد
[۳] ا: حق دان
[٤] ا: حاصلی
[٥] اساس ندارد

الْكَشْفُ السَّادِسُ: فِی بَیَانِ حَقِیْقَةِ الْقُرْبَةِ[۱] وَالنُّكْتَةِ الشَّامِلَةِ فِیْ إشَارَاتِ الْجَمِیْعِ وَالتَّفْرِقَةِ.

الْكَشْفُ السَّابِعُ: فِی بَیَانِ حَقِیْقَةِ الْوَصْلَةِ وَالنُّكْتَةِ الْجَامِعَةِ فِی إشَارَاتِ الشرب وَ الذَّوْقِ.

الْكَشْفُ الثَّامِنُ: فِی بَیَانِ حَقِیْقَةِ الْكَلَامِ وَالنُّكْتَةِ الذَّابِقَةِ[۲] فِیْ إشَارَاتِ الْكَشْفِ وَ الْخَوَاطِرِ.

الْكَشْفُ التَّاسِعُ: فِی بَیَانِ حَقِیْقَةِ الرُّوْیَةِ وَالنَّكْتَةِ الطَّالِعَةِ فِیْ إشَارَاتِ النَّوْمِ وَالْیَقْظَةِ.

الْكَشْفُ الْعَاشِرُ: فِیْ بَیَانِ حَقِیْقَةِالصُّفُوفِ وَالنُّكْتَةُ اللَّطِیْفَةُ فِیْ إشَارَاتِ الْقَبْضِ وَ الْبَسْطِ.

الْكَشْفُ الحَادِیْ عَشَرَ: فِی بَیَانِ حَقِیْقَةِ الإرَادَةِ وَالنُّكْتَةِ الْجَاذِبَةِ فِیْ إشَارَاتِ السُّلُوْک الْحدیة[۳].

الْكَشْفُ الثَّانِیْ عَشَرَ: فِی بَیَانِ حَقِیْقَةِ الْوِلَایَةِ وَالنُّكْتَةِ العَالِیَةِ فِیْ إشَارَاتِ الْخَوَارِقِ.

الْكَشْفُ الثَّالِثْ عَشَرَ: فِی بَیَانِ حَقِیْقَةِ السِّمَاعِ وَالنُّكْتَةِ الْوَاحِدَةِ فِیْ إشَارَاتِ التَّوْاجُدِ وَ الْوَاجِدِ.

الْكَشْفُ الرَّابِعْ عَشَرَ: فِی بَیَانِ حَقِیْقَةِ الرَّوْحِ وَالنُّكْتَةِ اللَّاحِقَةِ فِیْ إشَارَاتِ الْمَبْدَاءِ وَ الْمَعَادِ[٤].

الْكَشْفُ الأوَّلُ: فِی بَیَانِ حَقِیْقَةِ الْوُجُوْدِ:

قَالَ اللهُ تَعَالٰی:أفِی اللهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَمٰوَاتِ وَالارضِ[٥] قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَسَلَّمَ: اَنَا مِنَ اللهِ والخَلْقُ مِنِّیْ[٦] بدان که وجود را متکلمان برسه وجه بیان کرده اند، واجب و ممکن و ممتنع. واجب الوجود حق است و او را وجود مطلق است و ممکن الوجود عالم است و وجودش مقید بعدم وممتنع الوجود شریک باریست و وجودش بعدم صرف متواری، و اینجا نکته ایست که ممکن الوجود ذوالوجهین است از آن روی که وجودش تعلق بارادت موجه دارد واجب است واز روی خود ممتنع که وجودش بی ارادت واجب لایمکن بود. پس

---

۱ ر: التوبه
۲ ر: الامعة
۳ ا،ر، : الجذچة
٤ ر: المعاد و المعاش
٥ سورة ۱۴ آیة ۱۰ ,ترجمه: رسولان آنها گفتند آیا در خدا شک است؟ خدایی که آسمانها وزمین را آفریده
٦ ترجمه: من از طرف خدا هستم ومردم از طرف ما هستند

در نظر تحقیق موجود نیست مگر واجب الوجود دیگر ممتنع است. اینما تولو [۱]فثم وجهٔ الله اینجا روی نماید، باقی[۲] الوجود الا الله پرده ازروی کار بگشاید. آری وجودی که قایم به وجودی بود او را در حقیقت وجود نبود ومحققان را بدو شهود نه. شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَاإِلَهَ إِلّا هُوَ[۳] چون الاّ برهو آید[۴]آنچه جز اوست لاهو نماید. لَاهُوَإِلّاهُوَاین باشد. ای عزیز آنچه در نظر عقل عقل ممتنع است در نظر عشق ممکن است و محققان را ایمان بدو واجب و این بمثالی فهم شود واین کلمات را گوش دار: كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأحْبَبْتُ أنْ أعْرفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لَأُعْرَفُ[۵] واجب را شخص دان وممکن را صورت عکس تصور کن وممتنع را آئینه شمار واجب که حسنش لَيْسَ كَمِثْلِه[۶] دارد، خواست که جمال بی مثال خود را معاینه کند بنظر در آئینه علم بی مثلیت خود که مثلش ممتنع است که او ظهور حسن بی مثلیت واجب که در نظر عقل ممتنع بود، ممکن نمود اگر آن کنز مخفی اینصورت خلق ظهور نبود، قاعده فَأَحْبَبْتُ أنْ أُعْرَفُ چون درست افتد؟ پس ثابت شد که در نظر عشق ظهور واجب ممکن است. که حجاب ممتنع اینجا مرتفع است و حسن آن نکته بی مثل، جز بعشق فهم نشود این درویش درین معنی گوید:

بیت:

آنچه اندر تتق غیب نهان می گویند

در تو پیداست همه لیک عرف من عرف است

مگر المومن مرآت المومن این حدیث میکند اما اینجا لطیفه است که مومن گفت انسان نگفت یعنی آئینه وصف[۷] ایمان است نه ذات انسان که او عین عکس آن جمال ممتنع المثال

۱

۲ ا: ما فی الوجود الاّ الله

۳ سوره آل عمران آیه ۱۸ ترجمه: خداوند گواهی می دهد که معبودی جز او نیست

۴ ر: بر آید

۵ ترجمه: من یک گنجینه مخفی بودم من خواستم مخلوق ما را بشناسند بخاطر همین مخلوق را خلق کردیم

۶ ترجمه: مثل او هیچ نیست

۷ ا: ضعف

است این نه من میگویم از نبی صادق بشنو که گفت إنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلی صُوْرَتِه این حدیث جمالیت انسان ثابت کرده است و اثنیتش راتحت نفی آورده تا من رانی فَقْدِ رَأیِ الْحَقِّ گوید و از پوست بشریت مغز حقیقت جوید این درویش درین معنی گوید:

بیت:

سریست درین عبد خفی گرشود آن کشف

بی شبه و نمون صورت معبود بر آمد[۱]

ای عزیز، تاج عزت اناالحق و رواج کبریا لَیْسَ فِیْ جِهَةٍ سِوَی اللهِ[۲] سریر سر سبحانی، ما اعظم شانی و بار قدس هَلْ فِیْ الدَّارَیْنِ غَیْرِیْ[۳] این همه خلع وتجلیات آن جمال است که در بنظر عقل، وجود این ممتنع و محال است اما در بنظر عشق بربط فَأَحْبَبْتُ أنْ أُعْرَفُ کشف آن ممکن است. آری چون ظهور واجب ممکن بود اظهار این معنی بصورتش ممتنع نتوان گفت. ای عزیز، خطاب فَانْظُرْ إلی رَحْمَةِ اللهِ[٤] بگوش کن و نظر به أیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ[٥] بهوش نه نه تا ابد، بیت:

بر نقش خود است فتنه نقاش

کس نیست درین میان تو خوش باش

واینجا نکته ایست که چون ظهور واجب نه واجب است نه ممتنع پس ممکن بود و هذَا سِرٌّ لَایُمْکِنُ کَشْفُه[٦]. آری چون ظهور حسن واجب ممکن آمد، عشق بدو واجب باشد ألَمْ یَعْلَمْ بِأنَّ اللهَ یَریٰ[۷] بدین اشتیاق پیدا میکند إنَّ اللهَ جَمِیْلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَالَ[۸] عشق واجب بممکن هویدا. ای

---

۱ ترجمه: خداوند عالم حضرت آدم را بصورت خودش آفرید
۲ ترجمه: فقط خدا جهت دارد
۳ ترجمه: ای کسی دیگر است در دو جهان جز از ما
٤ ترجمه: بطرف رحمت خدا ببین
٥ سوره بقره آیه ۱۱۵. ترجمه: مشرق ومغرب از آن خدا است وبهرسو رو کنید خدا آنجا است
٦ ترجمه: این یک راز است نه باید افشاء شود
۷ سوره علق آیه ۱۴ترجمه: آیا او ندانست که خدا وند می بیند
۸ ترجمه: خدا خوشگل است وخوشگل را دوست دارد

عزیز، صاحب حسنی را که در جمال مثال نبود او را دیدن خود به هیچ وجه میسر نباشد الا در آئینه، پس بواسطه آئینه آنچه ممتنع بود ممکن نمود فَهِمَ مَنْ فَهِمَ آنکه عقل محال طلب سوال کند ممکن است که واجب چون خودی در وجود آرد عشق فتنه انگیز گوید ممکن بود نه واجب پس هم مثلش در وجوب ممتنع بود این دقیقه ادق است که فهم نشود الا بکشف تمام و فکر صاف مگر حلاج ازینجا جنید را گفت لَافَرْقَ بَيْنِیْ وَ بَيْنَ رَبِّیْ إِلَّا بِصِفَتَيْنِ وُجُوْدُنَا مِنْهُ وَقِيَامُنَا بِه[۱] یعنی از نظر شاهد صورتی که در آئینه مشهود است او را با او در جمال هیچ فرقی نیست الا آنکه وجودش از اوست و قیامش بدو وأنَا مِنَ اللهِ وَالْخَلْقُ منی،بیت:

خانه مصقل همه جاروی تست

و آن به یقین دیده تو سوی تست

ای عزیز، شهود او را شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلهَ إِلّا هُوَ[۲] وجود او را أَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ[۳] بنظر بنظر او را أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ يَرىٰ[٤] ترا جز پنداری ونموداری بیش نیست درویشی در این معنی معنی خوش گوید،بیت:

گفتم که کرائی توبدین زیبائی

گفتا خود راکه خود منم یکتائی

هم عشقم وهم عاشق وهم معشوقه

هم آئینه وهم جمال وهم بینائی

اگر درحقیقت جوهر مفقود خود نظاره کنی جز وجهش موجود نیابی پس خود را مفقود وَإِنْ كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَیْءٌ[٥] و او را موجود دان وَاللهُ الآن كَمَا كَانَ تا بدانی که كُلُّ شَيْئٍ

---

[۱] ترجمه: بین ما وخدا هیچ فرق نیست جز دو صفت وجود ما از اوست وایستادگی ما از اوست

[۲] سوره آل عمران آیه ۱۸ ترجمه: خداوند گواهی می دهد که معبودی جز او نیست.

[۳] سوره بقره آیه ۱۱۵. ترجمه: مشرق ومغرب از آن خدا است وبهرسو رو کنید خدا آنجا است.

[٤] سوره علق آیه ۱۴ترجمه: آیا او ندانست که خدا وند می بیند

[٥] ترجمه: اگر خدا هست وباو هیچ شریکی نیست.

هَالِکٌ إِلّا وَجْهَهُ[1] چه وجه دارد؟. ای عزیز، آن ذره را که در نهایت قلب جزو لایتجزی تصور کنی که آنرا متکلمان جوهر خوانند و اصل مرکبات گویند، روی بدو دارد، بل صفت[2] ثبوت همان روی را است، دگر خود روی نیست که لا بقا است از آن روی که بدو دارد یقوم بنفسه آمد و از آن روی که بخود است خود جزو لا یتجزی است و آن جز بعدم صرف نا ایستد، چه هر چیزی را که متمکن گوئی، طرفین اعتباری دارد پس قابل تجزیه باشد که شمالش غیر جنوب است و جنوبش غیر شمال والا متمکن نتواند بود وچون طرفین اعتباری بخیزد، اسم وجود بدو معتبر نباشد. پس جوهرمتمکن از آن روی که ثبوت ان بواجب است واجب آمد وگر روی ممتنع را از اینجا ثابت شود که در روی ممتنع ظهور واجب ممکن است.

ای عزیز، اصل مرکبات آن جوهر است جسم و عرض مبنی برآن اصل است حکمی که اصل را بود ودر فرع همان باشد ازینجا معلوم شود که اعیان و اعراض عالم را همه روی وجود بدو است والا حق ایشان بخود عدم است آنکه محققان گفته اند مَافِی الْوُجُوْدِ إِلَّا اللهُ[3] بدین نظر است اللهُ نُوْرُالسَّمواتِ وَالْأَرْضِ[4].ظَاهِرٌ بِنَفْسِه وَ مَظْهَرٌلِغَیْرِه[5] واشکال سماوی وارضی را را دوری داشت ستر وکشف آن روی که متعلق بخود دارد و حقش ستراست وآن روی که متعلق بنور است صفتش کشف پس چنانکه روی ظهور اشکال متعلق بنور مجازی است که حقش بخود سترست وبدو شهود همچنان روی وجود ممکنات از اعیان و اعراض متعلق به نور حقیقی است که حقش بخود عدم است و بدو وجود پس در این نظر در وجود نیست مگر واجب الوجود که شریکش در وجود ممتنع است لَاشَرِیْکَ لَهُ از اینجا روشن شود که الله را برابطه نور فِي السّمواتِ وَالْارْضِ معیت وجودیست که وجه بقای شان همان است و آمَّا الَّذِیْنَ سُعِدُوْا فَفِی الْجَنَّةِ خَالِدِیْنَ فِیْهَا مَادَامَتِ السَّموَاتُ وَالْاَرْضُ[6] اشارت بدین وجه بقا است که متعلق

---

[1] ترجمه: معبود دیگری را بخدا ماخواند که هیچ معبودی جز او نیست همه چیز جز ذات او فانی می شود

[2] ا: صفة

[3] ترجمه: هیچ وجودی نیست جز خدا.

[4] سوره نور آیه ۳۵ ترجمه: خدا وند نور آسمانها وزمین است

[5] ترجمه: برائ خودش ظاهر است وبرائ دیگران مظهر

[6] سورة هود آیه ۱۰۸ ترجمه: اما آنها که خوش بخت وسعادت مند شدند جاودان در بهشت خواهند ماند تا آسمانها وزمین برپا است

متعلق به دیمومیت ذات است فَهِمَ مَنْ فَهِمَ من پس جسم سموات والارض بدان وجه آئینه آیات بود و حین[1] عرضش که «یقوم[2] بغیره» صفت اوست بیان نور صفات وحقیقت جوهرش که یقوم بنفسه منشا اوست ذات انسان که الله عبارت از آنست مگر عالم را هم بدان وجه عالم گویند که اصلش علم است الف اشباع در آوردند عالم کردند تا نشانش از چشم نا محرم کم بود اینجا ترا بدین حدیث گوش باید داشت لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَأَنَا الدَّهْرَ[3] چه میگویم و مرا سخن کجا میکشد که مرغ اوهام را آنجا پر شکسته و رخش افهام راپی بریده.

ای عزیز، اینجا دقیقه ایست ادق که شهود ذات بصفات و وجود صفات بذات از آن روشن گردد و آن جوهر متمکن که بذاتش علم خوانی او را هلیت است و ماده است ولون است که ثبوت هیئت بی ماده ممکن نبود و ظهور ماده بی لون متصور نه و آن ماده با ثقلت دارد باخفت والا متمکن نتواند بود چون لون و ثقل و خفت را اعراض گوی هئیت ماده جز وهمی و تصوری نباشد ازین معنی قدم صورت نفس بندد که از اسناد علم قدیم درعین اعیان حادث جلوه میکند.

پس هرچند جوهر متمکن باعراض مشهود است مفقود است که ظهورش عین سطون است و سطونش عین ظهور ذات رابا صفات همین حکم دان که نه عین است و نه غیر، عجب از آن روی که نه عین است،غیر بود پس صفات قَائِمَاتُ بِالذَّاتِ آمد ذات را مباین کرد از[4] صفات و و از آن روی که نه غیراست عین بود چه اگر بتصور صفات را از ذات جداکنی جز نقطه موهومه درهیچ ذهن نیاید ازینجا توان دانست هر چند ذات بصفات مشهود است اما برعقل راه او را کش مسدود است اگر نظر درتغیر آن کنند بصد هزار دقیقه از جزو لایتجزی که نقطه موهوم است دقیق تر آید وَهُوَاللّطِیْفُ الْخَبِیْرُ واگر در توسع او بصفات نگرند ازل و ابد و مافیها در آن دائره جز نقطه موهومه ننماید بدین نظر هیچ جزو لایتجزی از اعیان ممکنات

---

[1] ر: عین
[2] ر: یقوم بنفسه
[3] ترجمه: به زمانه شب وشتم نه دهید که ما خود مون زمانه هستیم
[4] ا: را

نیست که واجب الوجود به آن به ذات نیست وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ[1] همین سر است که الْعَالِمُ عِلْمُ الْحَقِّ بِالْحَقِّ لِلْحَقِّ [2]

ای عزیز، سر خلقت شناختن نه اندک کاریست ازابن عباس رضی الله تعالی عنه شنو چه میگوید در قدس این آیت که دربیان خلقت است إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذِيْ خَلَقَ السَّموَاتِ وَالْاَرْض فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِى الّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُه حَثِيْثاً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَ النُّجُوْمَ مُسَخَّرَاتٍ بِأمْرِه أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأمْرُ تَبَارَكَ اللهُ رَبُّ الْعلَمِيْنِ[3] یعنی اگر من این آیت را تفسیر کنم لرجمتمونی مرا آینه مرا سنگ سار کنید ابوهریره دربیان این آیت گفت لکفرتمونی یعنی هر آنیه مرا کافر خوانیدالله الّذِىْ خَلَقَ سَبْعَ سَموَاتٍ وَمِنَ الْأرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأمْرُ بَيْنَهُنَّ[4]

ای عزیز، اگر وجهه سموات بی سموات و وجهه ثبوت ارض بی ارض که این[5] وجهه بخلود ذات متعلق است چنانکه بالا ذکر رفت بر تو جلوه کند بدانی که تصرف صفات سبعه از تعزز ذات فِيْ السّمٰوَاتِ السَّبْعِ[6] به چه صفت است و آئینه آن تجلی هفت کواکب به چه وجهه است.

پس فِيْ سِتَّةِأَيَّامٍ[7] باتو گوید که اطوار ظهور واجب به همگی بچند وجوه است پس آن وجه[8] ملکوتی کوکب و قمر وشمس وجه ملکی معدن ونبات و حیوان بر توان اطوار سته بیان کنند که روی در روی وآئینه درآئینه و نظر در نظر است واگر وجه عظمت عرش بی عرش بر تو تجلی کند بشناسی که استوار ذات بی کیف بلاجهت و لا مکان برو چه وجه است که

---

[1] ترجمه: وهر جا باشید او باشما است

[2] ترجمه: او مي داند حق علم با حق برائ حق.

[3] سورة اعراف آیة ۵۴ ترجمه: پروردگار شما خداوند است که آسمانها وزمین را در شش روز آفرین سپس به تدبیر جهان هستی پرداخت باشب روز را می پوشاند وشب به دنبال روز بسرعت در حرکت است وخورشید وماه ستارگان را آفرید که مسخر فرمان او هستند آگاه باشید که آفرینش وتدبیر از آن او است پر بزکت است خدا وندی که پروردگار جهانیان است.

[4] سورة الطلاق آیة ۱۲ ترجمه:خداوند همون کس است که هفت آسمان را آفرید واز زمین نیز همانیند آنها را فرمان او درمیان آنها پیوسته فرود می آید

[5] ر: آن

[6] ترجمه: در هفت آسمان

[7] ترجمه: در شش روز

[8] ا: توجه ر: به وجه

«وجه الاستوا موجود والعرش مفقود» پس وكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ[۱] ترا عين بالعكس نمايد كه عرش جز وجه عظمت ذات نيست كه بر ذرات[۲]اكوان بسوى مى تابد بدان وجه اين ظهور مى مى يابد پس روشن شود كه من آياته الشمس چه باشد يعنى يغشى الليل النهار وجه كشف و ستر بتو نمايد كه حق اشيا بخود ستر است و بدو ظهور يابد آن ظهور ستر خود را طالب آئى وستر را بظهور طلب نمائى و ستر اگر بدان وجه كوكب بى كوكب و قمر بى قمر و شمس بر تو متجلى شود بهر شهودهذَا رَبِّىْ هذَا أَكْبَرُ[۳] گوئى واز صورت حقيقت توئى تا بدانى كه تو تو بى تو اوئى و از اين بر توانى شناختن كه خلق صورت امر است و امر حقيقت خَلَقَ الإِلَهُ الْخَلْقَ وَالأَمْرَ[٤] كه پيوند علو به اسفل بدان ربط است يَتَنَزّلُ الْأَمْرُبَيْنَهُنَّ[٥] اينجا كشف تو تمام شود وترابى تو بدو قيام اگر بدين وجه محققى گويد منكر نتوانى شد.

رباعى:

اى صورت عالم تو بدين زيبائى

دانم كه ز استار قدم مى آئى

در كسوت خلقت كه تو صورت حق

گر عشق بيارند بتو مى شائى

اينجا بخطاب وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ[٦] ترا گوش بايد داشت ما سِرّ رؤيةِ رَبّى فِىْ أَحْسَنِ صُوْرَةٍ[۷] مكشوف وقت تو گردد.

---

[۱] سورة هود آية ۷ ترجمه: وعرش او بر آب قرار داست
[۲] ر: بر در ذات
[۳] سورة الانعام آية ۷۸ ترجمه: اين خدائ من است اين بزرگ تر است
[٤] ترجمه: مخلوق را آفريد وهمه معامله را آفريد
[٥] سورة الطلاق آية ۱۲ ترجمه:را فرمان او درميان آنها پيوسته فرود مى آيد
[٦] سورة الغافر آية ۶۴ ترجمه: شما را صورت گرى كرد وصورت تان را نيكو آفريد
[۷] ترجمه: راز رويت خدا در بهترين صورت است

ای عزیز، محبوب ازل چون در آئینه عین عالم که علم بذات است حسن بی مثلیت خویش را صورت بست آدم آمد إنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلی صُوْرَتِهِ[1] امتزاج عناصر و تسویه طبایع برای ثبوت حسن است فَإذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِیْ[2] اضافه بخود میکند. او تعالی صفات داشت قایم بذات که ذاتش محتجب صفات[3] است حیات و قدرت و ارادت وعلم وسمع وبصر و کلام که آنرا امهات صفات گویند. خواست که این معانی را بصورت نماید وحجاب عزت از وجه ذات بگشاید خاک را آفرید وجه ثبوتش متعلق قدرت کرد، آب را آفرید وجه نمایش به حیات کرد، باد را آفرید وجه هوایش متعلق بار ادب[4] کرد، آتش را بیآفرید وجه ضیایش متعلق بعلم کرد، تا خاک از وجه ثبوتش سرد و خشک آمد و آب از وجه نمایش سرد و تر، و باد از وجه هوا گرم و تر ذاتش از وجه ضیا گرم و خشک بدین امتزاج نسبت شان را به یک دیگر آمیخت و اینصورت حسن را ازین ماده برانگیخت. خمرت طینت آدم بِيَدِی أرْبَعِيْنَ صَبَاحًا اشارت بچنین خمیر است پس آن ماده مشکل را ملون کرد که ظهور شکل بی لون نباشد هر عضوی را بشکلی بنا نهاد و هر شکلی را به لونی ظهور داد تا صورت حسنش بچندین اشکال والوان برعین عشقش عیان شد و رمز حقیقت بدین وجه بی مثل بیان گشت وشش روز که نسبت بخلقت عالم است نشان قلب ظهور است. چنان که ظهور صورت انسانی در ایام طفولیت وچهل صبح که بسبب خلقت آدم کرد، بیان کمال ظهور است چنانکه ظهور صورت انسانی درحد بلاغت که نهایت کمال صورت هم بدان حد است این درویش درین معنی گوید،بیت:

مرد چهل سال که آن آدم است

کودک شش روز که او عالم است

پس جواهر صفات از کنز ذات بدو مقدار کرد چون خاک را وجه ثبوت بقدرت بود هم بدان وجه درین صورت روی نمود کذالک ارادت و علم وحیات بریکی بوجهی که تعلق بدو داشت

---

[1] ترجمه: خداوند عالم حضرت آدم را بصورت خودش آفرید
[2] سورة حجر آیة ۲۹ ترجمه: هنگامی را که کار آن را بپایان رساندم ودر او از روح خود دمیدم
[3] ا: به صفات ر: به دانست
[4] ر: به ارادت

در آن ظهور یافت تا صورت بمعنی یافت، نفخ روح اشارت بچنین چیز است خمیر است چون آنصورت بظهور علم حسن خود را شناخت خواست که خودرا ببیند، عشق بر مرکب علم سوار شد و از هیچ در حواس مطلب حس بیرون آمد بدان ربط حواس خمسه که در عین علم بود به هر محلی روی نمود. بصر به حسن الوان واشکال متعلق شد سمع بحس نغمات واصوات و شم[۱] بحسن نفحات ریاح و ذوق بحس لذات قواکه و لمس مملوسات از گرمی و خشکی وسردی و تری ماده آنصورت که جسم لطیف است، ملون و مشکل است پس مربی باشد و ازروی حاسه بصر رائی وازروی نطق است که مخارج حروف و حسن صوت دارد،پس نطقش مسموع باشد و ازروی حاسه سمع سامع کذالک بهم ذایق است هم مذوق هم مشمم است وهم مشموم وهم ملمس است وهم ملموس یعنی بکلمة جواهر انسان هم حساس است هم محسوس یعنی خود هم عاشق است وهم معشوق و چون بحقیقت نگری درحواس جز عشق نیست که برمرکب علم بیرون تاخته است و در محسوسات جز حسن نیست که پرده عزت از وجه بی مثلیت خود بر انداخته تابدانی: بیت:

بر نقش خود است فتنه نقاش

کس نیست که درین میان تو خوش باش

پس بدینصورت حسن به عضیت[۲] ملون است و عشق به جوهریت متمکن هرچند تلوین حسن بیش تمکین عشق بیش که تمکین عشق از تلون[۳] حسن است و تلوین حسن از تمکین عشق كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيْ شَأنٍ[٤] تلوین حسن است[٥] بیان لَايَشْغُلُهُ شَأنٌ عَنْ شَأنٍ[٦] تمکین عشق است.

---

۱ ر: شمع
۲ ر: عرضیت
۳ ر: تلوین
٤ سورة رحمن آیة ۲۹ترجمه: هر روز در شان او کاری است
٥ ا،ر: راست
٦ ترجمه: ان شانی کی ان دارد از او مشغول نمی شود

ای عزیز هر چیز[۱] را که مدام بیک شکل ویک هیئت بینی طبع آنرا قبول نکند ازو ملول شود پس رنگ آمیزی حسن برای فتنه انگیزی عشق است.اِنْ هِیَ إلّا فِتْنَةٌ این رمز است.[۲]
بیت:

عشق نشاط[۳] ایست رنگ آمیز

که حقیقت کند برنگ مجاز

تا بچنگ آورد دل محمود

نظرازو بشانه زلف ایاز

این تجلیات حسن را متکلمان تجدد امثال گویند اما بوجهی[٤] که ایشان میگویند اگر درست بودی بایستی که در برآفت الوان نقصان روی ننمودی که نقصان بر آفت بمرور زمان نسبت دارد. پس تجدد امثال جز به[٥]تمثیل حسن فهم نشود فهم من فهم اگر این معنی خواهی بمثالی فهم کنی در آخر آیات اللهُ نُوْرُالسَّمواتِ وَالْأرْضِ[٦] ببین که گفت "مَثَلُ نُوْرِه كَمِشْكوٰةٍ فِيْهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحُ فِىْ زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّىٌّ يُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ لَا شَرْقِيَّةٌ وَلَاغَرْبِيَّةٌ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيئُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُوْرٍ يَهْدِى اللهُ لِنُوْرِه مَنْ يَّشَاءُ وَيَضْرِبُ اللهُ الأمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللهُ بِكُلِّ شَيئٍ عَلِيْمٍ"[۷]

مِشْكَاةُ هُوَ الصَّدْرُ وَالزُّجَاجَةُ هِىَ الْقَلْبُ وَالْمِصْبَاحُ هُوَ الرُّوْحُ.[۸] ای عزیز، روح را حیات مشخص دان و[۱] بتنش قدرت و دلش ارادت وجانش علم بینائیش متعلق بچشم نه وشنوایش

---

۱ ا،ر: چیزی
۲ اساس ندارد
۳ ر: مشاطه ای
٤ ا،ر: بر وجهی
٥ اساس ندارد
٦ سوره نور آیه ۳۵ ترجمه: خدا وند نور آسمانها وزمین است
۷ سورة نور آیة ۳۵ ترجمه: مثل نور خداوند همانند چراغ دانی است که آن چراغی باشد آن چراغ در حیاتی قرار گیرد حبابی شفاف ودرخشنده همچون یک ستاره فروزان این چراغ با روغنی آفروخته می شود که از درخت پر برکت زیتونی گرفته شده که نه شرقی است ونه غربی نزدیک است بدون تماس بآتش شعله ور شود نوری است بر فراز نوری وخدا هر کس را بخواهد بنور خود هدایت می کند وخدا برائ مردم مثلها می زند وخداوند بهر چیزی دانه است
۸ ترجمه: چراغ دانی ان سینه است وحبابی ان دل است وچراغ ان روح است

متعلق بگوش نه ونطقش متعلق بزبان نه اوصورت آن حسن است که بی مثلیت صفت اوست مثل نوره آن حسن بمثل را بمصباح روح مثل مینماید یا بواسطه آئینه زجاجیه ظهور حسن بمثلیت واجب که ممتنع است ممکن می آید. آری حسن را صورتیست که جز ماده حیات آنرا قوبل نکند و وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِيْ[۲] سر این سخن است، و ماده جمادات[۳] بی جوهر عشق قابلیت قبول آن صورت نباشد. چون ماده حیات آنصورت حسن را قبول کرد روح خوانند. پس روح اینصورت را جسم حیات شد و عشق جوهر متمکن و حسن عرض ملون بدین رابطه روح و عشق و حسن را اتحاد معیت وجودی پیدا آمد و عین معنی از کشف جمال اینصورت شیدا[٤]إنَّ اللهَ جَمِيْلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ[٥] بدین صورت است. اما فهم هرکس از اینجا نرسد، آری اگر در صورت انسانی این حسن نبودی، امر بسجود آدم ملایکه را بچه وجه روی نمودی.آدم هم از آن وجه مسجود است، که متعلق بحسن معبود است بخود نیست بل که او خود نیست که بخود مفقود است وبدو موجود اگر بدان وجه نگری همه حسن و بقا است و اگر نظر درین وجه کنی همه قبح و فنا"مَا أصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا أصَابَکَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ"[٦] این رمزاست. این درویش از لسان حال صورت غزل[۷] گوید:

عشقی تو بود بودم آندم که من نبودم

چون عشق تو سبب شد آورد در وجودم

معدوم را حقیقت هستی بخود نباشد

تو خودی بمن نمودی من در جهان نمودم

هر ساز کان نمودم در حسن تو بدیدم

---

۱ ر: ندارد
۲ سورة حجر آية ۲۹ ترجمه: ودر او از روح خود دمیدم
۳ ا،ر: حیات
٤ ا،ر: شد
٥ ترجمه: خدا خوشگل است وخوشگل را دوست دارد
٦ ای انسان!] آنچه از خوبی ها به تو می رسد از سوی خداست، و هرچه از آسیب ها دامنگیر تو می شود از ناحیهٔ خودِ توست. [ای پیامبر!] و [از خوبی هایی که از سوی ماست این است
۷ ر: غزلی خوش

هر راز کان بگفتم از عشق تو شنودم[۱]

عشقت مراست مرکب زان برهوا نهم پا

گو همچو آتش آمد من برسرش چودودم

بوی ز نفح رحمٰن شد تعبیه در انسان

آتش زعشق در زن تابزند[۲] عودم

دیده ملک چو درما حسن تو در تلاه[۳]

کرده بطوع جمله از جان و دل سجودم

گفتی بیا بر من تا با[٤] تو راز گویم

چون درت[٥] رسیدم دیدم که من نبودم

مسعود خود که باشد تا دم زند زعشقت

این دم تو در دمیدی آنگاه لب[٦] گشودم

اکنون نکته در فنا و بقا بگویم[۷] که صوفیه را در آن اشارات لطیف است. «فهم من فهم»

النُّكْتَةُ السَّابِقَةُ فِيْإِشَارَاتِ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ

قَالَ اللهُ تَعَالٰی "كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلَالِ وَالإِكْرَامِ"[۸]

---

۱ اساس ندارد

۲ ا،ر، : تا بو زند

۳ ر: تلالا

٤ ر: بر

٥ ا،ر: در برت

٦ ر: بر

۷ ر: گویم

۸ سورة رحمن آیة ۲۷/۲۶ ترجمه: همه کساني که روی أن هستند فانی می شوند و تنها ذات ذولجلال وگرامی پروردگارت باقی می ماند

ای عزیز،[۱] بدآنکه وجودیست که اورا دو طرف بقا است وآن واجب الوجود است که همیشه بود و همیشه باشد و وجودیست که اورا دو طرف فنا است و آن دنیا است که و جودش صورت عدم است، نبود پدید آمد باز نابود گردد و وجودیست که یک طرف او فناء است و طرف دیگر بقاء وآن آخرت است که از عدم موجود شد اما باز مفقود نگردد. از اینجا معلوم شد که ممکن الوجود ذوالوجهین است، از آن روی که وجودش بخود است محض فنا ست و ان وجه را دنیا گویند وَ مَا الْحَیوةُ الدُّنْیَا إلّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ[۲] و از آن روی که وجودش تعلق بارادهٔ موجه دارد عین بقا است وان وجه را اخرت گویند وَالْأٰخِرَةُ خَیْرٌ وَأبْقَی[۳] پس آن روی که بخود بخود دارد مالک است و ان روی که بحق است ،ملک بقا مالک صفات وهمیه وافعال نا مرضیه همه نسبته بدان روی دارد که بخود است واوصاف حمیده واعمال پسندیده همه متعلق بدان روی است که بدواست آن روی حسن در حسن است و این روی قبح در قبح اگر سعادت وقت مساعدت کند بترک التفات از این روی نظر بدان روی افتد، جمال بقا در ائینه فنا معاینه شود وُجُوْهٌ یَوْمئذ نَاضِرَةٌ إلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ[٤] پیوند وجه فنا است به وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ[٥] بدین وجه وجه است مراد از فنا که صوفیه بدان اشاره کنند سقوط نظر است از آن روی که بخود است واز بقا کشف آن روی که متعلق بدوست و بی اسقاط نظر از این روی کشف روی ممکن نبود ،پس فنا ائینه بقا است تا فنا از خود روی ننماید بقا بحق پدید نیابد ."مَنْ فَنَی عَنِ الْمُرَادِ بَقِیَ بِالْمُرَادِ"[٦] بدین معنی است من فنی عن مرادات نفس ممنوع است[۷] اول لذات وشهوات دنیا، چون نظر به فنا آن کند خطش بدو نماید زخشن همه بمرادات آخرت آاید که نعیمش باقی است تا دماغ حقیقتش بگشاید و از بوی حدث آید نظر بحدوث آن خطش از او نیز برود تا از نظاره آخرت چشم بندد و او بمشاهدهٔ حق پیوند وچون خط صفت نفس است و نفس رنگ حدوث دارد، بدین نظر خط از مولی نیر بخود نماند و برگ احتظاظ ونفس خود خود راند

---

۱ ر: ندارد
۲ سورة الانعام آیة ۳۲ ترجمه: زندگی دنیا چیزی جز بازی وسرگرمی نیست
۳ سورة اعلی آیة ۱۷ ترجمه: در حالی که آخرت بهتر وپایدار تر است
٤ سورة القیامة آیة ۲۳ ترجمه: در آن روز سورتهای شاداب ومسرور است وبپروردگارش می نگرد
٥ سورة رحمن آیة ۲۷ ترجمه: و تنها ذات ذولجلال وگرامی پروردگارت باقی می ماند
٦ ترجمه: هرکه برای یافتن مراد غرق می شود همیشه با مراد باقی است
۷ ر: من فتنی عن مراد النفس بقی بمراد حق

روی بی کیفی رساند پس نظر از ترک احتظاظ نیز بر گیرد و مرادش بکلمه فنا پذیرد که نظر ترک احتظاظ بر صفت است و پس بفنا مرادش باقی شود بمراد حق چنانکه بود، پیش از وجود الان کما کان پس از او بدوش[۱] بی کیف پیدا آمد و فنا وبقای بلا وصف روی نماید، در درجۀ اول از فنا نفس و صفات او بقا یابد بصفات حق بیکیف. پس فنا او بود از صفات حق بقا شهود ذات بلا وصف تا در نهایت قباش بود از شهود فنا به استهلاک او در وجود حق او بخود وفا بحق باقی همون شراب همون ساقی پس در آینه كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ[۲] نه پسند[۳] جز جمال وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلَالِ وَالإكْرَامِ"[٤] این درویش، در این معنی گوید:

من صورت خود را بفنا می بینم

پوشیده درون و سر بقامی بینم

لوح نظر از نفس[٥] دو عالم شوستم

ز آن روی بدو وجه خدا می بینم

الْكَشْفُ الثّانىْ فِىْ بَيَانِ حَقِيْقَةِ التَّوْحِيْدِ [٦]"

قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّمَا اللهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ [٧]

وَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ " أصْدَقَ الْقَوْلِ قَوْلُ اللهِ" [٨]شعر:

أَلَا كَلُّ شَيْئٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلُ

وَكُلُّ نَعِيْمٍ لَا مُحَالَةَ زَائِلُ [۱]

---

۱ ر: بدو روش

۲ سورة رحمن آية ۲۶ ترجمه: همه کساني که روی أن هستند فانی می شوند

۳ ا،ر: نبیند

٤ سورة رحمن آية ۲۷ ترجمه: و تنها ذات ذولجلال وگرامی پروردگارت باقی می ماند

٥ ا،ر: نقش

٦ ترجمه: کشف شافی در باری حقیقت توحید بیان می شود

۷ ترجمه: سورة نساء أية ۱۷۱خدا تنها معبود یگانه است

۸ ترجمه: صحیح ترین قول قول خدا است

بدان که واجب الوجود جز یکی ممتنع است، چون وجود ممکن بی ارادت واجب لا یمکن بود. و برای [۲]ایجادش لا نتفا العجز یکی کافی، پس شر یکش ممتنع بود أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ[۳] لا اله الا الله متکلمان نفی معبودی کنند جز او اما محققان نفی موجودی کنند، جز او که در چشم شهود شان جز یکی را وجود نه بود.

ای عزیز، عالم بدو علم است و بخود عدم پس تا اورا بچشم عدم نه بینی توحید علم نیابیمَا فِیْ الْوُجُوْدِ إِلَّا اللهُ محققی متکلمی را پرسید که سجود بعرش درست است. گفت: معبود طرف مغرب است؟ گفت: نه، گفت: طرف مشرق است؟ گفت: نه، گفت: جهت شمال است؟ گفت: نه، گفت: جانب جنوب است؟ گفت: نه گفت: بفوق است؟ گفت نه گفت به تحت است؟ گفت نه گفت بیرون عالم است؟ گفت نه گفت درون عالم است؟ گفت نه گفت متصل به ما است گفت نه گفت منفصل از ما است گفت نه گفت پس خوش باش نه توی نه من نه جان است نه تن که همه بی همه اوست یعنی تا در نظر تو من موجودی نو موجودی او مفقود است و چون در نظرت او بموجودی جلوه کند خود را بکلمه مفقود یابی واگر باوجود او خود را موجود گوئی آنچه در سابق نفی کردی همه اثبات یابد که دو وجود را با یک دگر با انفصال بود با اتصال و انفصال وانفصال واتصال جهت کند و بجهت مکان ثابت کرد ومکان بیدخول خروج نباشد وان خلاف توحید بود تَعَالَى اللهُ عَنْ ذَالِکَ عُلُوًّا كَبِيْرًا[٤] پس بدین نظر در اثبات یک وجود میان متکلمان و محققان اختلافی نماند. زنی مجذوب که بدلیل معقول متکلم را سکت کرد لَا إِلهَ إِلّا الله.

ای عزیز، توحید او بخود درست نیابد توحید او بدو یابد آری راست گفت انکه گفت:ما شم رَوَائِحُ التَّوْحِيْدِ مِنْ تَصَوّرِ عِنْدَهُ التوحيدُ و موحد سه وجود اثبات کند و آین در نظر حقیقت ثالث ثلاثه باشد نه توحید.

---

۱ ترجمه: گوش بدهید همه چیزه بحد تمام می رسد بجز خدا. وهمه نعمات خدا یکروز تمام می شود.
۲ اساس ندارد
۳ سورة زمر آية ۳۵ ترجمه: آیا خداوند برای بندهاش کافی نیست
٤ ترجمه: خداوند متعال از ان چیزها بلند وبالا است

از حلاج بشنو چه می گوید: نَزّهَكَ عَمّا يُوَحِّدُهُ الْمُوَحّدُوْنَ یعنی من[1] پاک دانم ترا از آن توحید معلول دخول که موحدان ما علت وجود وبا شرکت شهود وبتوحید حوالت کنند.

ای عزیز، آنجا اضافت ساقط است وجود فایت أنا و أنت معلول است ومَنْ وَإلَی مدخول اذا و اذا غیر مقبول کیف و متی را طرح است وأيْنَ وَلِمَرا عزل هذا و ذا بیکم است کاف وبی وتی بی اثر هو هو بلا هو ولا هو الا هو.

هم از اینجا گفت که گفت مَنْ عَرَفَ حَقِيْقَتَهُ فِيْ التَّوْحِيْدِ سَقَطَ عَنْهُ لِمَ وَ كَيْفَ.

ای عزیز، تا تو خود را نفی نه کنی توحید ثابت نه گردد. شبلی رضی الله عنه را پرسیدند مَا التَّوْحِيْدُ؟ فَقَالَ وَيْحَکَ مَنْأجَابَ عَنِ التَّوْحِيْدِ بِا الْعِبَارَةِ فَهُوَ مُلْحِدٌ وَ مَنْأشَارَ إلَيْهِ فَهُوَ ثَنَوِيٌّ وَ مَنْأومَى إلَيْهِ فَهُوَ عَابِدٌ وَثِنٌ وَ مَنْ نَطَقَ فِيْهِ فَهُوَ غَافِلٌ وَمَنْ سَكَتَ عَنْهُ فَهُوَ جَاهِلٌ وَمَنْ وَهَمَأنَّهُ وَاصِلٌ فَلَيْسَ لَهُ حَاصِلٌ وَمَنْ رَأى أنّهُ قَرِيْبٌ فَهُوَ بَعِيْدٌ وَمَنْ زَعَمَأنَّهُ وَاجِدٌ فَهُوَ فَاقِدٌ فَكُلُّ مَا مِنْهُ تَمُوْهُ بِأوْهَا مِكُمْ وَأدْرَكْتُمُوهُ بِعُقُوْلِكُمْ فِيْأنَّهُ مَعَانِيْكُمْ فَهُوَ مَصْرُوْفٌ وَ مَرْدُوْدٌ إلَيْكُمْ مُحْدَثٌ وَ مَصْنُوْعٌ مِثْلَكُمْ[2] یعنی آنجا که حقیقت توحید در تابد موحد در چشم شهود جز یک وجود موجود نیابد. پس در صفة[3]یکی خود بخود نه عبارت بود نه اشارت نه قرب نه بعد نه وصل بود نه فصل نه فقد بود نه وجد که آنجا عبارت الحاد است و اشارت دوئی را بنیاد تصور قرب بعد است و وهم وصل فصل است گمان وجدان فقدان است که خود بخود نه اینست نه آن بر توحید که وهم آن را تصور کند وعقل آن را صورت بند و مصروف و مردود است بواهم و فاهم ومحدث و مصنوعیت[4] چون وهم وفهم این درویش در این معنی گوید[5]:

بیت:

---

[1] ر: ندارد

[2] ترجمه: توحید چیست؟ گفت وای بر اون که جواب توحید بوسیله عبارت می دهد اون ملحد است وان کسی که اشاره بطرف توحید بکند مشرک است وان کسی که بطرف او اشاره بکند ان عابد گمراه است وهرکسی که دربار ان جرو بحث بکند ان غافل است وان کسی که ساکت می شود ان جاهل است وهرکسی که فکر می کند که باو رسیده باو هیچ حاصل نمی شود وهرکسی که فکر می کند ان قریب است در حقیقت ان دور تر است وهرکسی که گمان می ورزد که ان یافته در حقیقت ان از دست داده وهر چیزی که باوسیله وهم وگمان می یابی وان چیز را درک می کنی در خیال خود تون در حقیقت ان چیز گمشده و بطرف شما بر گردنده شده برائ شما اختراع وایجاد شده مثل شما

[3] ا، ر: صفت

[4] ر: مصنوع است

[5] ر: این درویش گوید

صورت وهم زصنعش زاید

خود مصور تصور[۱] ناید

که صورت وهمی و تصور عقلی اگرچه درنهایت نهایت رسد، هم از حدّ امکان بیرون نتواندرفت پس تا لوث حدث باقی باشد، قدس توحید را نشاید که امکان را بذره[۲] وجود گذر نیست و بتقدیس قدم از حدوث اثر نه کَمَا هُوَ وَهُوَ بِلَا هُوَ وَ لَاهُوَ إلاّ هُوَ[۳] این درویش در بمعنی گوید:

بیت:

هرچه زآن بیش وهم راست نه[۴] پای

غایت وهم آن است نسبت خدائی

لااله الا الله ای عزیز، باوجود لوث حدیث قدس توحید نتوان گفت: مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت التوحیدُ مَحوِ آثارِ بشریت و تجرد ألوهیت

بیت:

در شهر بگوئی یا تو باشی یا من

کاشفته بود کار ولایت بدو تن

لا اله الا الله او تعالی خود بخود هم موحد است وهم موحد شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لَااِلَهَ إلّا هُوَ[۵] تو حدیث نفس بگذارد نظر از خود بر دار تا او در تو بی تو جلوه توحید خود کند، پس دانی که التَّوْحِيْدُ لِلْحَقِّ وَلِلْخَلْقِ[۶] طفیل چه باشد یعنی توحید که بتو مضاف بود همه گذاف بود واز گذر بشریت نه صاف بود که همه لاف بود. توحید او از وجوی از خود بدو بوی واز بدو گوی توحید را

---

۱ ا،ر: به تصور

۲ ر: بذروه

۳ ترجمه: مثلا او وان بدون او وهیچ کس نیست فقط او

۴ ر: به سوره آل عمران آیه ۱۸ ترجمه: خداوند گواهی می دهد که معبودی جز او نیست

۵

۶

بعلت خود معلول مکن و بحجت خود ندخول بدان که آن قدس است حدیث حدث بر نیابد مگر شبلی ازین معنی اشارت کرد که گفت التَّوْحِیْدُ إسْقَاطُ الإضَافَاتِ إلی الذّاتِ أیْ لَا تَقُوْلُ "لِیْ" وَ"مِنِّیْ" وَ"إنِّی"[۱] اشارت نازک صوفیه که چون اضافت از خود ساقط میکند تا به اسقاط اضافت تو بی تو توحید را باشی وتوحید به علت تو ترا جنید عنه از توحید پرسیدند، گفت: از مطربی شنیدم .

شعر:

و غنی لی منی قلبی و غنیت کما غنا

و کنا حیث ما کانوا و کانوا حیث ما کنا کنأ[۲]

گفتند: ای صاحب جنید،[۳] الله این اشارت لطیف است در فهم در نمی آید با حسنالمقال، از آن عبارت کن گفت التوحید معنی یَضْمَحَلُ فِیْهِ الرُّسُوْمُ وَ یَنْدَرِجُ فِیْهِ الْعُلُوْمُ فَیَکُوْنُ اللهُ کَمَا لَمْ یَزَلْ[٤] یَزَلْ[٤] یعنی توحید معنی است که مضمحل است در رسوم و مندرج است و رد علوم چون حقیقتش بموحد در ناید پس موحد موحد را نیابد نه رسم ماند نه اسم نه وهم ماند نه فهم، پندار علم کم شود و حدیث نفس بر سه تصور عقل محو شود پس در یابد بخرد الوهیت از تعلل بشریت.

ای عزیز، اگر خواهی که آن معنی بر تو جلوه کند نظر در قدم کن که حق بود بصفت وحدانیت و باأو هیچ نبود کَانَ اللهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْئٌ[٥] پس ذات او را از صفت تغیر و تحول منزه و مقدس دان و بگوی که وَاللهُ الآنَکَمَا کَانَ[٦] که[۱] تابدانی که توحید بی شرکت و تفرید بی بی عزلیت و تجرید بی علت چه صفت است.

۱

۲ اساس ندارد

۳ ا،ر: جند الله

٤ ترجمه: ان تصویر خیلی واضح نیست در ان علم دربار ان مطلع است وخدا موجود است مثل همیشه

٥ ترجمه: خدا موجود بود در ان زمان که هیچ شیئ نه بود

٦ ترجمه: خدا الآن هم همین طور است که قبلا بود

این درویش با پیر می رفت، مجذوب در آید ایستاده و چشم بتوحید صرف گشاده هرچه در نظر وقت او می آمد چون خلیل اشارت بالوهیت میکرد "هذاربی هذاربی" و بدان شهود سجود می آورد و این اسما می گفت و می گریست "اللّٰهُمّ إنّيْ أعُوْذُ مِنْ أنْ أشْرِکَ بِکَ شَيْئًا وَأنَا أعْلَمُ بِه وَأسْتَغْفِرُکَ لِمَالَا أعْلَمُ بِه"[۳۲] باخود گفتم عجب است این مرد و در عین شرک نفی شرک میکند، قولش این و فعلش آن بدان[٤] جنون و فنون پیر سر پس کرد و به من گفت انکار بحالش درست نیست که او حق بین شده است نکس را بی خود می داند و نه بخود می پسند، نه بخود می یابد که همه بی همه اوست و اوبی همه او هُوَ بِلَا هُوَ وَلَا هُوَ إلّا هُوَ قولش صدق است و فعلش حق توحید برین تافته و شرک ازین رد تافته و این همه را بی همه او یافته زندیقش بگو که صدیق است و نظرش بر تحقیق اگر آن معنی که این را رد نموده است بتو نماید و ترا از تو بر یابد چه بخیزد مکان نماند حدوث گم شود نیست عالم را صورت قدم شماری و هرچه در نظر آید بیخود بدو سجده آری و این مجذوب را معذور داری چون این معنی شنیدم گم شدم و از کمی هم شدم تا بچشم توحید ره بردم پس باتش که نوع این نکته از علوم فلسفه ندانی اگر باوجود این تغیر و تحول خود را او گوی هم خود نه پسندی و خود بر خود جندی پس نگرئی و بسیار برنگرئی و بسیار تا گریه درد بآب ذکر نقش وجود از لوح بصورت به شوید و شجرة مبارک توحید از تخم وجودت بروید و او بی تو از انسان تو توحید خود گوید و از تو بی تو عبودیت خود جوید إنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي[٥] سراین سخن است پس سنائی با تو قصه منصور درمیان نهد که گفت:

بیت:

در زبانی که راز مطلق گفت

---

[۱] ا،ر: ندارد

[۲] ترجمه: ای خدا از شما پناه می طلبم که با شما هیچ چیزی را شریک بکنم ومن اورا می شناسم ومن استغفار می کنم که ان چیزی را نمی دانم

[۳]

[٤] ا،ر: هذا

[٥] سورة طه آیة ۱۴ ترجمه:من الله هستم معبودی جز من نیست مرا بپرست

راست جنبید گو انالحق گفت

این درویش درین معنی خوش گوید[۱]:

بیت:

دیدی که از هر قطره خون نقش انا الحق بسته چون

تا توندانی کین نفس عاشق بناحق میزند

ای عزیز، شرک با نواع است تو چه میدانی که کس از شرک دمیده است با خود کسی روی شرک دیده خلیل را بین که از شرک چه شکایت میکند۔ "وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ الْأَصْنَامَ[۲] آری "مَنْ شَغَلَکَ عَنِ اللهِ فَهُوَشَرِیْکٌ" [۳] شرک بالوهیت ست که او را درالوهیت شریک گوئی "فنعوذ باالله من هذ الضلال"[٤]

و این شرک جلی است.لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ۱ و شرک در عبودیت است که درعبادتش کسی را به شریک کنی که بدان شرکجز جاهدنن[٥] نباشی فَمَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا[٦]

و شرک در محبت است که باو کس را دوست گیری که بدان شرک اسم فسق بر تو واقع شود

قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ[۱]

---

۱ ر: این درویش گوید:

۲ سوره ابراهیم آیه ۳۵ ترجمه: من وفرزندانم را از پرستش بتها دور نگه دار

۳ ترجمه: أن كسي كه شما را از خدا گمراه کرد ان در این کار شریک است

٤ ترجمه: من از خدا پناه می طلبم از این گمراهی

٥ ا،ر: عابد و تن

٦ سورة الكهف آية۱۱۰ ترجمه: پس هر که بلقاط پروردگارش امید دارد باید کاری شایسته انجام دهد وهیچ کس را در عبادة پروردگارش شریک نکند

و شرک در شهود است که با او کس را مشهود بینی و نفع و ضرر بغیر او حواله کنی که بدان شرک ثنوی کردی. قُل لَّا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ[۲] و این نظر از محبت گشاید که "حُبّکَ شَیْیٌء یَعْمَی وَ یَصُمْ"[۳]و شرک در وجود است که جز او کس را موجود یابی که بدان ازو بخود محجوب كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ[٤] حکیم سنائی گوید:

بیت:

هر گرا هست گفتی از ین و یار

گفتی او را شریک هش میدار

پس ازین شرک که رسید با خود روی شرک که خفی است از عین عقول که دیدار حق تعالی بشنو که در کلام مجید چه میگوید:وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ[٥]

بایزید را مروی بعد وفات در خواب دید پرسید که معبود با تو چه کرد گفت به من خطاب کرد چه آورده که به درگاه ما شاید گفتم نیست مطلق به هست مطلق چه آرد هر چه دارم از تو دارم از تو بتو چه آرم اگرچه دانم که معصیت بسی کرده ام اما بتوحیدت شرک نیاوردم گفت:

"اذکر لیلة اللبن"یادم آمد که وقتی شیر خورده بودم شکمم درد گرفت گفتم مگر از آن شیر است که بیوقت خوردم و مرا بدان طعن کردند که اگر توحیدت درست بودی در نظرت ضار و نافع جز من نمودی از آن تشهیر و خجالت خاک شدم و از خاک خاکستر شدم چون به عجز و اضطرار من و بد بخشید همه اجزا خاکم را بصفت پاکی گرفت. مرا بی من بخود قیام داد و چشم بتوحید صرف گشاد اکنون نعلت وجود دارم و نه بشرکت شهود زهی عظمت توحید که

---

[۱] سورة توبه آیة ۲۴ الترجمه: بگو اگر پدران وفرزندان وبرادران وهمسران وطایفه شما واموالی که بدست اورده ایت وتجارة که از کساد شدنش می ترسید وخانهای که بآن علاقه دارید در نظرتان از خداوند وپیامبرش وجهاد در راهش محبوب تر است در انتظار این باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند وخداوند جمعیت نافرمان بردار را هدایت نمی کند

[۲] سورة یونس آیة ۴۹ ترجمه: بگو من برای خدم زیان وسودی را مالک نیستم مگر آنچه خدا بخواهد

[۳] ترجمه: خواهش داشتن چیزی شما را کرو کور می کند

[٤] سورة المطففین آیة ۱۵ ترجمه: چنین نیست بلکه آنها در آن روز از پروردگار شان محبوب اند

[٥] سورة یوسف آیة ۱۰۴ ترجمه: وبیشتر آنها که مدعی ایمان بخدا هستند مشرک اند

سلطان العارفین را با چندان کمال در مقام شیر خوارگی داشت آری آن جا پیران شیر موی طفلان شیر خواره اند که از بند وجود خود در گهواره اند.

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا[۱]

آخر بیندیش تو کجا ؟ و توحید کجا ؟ ترا هنوز شرک درست نیست. توحید را کی باشی؟ محققان گفته اند که شهود حق را در درجاتست توحید است،وحدت است، واحدیت است. توحید یکی دانستن است بصدق تمام."وَاعلَمُأنَّهُ لَا إلهَإلَّا الله"[۲]شرط این کار آن است که جنیدؒ گفت:

"عِلْمُ التّوحِيْدِ مَبَايِنٌ بِوُجُوْدِهِ مَفَارِقٌ لِلْعِلّةِ"

یعنی توحید آنست که جدا کند وجود موحد را از علم او و وجود توحید آنست که مفارق آید علم موحد ازو تا در علمش نباشد مگر او والا علم توحید باوجود علم آنست اثنانیت بود آما وحدت یکی دیدن است به شهود مدام.

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ[۳]

علامت این شهود آنست که عالم را شخصی بیند بی حس و حرکت و در او تصرف حق بیند چنانکه تصرف روح در قالب مگر آن به موحد بدین نظر گفت:

"مَنْ كَاشِفٌ بِالْحَقِيْقَةِ فَيَضْمَحِلُ إحْسَاسُه بِمَا سِوَاهُ فَهُوَ شَاهِدُ الْجَمْعِ سِرًّا بِسِرٍّ ظَاهِرُه بِوَصْفِ التَّفْرِقَةِ"[۴]

یعنی اگرچه ظاهر عالم اشکال متنوعه را عیان متفرقه و اعراض متجدده می نماید امّا چون نظر بوحدت بگشاید از شهود تصرف حق بدو جز یکی مشهود وقت نیابد پس موحد بدین نظر

---

۱ سورة نبأ آیة ۶ ترجمه: آیا زمین را محل آرامش قرار نه دادین

۲ ترجمه: بدونید جز از خدا هیچ معبود نیست

۳ سورة آل عمران آیة ۱۸ ترجمه: خداوند گواهی می دهد که معبودی جز او نیست وفرشتگان وصاحبان دانش گواهی می دهند در حالی که قیام بعدالت دارد

۴ ترجمه: کسی که حق را وضاحت می دهد احساس او کم می شود ان جمعیت را بازیر زره بین نگاه می کند واو از همه جدا معلوم می شود

مشاهد آید جمع را سر بسر اگرچه ظاهر او بوصف تفرقه نماید چنانچه در ظاهر قالب اگرچه اعضای متنوعه و متشکله و متلونه است از نظر سر شخصی را در چشم شهود مشهود نیست اما احدیت یکی بودن حق است بموحد در محو مستدام.

لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ[۱]

اینجا نه عیانست نه بیان نه عبارتست نه اشارت نه علوم است نه رسوم نه شهود است نه وجود اگر خواهی ترا درین میدان ترا جولانی باشد کلاه ترک وجود بر سرِ سر دارد قبا ستر شهود در برگش کمر تجرید درمیان تفرید بر بند وزینِ فقر براکب فنا افگن وپای محو در رکاب عدم بنه پس درمیان قدم بی زحمت حدوث نیار تا معانی کنی که آنجا بیابان است طمس درطمس و محو در محو و حیرت در حیرت و سیمان در سیمان که نه از وجود اثر است نه از شهود خبر بودیست در نابود متعلق نه بود بود ای عزیز تا تو بعلت وجود معلولی بزحمت شهود منجولی ازین دولت مغروری مگر این عطا بدین نظر گفت علامة التوحید نسیان التوحید بعضی نسیان بی نسیان توحید آنست که فراموش کند موحد توحید را بشهود موحد که توحید صفت موحد است وتا او از صفت خود مجرو نشود بحق مفرد وفهم من فهم هیچدانی سر تکرار لا اله الا الله چیست از قدس توحید است عقل محال طلب چون باستدلال آیات صنع صانع را بهستی اثبات کرد وخواهد که هستش زور تحت ادراک خود ازدو آنرا از جنس مدرکات خود هستی تصور کند ودر خزانه ادراک اوهمانست که از در حواس خمسه حس مشترک گرفته است بمخزن حافظه سپرده وقوة متخیله در چشم شهود او ازآن حس در جلوه کردن گیرد هر تصور که سر نهد از رقیب عبرت که شرع خوانی خوب دور لا بر سر خورد و با اوبگویند ای فضول وای صفت ظلوم وجهول نمیدانی در تصور نیابد بل صورت تصور هم در تصور مصور است با آن که خودرا دلیل می پنداشت خلیل داند ودلالتش بضلالت بدل کرد و درعین عجز گم شده بر سه حد فنا باشند چون عشق اورا ضال ولسان حالش لال باید از پرده عزت توحید در تابد هاتک بدو هاتک بدوزند که تصور محال بگذارد

---

[۱] سورة غافر آیة ۱۶ ترجمه: حکومت امروز برای کیست برای خداوند یکتای قهار است

وخود را درمیان میار چون حق را اثبات کردی خود را محو کن واز سکر نظر در صحو انداز تا بتغیر ازاین حدیث بارت بود و بمعامله توحید کارت یعنی اگر خواهی که اورا بینی خودرا مبین و اگر خواهی که اورا باشی خودرا مباش که قدس توحید حدیث حدوث احتمال نکند از جلالت این خطاب مرغ عقل پرشکسته و بال سوخته از قضعا توحید بفتد و اقرار بعجز کند تا عجز ادراک او عین ادراک آید و عشق موحد را بی او بپرده وحدت راه نماید تا بمحو وجود ضدیت بشهود احدیت رسد واز خود پرسد "وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ "[۱] این بدایت است پس حقیقت توحید جز بمحو خود اثبات نیابد و مشایخ را در محو اثبات اشارت لطیف است این درویش درین معنی غزلی خوش میگوید.

غزل:

نفی ز خود شوبی اثبات را

در دهن لا بکش این لات را

آفت این راه توئی تو هست

نیست بکن صورت[۲] آفات را

---

۱ سورة ضحی آیة ۷ ترجمه: وتو را گمشده یافت وهدایت کرد

۲ ر: این صورت

گر تو بخواهی که شوی گم زخود

نوش بکن دُرد خرابات را

رو بسرا پرده دل بی جهت

تانگری جلوه آن ذات را

در همه آفاق بچشم یقین

داری اگر دل نگر آیات را

زانکه بخورشید وجودی بود

صورت بیمعنی ذات را[۱]

سربگریبان بکش ای خیره مرد

چند کشی دامن طامات را

آنچه نعشق است خرافات گیر

---

[۱] ا،ر: صورت بی مایه ی ذرات را

ترک بکن جمله خرافات را

همدم مسعود شود درد نوش

گر تونه اهل مناجات را

النُّكتَةُ الْمُطَابَقَةُ فِىْ إشَارَاتِ الْمَحْوِ وَالْإثْبَاتِ

قال الله تعالی «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْكِتَابِ[۱] ای عزیز، کلمه توحید را دو رکن است: محو و اثبات «لا اله» محو است «الّا الله» اثبات. یعنی هرگز[۲] محو از خود نبود بحق اثبات نیابد پس موحد ر اباید که بکلیت خود را نهنگ لا سپارد تا او را بمحو او در دریای شهادت الّا آرد. این درویش درین معنی گوید:

بیت:

عارفان کون بلا بگذارند
پس قدم در در[۳] الّا آرند

مار[٤]لا خازن گنج الا است

شوز خود محو که اثبات این جا است

چون بالا رسی تو گم گردی

محو چون قطره بقلزم کردی

---

۱ سورة رعد آية ۳۹ ترجمه: خداوند هر چه را بخواهد محو وهرچه را بخواهد اثبات می کند وام الکتاب نزد اوست

۲ ا،ر: هر کرا

۳ ر: ره

٤ ر: ما و لا

ای عزیز، لا مقام ابلیس است والا مقام محمدﷺ او دربان عزت[۱] است و این خازن کنز وحدت تا از آن دربان بگذرد بدین خازن نرسد پس بهش باش که با آننیت بر در عزت نیابی که پیش ان درگاه را نشانی اگر آن دربان ترا بخود اثبات بیند، چوب لا محو بر توحید تو زند تا یهو است وبت پرست کردی.

فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ[۲] اصل شرک و کفر از این جا است واگر نه نیستی برین در یابستی ترا بی تو بخازن وحدت بار بود و دربان را نه با تو کار بود إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ[۳] تا او نیز بزبان حال اقرار کند إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ سورة ص آیة ۸۳ ترجمه: مگر بندگان خالص تو از میان آنها اصل ایمان و توحید از این جا است.

ای عزیز، ابلیس در مقام محو خوب لا گرفته، گاه بر خطرات میزند که وساوس اثبات کند گاه بر عزایم می زند که امال اثبات کند وگاه براو کار میزند تا غفلت بر غفلت اثبات کند وگاه برحسنات میزند که سیئات اثبات کند وگاه بر معرفت میزند که نکرت اثبات کند وگاه بر توحید میزند که شرک اثبات کند اورا درین مقام قوتیست فوق الحد هیچ نبی و ولی نیست که نه اثر ضرب او دارد "وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ[۴] پس چاره این کار آن است که اول بار آنیست از خود برداری پس روی براه توحید آری تا جون خازن کنز وحدت ترا از تو جدا بیند و بتوحید آشنا حلیه محبوبی در تو بی تو پوشاند و شراب وحدت ترا بی تو نوشاند "فَاتَّبِعُوْنِی بِحُکْمِ اللهِ"[۵]این باشد خطرات ترا بلهمات محکم کند و عزایم ترا بجذبات ببار آید و ذکر ترا بتابید الله موید گرداند وحسنات ترا بتوفیق الله موکد سازد و معرفت ترا بشهود دوام استحکام دهد و توxحید ترا بقیام باللّٰه قوت بخشد تا وساوس وامال و غفلات ومکرات وشرک بر تو هیچ نوع اثبات نیابد که آنها جمله امارات نفس اند چون او محو پذیرفت بکه اثبات یابند مگر ازین جا است که گفت "لا اله الا الله

---

۱ ا: دربان در عزت ر: دربان در غیرت

۲ سورة ص آیة ۸۲ ترجمه: بعزتت سوگنده همه آنان را گمراه خواهم کرد

۳ سورة حجر آیة ۴۲ ترجمه: که بر بندگانم تسلط نه خواهی یافت

۴ سورة حج آیة ۵۲ ترجمه: هیچ پیامبری را پیش از تو نفرستادن مگر این که هر گاه ارزو می کرد شیطان القاءاتي در آن می کرد

۵ ترجمه: از حکم خدا اتباع ما بکنید

حِصْنِی وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِی أَمِنَ مِنْ عَذَابِیْ أی مِنْ عَذَابِ أیْ التَّبْشِیْرِ"[۱] نه ای عزیز، اول آنچه اثبات عقل است عشق محو میکند پس عاشق را از محو خود به معشوق اثبات می دهد در نظر عقل تو توئی از آن در بند دوئی اگر تو خود را بدو دانی نه هر درمانی و نه بخود در مانی که تو مرد رو را درمانی اما در نظر عشق تو تو نیستی که بخود بایستی تو بی تو از آن عاشق بدوئی "لا یحب الله غیر الله" پس اگر از تصور عقل خود را اثبات کنی محو بر توحیدت آید که در شناخت بیکسی دوی را گذر نیست و در صفا هویت جز انیست گذر نه و اگر بغلبه عشق او را بیخود اثبات کنی محو بر شرکت آید و زحمت وجودت از میان در یابد و جلوه لا شریک له بتو بی تو نماید تا تو بی تو توحید را باشی و توحید بی تو ترا آن نه بینی ابلیس را چون جوهر عقل بود آدم را بخود دلیل دهد که خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ[۲] ترک امر کرد و سجود نیاورد فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ[۳] تا عقلش عقلی[٤] راه شد و یعقوب ؑ را چون جوهر عشق بود،یوسف ؑ را بدو دلیل دهد[٥] بی وقوع امر بجمالش سجده آورد وطعن خوانش بجان قبول کرد تا عشقش جاذبه درگاه شد پس فرشته عقل را بر خلیفه روح برسول عشق امر اسجدوا کن اما اگر مامور است برائی نظام امور شریعت و طبیعت بگذارد که در شهر قالب باشد و اگر آبی می آرد تیغ دو روی را بر سرش بیفگن و جسد جسدش پی کن و دل دلش بسوز که بکتف توحید آن دلیل سوا شد.

بیت:

عشقت معلم است چو آنجا برسی

اوخود بزبان حال گوید چون کن

---

۱ ترجمه: لا اله الا الله مانند قلعه است وهر کس داخل قلعه شد از عذاب من خواهد ماند آن را بشارت داده می شود که از عذاب محفوظ است

۲ سورة آعراف آیة ۱۲ ترجمه: مرا از آتش آفریده ای وآو را از گل

۳ سورة بقرة آیة ۳۴ الترجمه: همگی سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد وتکبر ورزید واز کافران شد

٤ ا،ر: عقیله

٥ ر: دید

تا ترا بی رحمت تو بادی او تعبیر این حدیث با ربود او را بی تو با تو کار می آرند روزی شبلی رحمة الله علیه بمحو خود اثبات می خواست و بدر روحش شهود ثمره وحدت می کاشت و چشم را ازش بتوحید صرف می گشاد و محبوب در شهر و جودش ندا می داد.

بیت:

در شهر بگوی با تو باشی بامن

کاشفته بود کار ولایت بدوتن

"أَمَّا أنَا وَأَمَّا أَنْتَ"[۱] مغروری اورا درخلق[۲] دید پرسید "مَالِيْ أَرَاکَ قَلَقًا أَلَيْسَ هُوَ مَعَکَ وَأَنْتَ مَعَهُ"[۳] یعنی اوبا تونیست که جانت در قلق است وتو با او نیستی که اشکست چون شفق است شبلیؒ خندید و گفت "لَوْکُنْتُ أنَا مَعَهُ وَكُنْتُ أَنَا وَلَكِنّيْ مَحْوَ فِيْمَا هُوَ[۴] که معیت او با و سمت انیت درست نیابد محو درثبوت یابد تا پرده از جمال توحید بکشاید این درویش درین معنی خوش گوید:

بیت:

محو گشته بعشق جانم

تو مرا مستمر این که من آنم

در نقاب وجودم اوست بکار

تهمت بیهوده است بر جانم

---

۱ ترجمه: بهرحال من وشما

۲ ا ر: مغروری او را در این قلق دید

۳ ترجمه: چه شد من شما را نا راحت می بینم ایا ان با شما نیست وشما باو نیستید

٤ ترجمه: یعنی اگر باشم من باو باشم من من ولکن من محوم در آنچه اوئی اوست

کرد صیاسر بگال بندم

تاو دیگر صیدها بگیرانم

آن نه بینی چون موسٰی علیه صلوات الله علیه در سوال رویت انیت[۱] خود اثبات کرد رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ[۲] تا تو را به چشمِ باطن بنگرم! خداوند فرمود: هرگز مرا نخواهی دید نفی بر رویت آمد قالا[۳]لن ترانی و مصطفٰیﷺ چون بنفی رویت خود راه برد مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ[۴] رویت بی او اثبات شد أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ[۵] این درویش درین معنی گوید۔

این درویش درین معنی گوید۔

بیت:

چو موسی رفت باخود خورد

زخم لن ترانی را

کسی کو لن کند خود را ترانی نیست شایانش. ای عزیز، اول باثبات حکم بی علت محو رسوم کن پس باثبات توحید بی کیف محو علوم کن پس باثبات وحدت بی شرک محو شهود کن پس باثبات احدیت بی زدیت محو وجود کن تا از او بیخود شوی إِذَا فَقَدْتُ وَجَدْتُ أَنَا قَوْلَ إِبْلِيْسَ [۶] است که مقام طرد دارد أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ وَهُوَ قَوْلُ مُحَمَّدٍ ﷺ[۷] که لوای قبول ارد قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ[۸] پس پس تو أَنَا بِلَا أَنَا كَمَا هُوَ بِلَا هُوَ بینی و کل تجلیات از بوستان توحید بر چینی محو و اثبات که صوفیه بدان اشارت کنند برین معنی است اما محققان گفته اند که محو در شهود است ومحق

---

۱ ا: انانیت
۲ سورة الأعراف أية ۱۴۳ الترجمة: عرضه داشت: پروردگارا! جمالِ با کمالِ ذات خود را به قلبِ من بنمای
۳ ا ر: ندارد
۴ سورة النجم آية ۱۷ ترجمه: چشم او هرگز منحرف نه شد وطغیان نه کرد
۵ سورة الفرقان آية ۴۵ ترجمه: آیا نه دیدی چگونه پروردگارد
۶ ترجمه: وقتي من گم شدم همون وقت حرف ابلیس را در ذهن من رسید
۷ ترجمه: من اظن بهتر هستم وان قول محمد ﷺ است
۸ سورة الاخلاص آية ۱ترجمه: بگو خداوند یکتا ویگانه است

در وجود درجه محق فوق محو است چون محقق از محو شهود در محق وجود رسید از خود پرسید باز او را بخود کار نبود واز خود شمار نه مقام محو خیانت ست که تلح در اطعمه اگرچه بخود محو است ترس بدو باقی است اما مقام محق خیان است که عین در ملجا افتد وعین ملح گردد و او اثر عین در اوهیچ نماند پس محو صفت محقق بود که همچو بشربت بحقیقت قدیم است و محق صفت محق که از محق شهود حقیقت بحق ثابت است در مقام محو اثری بود از وجود و چیزی بود از شهود اما در مقام محق نه اثر است نه خبر نه شهود است نه وجود نه دید است نه بود که بود بوده است در نابود و این درویش درین معنی گوید:

بیت:

از بند وجود خویش چون واگشتم

جستم زهر دو کون و[1]یکتا گشتم

هزار[2] از امهات واما گشتم

دردی در دهی پسر که ماما گشتیم

الْكَشْفُ الثّالثُ: فِیْ بَیَانِ حَقِیْقَةِ الْمَعْرِفَةُ

قال الله تعالی وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ [3] وَقَالَ رَسُولُ ﷺ مَنْ عَرَفَ اللهَ كُلَّ لِسَانِهِ 3بدان که معرفت ورا ورای است ووراء بداست و وراء اسرار و ورا اخبار بدست همه بده پوسته ولو در وراء همه جهل ادراک بدو بسته و اوراء ادراک مصطفی را نگر که از حقیقت آن چه خبر می دهد لااحصٰی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک صدیق اکبر نیز از عزت این حدیث چنین حکایت می کند سُبْحنٌ مَنْ لَا سَبِیْلَ إِلَی الْمَعْرِفَةِ إِلّا بَالْعِجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِه یَاعَجَبًاكَیْفَ

---

[1] اساس ندارد
[2] ر: بی زار
[3] سورة زمر آیة ۶۷ ترجمه: آنها خدا را آن گونه که شائسته است نه شناختن

عَرَفَهُ وَلَا كَيْفَأَيْنَ عَرَفَهُ وَلَا أَيْنَ[1] ای عزیز، صورت معرفت از افهام غائب است او افهام از صورت معرفت غائب که معرفت در ضمن نگریست و نکره در ضمن معرفة چنین منصور حلاج از قدس معرفت چنین خبر داد مَنْ قَالَ عَرَفْتُهُ بِفَقْدِیْ فَالْمَفقودُ كَيْفَ يَعرِفُ الْمَوْجُودَ وَمَنْ قَالَ عَرَفْتُهُ بِوُجُوْدِیْ فَقَدِيْمَانِ لَا يَكُوْنَانِ وَمَنْ قَالَ عَرَفتُهُ بِالْجَهْلِ فَاالْجَهَلُ حِجَابٌ وَالْمَعْرِفَةُ وَرَاءَ الْحِجَابِ لَا حَقِيْقَةَ لَهَا وَمَنْ قَالَ عَرَفتُه بِالْإِسْمِ فَالْإِسْمُ لَايُفَارِقُ الْمُسَمَّى لِأَنَّهُ لَيْسَ بِمَخْلُوْقٍ وَمَنْ قَالَعَرَفْتُهُ بِهِ فَقَدْأَشَارَإِلىَ مَعْرُوْفٍ وَمَنْ قَالَ عَرَفْتُهُ بِصُنْعِه اكْتَفى بِالصُّنْعِ دُوْنَ صَانِعٍ وَمَنْ قَالَ عَرَفْتُهُ بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ فَالْعاجِزُ مُنْقَطِعٌ وَالْمُنْقَطِعُ كَيْفَ يُدْرِكُ الْمَعْرُوف وَمَنْ قَالَ عَرَفْتُهُ كَمَاعَرَفَنِی فَقَدْأشَارَإِلَی الْعِلْمِ وَالْعِلْمُ يَرْجِعُإِلَی الْمَعْلومِ وَالْمَعْلُومُ لَايُفَارِقُ الذَّاتَ وَمَنْ لَايُفارِقُ الذَّاتَ كَيفَ يُدْرِكُ الذّاتَ وَمَنْ قَالَ عَرَفْتُهُ كَمَاوَصَفَهُ نَفْسَهُ فَقَنَعَ بِالْخَبْرِ وَالْأثْرِ وَمَنْ قَالَ عَرفتُهُ عَلَی حَدی فَالْمَعْرُوْفُ شَیءٌ وَاحِدٌ فَلَا يَتَجَزّی وَلَا يَتَبَعَّضُ وَمَنْ قَالَ الْمَعْرُوفُ عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد أَقَرَّ بِأنّ الْعَارِفَ فِی السِّرِّ مُتَكَلِّفٌ لِأنّ الْمَعْرُوفَ لَمْ يَزَلْ كَانَ عَارِفًا بِنَفْسِهِ[2]

که اینهمه اقوال واخبار است از معرفت نه عین معرفت ودرعین معرفت از معرفت اخبار چون ذات بادراک ذات مسئول شود برد این اثبات صفت نباشد و چون خبر در عین معرفت ممکن نبود پس در حالت نگرت باشد این درویش درین معنی گوید:

بیت:

خبر از خوبی تو چون توان داد

کسی کو دید حسنت بی خبر شد

---

[1] ترجمه: معرفت داشتن سبحان راه نیست بجز انکساری وعاجزی چه عجب چطور می شناسد کجا بشناسم وکجا نشناسم

[2] ترجمه: چه کسی گفت من می دانستم بدون موجود بودن چگونه شناخته شده موجود و گفت من می دانستم باوجود خودم چطور دو تا قدیم داشته باشیم وگفت من می دانستم بوسیله جهلم پس جهل خودش یک حجاب است و دانش در پشت حجاب است این واقعیتندارد‌وگفت من باسم دانستم واسم از شخص جدا نمی شود چون ان مخلوق نیست کسی که گفت من او را می دانم پس ان بطرف شیئ معلوم اشاره کرد و گفت من می دانستم از آن چیزی که او ساخته پس شما چیز را می شناسی نه که کی موجد را می شناسی من او را شناختم بوسیله عاجز بودن شناخت ان چیز وعاجز بودن چیزی که اطلاع ندارد پس چطور ان را می شناسی و گفت من می دانستم مثل ان که ما خودم را می دانستم او اشاره کرد بطرف علم پس بر گشته علم بطرف معلوم ومعلوم از ذات جدا نمی شود پس ان چیز که از ذات جدا نمی شود چطور ذات را شناخت و گفت من او را می دانستم که او خود را بیان کردهاو قانع شد ببیان اثر وخبروگفت من ان را دانستم بعلیحدگی او پس شیئ معلوم تنها وواحد است پس ان را تقسیم بندی نمی توانم بکنیم وگفت که شیئ معلوم خودش می شناسد پس ا اقرار کرد که عارف خودش در راز است که معروف درباره خودش اطلاع ندارد

و این که گفت بمثالی فهم شود که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ[١]

ای عزیز اگرچه ظهور اشکال به نور است اما از حقیقت نور هیچکس را هیچ وجه آگاهی نیست اشکال از ظهور خود وجود نور اثبات میکند که بی نور هیچ خبر را ظهور نبود اما از حقیقت وجودش غافل است و از عین معرفتش بی حاصل و این را معرفت استدلالی گویند از صنع بصانع که مرتبه عقل است اورا بیشتر از این روش نیست اگر درها[٢] این فضاء طبرانی[٣] کند بالش سوخته گردد دو چشمش دوخته بود لَوْ دَنَوتَ قِدَارَ نَمْلَةٍ لَأحْرَقَتْ [٤]

واین معرفت معلول و مدخول است بعلت وجود و شرکت شهود در این معرفت را درجات است و این روش چه به عشق ممکن نبود تا پروانه بشعاع مصباح در حوالی نور بی پر و اشکال را از ان حال باحسن المقال تواند خبر داد اما چون از خود بر خیزد و لعین لمعه او آویزد از خود سوخته و بدو افروخته گردد نه در واثر ماند نه از او خبرعِنْدَ ظُهُورِالْحَقِّ بِنُوْرِالْخَلْقِ[٥] تابان بنور از آن ظهور شاهد باشد و این را چهار مرتبه است:عِلْمُ الْحَقِيْقَةِ وَحَقُّ الْحَقِيْقَةِ حَقٌّ وَالْحَقُّ عِلْمٌ بِحَقِيْقَةٍ[٦]

بمثال وجه ظهور اشکال و آن شعاعی است طاری از ضوء مصباح که وجه اشکال بدان ظهور می یابد اگر آن معنی باشکال نبود او را ظهور ممکن نباشد که حق اشکال بخود ستر است و حق الحقیقة بمثال ضوء مصباح است که درعین لمعه ظاهر است این شعاع متعلق بدو است چنانکه وجه ظهور اشکال بشعاع وحقیقة الحق بمثال احراق است که در عین لمع مخفی است آن ضوء متعلق بدو است که بی احراق اشراق نبود چون پروانه انسانیت را آن مصباح نور الله برد. او از نور خود کشد اشکال را وداع کند و در هوایش پرزدن گیرد چون در قرب

---

[١] سورة فصلت أية ٥٣ ترجمه: بزودی نشانهای خود را در اطراف جهان ودر درون جان نشان می دهم
[٢] ا،ر: وراء
[٣] ا،ر: طیرانی
[٤] ترجمه: اگر بمقدار مورچه برسد می سوزد
[٥] ترجمه: بوسیله نور مخلوق حق روشن مي گردد
[٦] ترجمه: حقیقت علم وحقیقت شدن حق حق است وحق حقیقت علم است

آن لمعه شرر رسد اثر احراق جلال او را از اشراق جمال بخود کشد واگر همه تن درد او درعین حرقت افتاد خود نه آزد نه اسم ماند نه رسم نه اثر بود نه خبر که محو بی محو و طمس فی طمس باشد و اگر از اثر احراق بگریخت و بدان لمعه شرر نیامیخت هم از طلابه اشراق بازگشت و با اشکال دمساز خود او خبر از عین احراق نتواند داد از اثر اشراق دهد و آن حقیقت معرفت نباشد پس نصیب بعضی از معرفت خبر بود که چون باشکال در مقام استدلال اند اما از عین معرفت دراشکال و نصیب بعضی اثر بود و این ادراک شعاع است که ظهور اشکال بدان نور است ونصیت بعضی نظر واین مشاهده ضوء مصباح است که آن شعاع متعلق بدو است و آن که از خبر بگذرد پس از اثر بگذرد پس از نظر بگذرد پس از همه نصیب خود بر خیزد و بدان لمعه که در عین حسن منظور است او نبرد تا از خود سوزد و بدو افروز وخود از او نه نام ماند نه نشان نه از حالش خبر بود نه بیان آن لمعه با ادبی او همه این گوید "لَا یَعْرِفُ الْحَقُّ إلاّ الْحَقّ[۱] این درویش هم درین معنی گوید:

بیت:

عارف و معروف بمعنی یکی است

آنکه خدارا بشناسد خدا است

و[۲]اگر در عین احراق بزبانه اشراق بخود بدو حدیث کند عین معرفت باشد[۳] اما[٤] از او بود که که در ان حالت نه او بود بدین رمز این چه نیکو بود.

بیت:

پروانه چون در آتش افتاد سوخت خود را

گوید که آتشم من بیک از زبان آتش

---

۱ ترجمه: معرفت حقیقت فقط با حق شناخته می شود

۲ ر؛ ندارد

۳ ا،ر: بود

٤ ر؛ ندارد

انا الحق و سبحانی همه این حدیث است اگر چه از قول آن پروانه اشکال در اشکال افتد باکی نبود می آرند مصطفٰی صلی الله علیه وآله وسلم در حالت بی شعوری که بنور در بنور[۱] است وظهور عائشه صدیقهؓ بحضرتش آمد سلام بگفت جواب شنیدمَنْ أَنْتِ فَقَالَتْ أَنَا عَائِشَةُ قَالَ مَنْ عَائِشَةُ فَقَالَتْ بِنْتُ الصِّدِّيْقِ قَالَ مَنْ صِدِّيْقُ قَالَتْ صِدِّيْقُ مُحَمّدٍ قَالَ مَنْ مُحمَّدُ فَسَكَتَتْ وَتَحَيَّرَتْ[۲] این جا رمزیست چون انبیاء را صفت عصمت است آن معصومه بیشتر نکرد و نهایت نه[۳]پرسید والا

هم از آن حسن[٤] جواب شنیدی که این جا حدیث منی و اوی نیست.

ای عزیز چه گوئی اگر در جواب من محمد آن صدیق گفتی رسول الله اخرهم بدان اصل جواب شنیدی چه گوئی که مَنْ اللهُ وَهُوَأَنَا بِلَا أَنَا[٥] ازینجا گفته اند الْمَعْرِفَةُ نِسْيَانُ الْحَقّ بِالْحَقّ لِلْحَقِ فَهِمَ مَنْ فَهِمَ نِسْيَانُ الْحَقّ عَلَامَةُ كَشْفِ الْحَقِيْقَةِ وَبِالْحَقّ شُهُوْدُ حَقِّ الْحَقِيقَةِ وَلِلْحَقِّ وُجُوْدِ حَقِيْقَةِ الْحَقِّ فَأَنَا الْحَقُّ بِاالْحَقّ لِلْحَقِّ[٦]

ای عزیز آن که محبوب ازل از عالم خود ترا خبر می دهد از جهت کشش است از طبیعت بحقیقت ما نخست خبر از طبیعت برائ پس باثر در حقیقت ورائی پس از نظر بحق الحقیقت قصد بنمائی پس از جلوه منظور بحقیقة الحق گم آئی پس معرفت حق را شانی اگر بخبر قانع شوی از اثر محروم باقی واگر باثر راضی کردی از نظر محبوب باشی واگر بنظر اکتفا کنی حقیقت منظور غافل آئی روش کلیم کریم از خبر باثر بود کما قال الله تعالی لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِّنَ النَّارِ[۷] شوق خواست از خبر نظر روشن کند رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ[۸] چون در

---

۱ ا،ر: ثبور در ثبور

۲ ترجمه: شما کی هستی او گفت من عائشه هستم گفت کدام عائشه او گفت دختر صدیق او گفت کدام صدیق او گفت صدیق محمد او گفت کدام محمد او ساکت ومتحیر شد

۳ اساس ندارد

٤ ا،ر: جنس

٥ ترجمه: الله کیست او من هستم بغیر من

٦ ترجمه: معرفت فراموش حق بوسیله حق برای حق است هر که فهمیده فهمیده فراموشی حق علامت انکشاف حقیقت است وبواسطه حق شهادت حقیقت حق است وبرای حق وجود حقیقت حق است من حق هستم بواسطه برای حق

۷ سورة قصص آیة ۲۹ ترجمه: شاید خبری از آن برای شما بیاورم یا شعله از آتش

۸ سورة الآعراف آیة ۱۴۳ ترجمه: پروردگار خودت را بمن نشانده

در او آن طلب بخود نظر داشت محبوب صنصام عبرت برداشت قَالَ لَن تَرَانِي[1] و اورا از نظر باثر افگند وَلَٰكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ سورة الآعراف آية ۱۴۳ ترجمه: این معنی است تا چون مقام او نبود از نظر توبه کردتبت الیک و باثر قانع شد واکن من الشاکرین روش خلیل جلیل از اثر بنظر بود "کما قال الله تعالی وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا[2] خواست بحقیقت منظور پی برد راه غلط کرد هَٰذَا هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ[3] این باشد چون مقام او نبود از ان خواست توبه کرد لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ[4] تا اورا از مقام استغفار باستغراق منظور بتو چه نظر داشتند که گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ[5] در این نظراست اما حبیب محب از کل نصیب برخاست از خبر گذشت گفت لَا أحْصَى ثَنَاءً عَلَيْکَ[6] پس از اثر گذشت گفت آنْتَ کَمَا أثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِکَ[7] پس از نظر گذشت مَا زَاغَ الْبَصَرُ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ[8] بس بحقیقت منظور رسید ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ[9] پس بلمعه نور جمالش آویخت كَانَ كَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ[10] پس نار جلال بدو آمیخت فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ[11]تا در خطاب انا و انت توانیست گفتن انت ولا انا مگر ان که صوفیه گفته اند الْمَعْرِفَةُ هِيَ الانْفِرَادُ بِالْفَرْدِ لِلْفَرْدِ[12] کتابت ازین حال است اینجا لطیفه ایست الطف که مخصوص کشف ذوق این درویش است انسان را حواس خمسه است السمع وبصر و شم و ذوق و لمس و بر حسی از آن دو روی دارد روی بحق و روی بباطل آنروی عین معرفت و این روی محض نکرةوَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ[13] کشف می کند که حواس ابواب معرفت است دل موضع آن أُولَٰئِكَ

---

[1] سورة الآعراف آية ۱۴۳ ترجمه: هرگز مرا نه خواهی دید

[2] سورة الانعام آية ۷۵ ترجمه: این چنین ملکوت آسمانها وزمین را بابراهیم نشانداديم واهل يقين گردد. هنگامی که شب اورا پوشانید ستارهای مشاهده کرد

[3] سورة الانعام آية ۷۸ ترجمه: ای خدای من است این که بزرگ تر است

[4] سورة الانعام آية ۷۶ ترجمه: غروب کنندگان را دوست ندارم

[5] سورة الانعام آية ۷۹ ترجمه: من روی خود را بسوی کسی کردم

[6] ترجمه: فضائل شما نمی توانیم بیشارم

[7] ترجمه: شما مثل همان هستید که بیان خود کردید

[8] سورة النجم آية ۱۷ الترجمة: چشم او هرگز منحرف نه شد وطغیان نه کرد

[9] سورة النجم آية ۸ الترجمة: سه پس نزدیک تر ونزدیک تر شد

[10]

[11] سورة النجم آية ۱۰ الترجمة: در اینجا خداوند آنچه را وحی کردن بود ببندیش وحی نمود

[12] الترجمة: معرفت این تنها است بوسیله فرد برای فرد

[13] سورة النحل آية ۷۸ ترجمه: برای شما گوش چشم وعقل قرار داد

كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ[1] در نظر كشف درجات معرفت را بدين اصل بنا است كه جز و اثر و نظر و لذت بنظر و استغراق بمنظور گفتيم بدان كه حاسه سمع در غيبت وحضور محض است بمعروف در غيبت از خبر و در حضور از اثر پس اورا روشن بين الخير والاثر بود واين مقام كليم است صلوات الله عليه كه گفت لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ[2] چنانكه بيان كرده اند و اين جا نكته ايست كه موضع آن حاسه جزيست. از اجزاء همچنان كلام نيز از اعضاء درمحل مخصوص است پس درين مقام احتياط جز وبخرد است واين معرفت قليل الاثر است اما حاسه شم محيط است خاص بالاثر دون الخبر پس روشن او بين الاثر والنظر بود واين مقام مسيح است كه درباب او گفتند فَنَفَخْنَا فِيهَا مِن رُّوحِنَا[3] اگرچه موضع شم بر جزويست از اجزاء اما محيط است از اثر كل كه طيب درهمه اجزاء مشموم موجود است پس اينجا احتظاظ اثر بكمال باشد درون النظر اين معرفت ازو تام است و عارف را از آن حظه تمام اما حساسه بصر محيط است بنظر مع الاثر اين جا كشف حجاب است و خط از عين محبوب بى واسطه خبر و اثر پس روش او بين النظر والمنظور بود و اين مقام خليل است"هذا ربى هٰذا اكبر" آن را دليل اگرچه اين حاسه هم در محل محيط چيست اما احتظاظش بى حجاب است از حسن كل منظور اين معرفت اقوى بود واز خبر و اثر كه الْخَبْرُ فِيْ الْعَيَانِ حَدٌّ[4] را ما حاسه ذوق محيط است از حقيقت حسن منظور بكليه وجود كه قوت بنظر بدان قوت است اگر آن قوت از وقوت شود از نظر اثر نماندواورا از حسن منظور خبر نه النَّظرُ فِى وَجْهِ الْحَسَنِ يَزِيْدُ النُّورَ فِى الْبَصرِ[5] بيان اين قوت است اين مقام اسرائيل است كه مصباح بصرش از زيت نور حسن حسن يوسف افروختند فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا[6] سر اين معنى است پس نظر ديگر است و لذت نظر كه متعلق بدان قوت است ديگر روا باشد كه نظر بود و لذت نظر نبود اما آن چنين نظر را بمنظور بثبوت نباشد از اين جا است كه سر الله گفت:

---

[1] سوره المجادله أية ٢٢ ترجمه:آنان كسانى هستند كه خدا ايمان را بر صفحه دلهاء شان نوشته
[2] سورة طه أية ١٠ترجمه: شايد شعلهاى از آن براى شما بى آورم
[3] سورة انبياء أية ٩١ ترجمه: ما از روح خود در او دمى ديم
[4] ترجمه: أن خبري كه از نگاه خودش بينى يک حدى دارد
[5]
[6] سورة يوسف آية ٩٣ ترجمه: بر صورت پدرم باندازيد تا بينا مى شود

بیت:

ای ساقی از آن می که دل و دین من است[1]

درده قدحی که جان شیرین من است[2]

گر هست شراب خوردن آئین کسی

معشوق بجام خوردن آئین من است[3]

این معرفت اعلٰی است از آن و کشف آن جز بعشق نبود که لذت نظر از خواص عشق است. اما حاسه لمس محیط[4] است ازکُلُّ بِکُلِّ دُوْنَ الْخَبْرِ وَالأثْرِ وَالنَّظْرِ وَقُوَّتِ النَّظْرِ[5] هر حاسه که تصور کنی محل ظهورش جزوی است از اجزای قالب وجز و محیط از کل بکلی نتواند بود الا حاسه لمس که محل ظهورش کل وجود است هیچ جزوی از اجزاء قالب خالی ازونیست. اما روش او در نهایت النِّهَایَاتُ غَایَةُ الْغَایَاتِ[6] است ازینجا بیشتر در معرفت قدم نیست که ادراک ذات بذات است و سقوط نظر از صفات و این مقام که صوفیه جمع الجمع اشارت کنند که احتظاظ کل بکل است و نظر آن چنانست که وصول حرارت آتش در تن سر مازهباوصول اثر باد سر در تن گرما زده که همگی آن همگی محیط است این معرفت ذات است بکشف معیت که سر سر است مصطفٰی صلی الله علیه وسلم ازین معنی بدین نوع اشارة کردبیدی بیکتفکه وَضَعَ یَدَہُ عَلَی کَتَفِیْحَتّی وَجَدْتُبُرْدَأنَامِلَهُفِیْ صَدْرِیْ[7] مگر اینجا جنید گفت:الْمَعْرِفةُ حَیَاةُ الْقَلْبِ مَعَ اللهِ بِلَا وَاسِطَةٍ[8] که اثر حیات در کل اجزاء قالب موجود است.

---

[1] ر: دل و دین منیست
[2] ر: شیرین منیست
[3] منیست
[4] ر: مختظت
[5] الترجه: کل ان کلی است نه خبر است نه اثر است نه نظر نه قوت نظر است
[6] ترجمه: غایت انتهاي مقصد است
[7] ترجمه:خداوند در شب معراج دست یا کتفش را بر شانه من قرار داد به گونه‌ای که من خنکی انگشتان خدا را در سینه‌ام احساس کردم
[8] ترجمه: معرفت باخدا زندگی قلب است بلا واسطه

درین مقام عارف شیخی بود بواسطه روح بمعروف زنده اینجا نظر حجاب آید و موجب عتاب مگر شبلی بدین معنی گفت:اللَّهُمَّ أحْشِرْنِىْ عُمْيَانًا[۱]

ای عزیز، چون پروانه انسانیت از مقام خبر که اشاره بحاسه سمع است بگزرد و در محل اثر که عبارت از حاسه شم است سر اثر زینت کافوری در مشامش آمد و او را از اثر بنظر که محل حاسه بصراست کشش نماید پس قوت از منظور که در محل حاسه ذوق است یابد روی از نظر بر تابد و بحقیقت منظور شنابد تا در عین احراق که محل حاسه لمس است بدو تابد درین حالت خبر وخبر و وجودش همه نور محبوب در گیرد و او از خود بکلیة فنا پذیرد عارف گم بمعروف شود وسر وحدت مکشوف نه از خبر ماند نه اثر نه عیان ماند نه بیان شبلی راپرسیدند از معرفت فقالَ أوّلَهَا اللهُ وَ آخِرهَا مَالَا نِهَايَةَ لَهُ[۲] یعنی اول اسم معرفت بود پس عین معرفت از اسم معرفت خبر توان گفت اما در عین معرفت از عارف اثر نماند پس نهایت آن را که داند از سلطان العارفین بشنو که چه گفت: "من عرف الله لم يقل الله ومن قال الله لا يعرف الله".

ای عزیز تو بخود عارف نه هم در حواس تو قوای دیگر است که بسته بمعروف دارد كنتُ لَه سَمْعًا وَبَصَرًا وَ لِسَانًا[۳] این حدیث است چنانچه سمع و بصر در این سمع و بصر متعلق بدو است حواس دیگر همچنان و آن هم در پرده سمع معنی است خاص تر ازو که بدان بی حروف واصوات حقیقت کلام متجلی است. چنان که در حق کلیم گفت:وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا[۴] وهم درپرده بصر معنی است لطیف تر ازو که رویت جمال بی کیف بلاجهت و لا مکان بغیر مقابله و اتصال شعاع نظر رائی بمرئی بدان حاصل است وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ[۵] بدین نظر است هم درپرده شم معنی بود دقیق تر از او که ادراک نفخ بی کیف بدو

---

۱ ترجمه: خدایا روز محشر مارا نابینا بلند بکنید
۲ ترجمه: اول هم خدا است آخر هم خدا است او منتهی ندارد
۳ ترجمه: من براي شان گوش وچشم وزبان هستیم
۴ سورة النساء آية ۱۶۴ ترجمه: خداوند با موسی سخن گفت
۵ سورة القيامه آية ۲۳ ترجمه: در آن روز صورتهای شاداب ومسرور است وبپوردگارش می نگرد

باشد وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي[۱] وهم در پرده ذوق معنی بود شریف تر ازو که احتظاظ فیض اقدس بدو بود وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا[۲] اوهم در پرده لمس معنی بود عزیز تر از و که ادراک معیت ذات بی اتصال وبی انفصال بلاوصف بدو باشدوَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ[۳] اما این معانی جز بکشف فهم نشود مگر ازین جا گفته اند "مَنْ عَرَفَ اللّهَ ذَهبَ عَنْهُ رَغْبَةَ الْأشْيَاءِ"[٤] فکان بلا وصل و لافصل یعنی هرکه خدای را بمعیت وجود شناخت رفت ازو رغبت اشیاء پس بود او در نابود بود بی وصل وبی فصل اینجا مَنْ عَرفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ[٥] به پیوند "وَعرفتُ رَبِّیْ بِربِّیْ"[٦]

ای عزیز دل مضغه است جو فانی اورا طاقت معرفت از کجا که محل آن تواند آید اما در این مضغه لطیفه ایست مودع که قوای بی سمع وبی بصر وبی نطق متعلق بدو است مظهر جمال غیب آن است و از حقیقت معرفت بدو نشان نگریم از این جا است که رویم گوید قَلْبُ العارفِ مِرْآتٌ إذَا نَظَرَ فيهَا تَجَلَّى لَهُ مَوْلَاهُ[۷] بایزید رضی اللّه عنه را از حقیقت عارف پرسیدند گفت لاَیَری فِیْ نَومِه غَیرُ اللهِ وَلَا فِی یَقْظَهِ غَیْرُاللهِ وَلَا یُطَالِعُ غیرُاللهِ ترجمه: ان در خواب خدارا می بینه در بیداری هم خدارا می بینه در نظر ان غیر خدا را نمی بینه یعنی نشان عارف حق آنست که غیر اورا نشاسد وتا در نظر او سِرًّا كَانَ أوْ جَهْرًا[۸] غیر بود حقیقت معرفت برو نتافته باشد و او راه بمعروف نیافته بل چون حقیقت معرفت بدو نیابد اورا فقد دل شود که پیش دل را نیابد که جای دل دلدار قیام کند ومعرفتش بی او بخود تمام یکی را از مشایخ پرسیدند مَتَی یُشاهدُ العَارِفُ الحقَّ فَقَالَإذَا بَدَءَ الشّاهِدُ فَنی الشواهد و ذَهبَ الحَوَاسُ وَاضْمَحلّ

---

[۱] سورة الحجر آية ۲۹ ترجمه: ودر او از روح خود دمیدم
[۲] سورة الانسان آية ۲۱ ترجمه: وپروردگار شان شراب طهور بآنان می نوشاند
[۳]
[٤] ترجمه:هر کس که معرفت خدا داشته باشد از خواهشات دنیا دور می شود
[٥] ترجمه: هر کس که معرفت خودش را شناخته او خدا را شناخته
[٦] ترجمه: من خدارا با خدا شناختم

ترجمه: من خدارا با خدا شناختمدریابی که چه باشیا.
[۷] ترجمه: دل عارف آئینه است وقتی در آئینه نگاه می کنی خدای ان را در آئینه منور می شود
[۸] ترجمه: در ظاهر وباطن

الاخْلَاصُ"[١] پس این آیته بر خواند إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً[٢] یعنی علامت معرفت همه فقدان در فقدان است که بخود وجدان آن ممکن نبود مگر سلطان العارفین هم از این جا است که گفت که "لِلخَلْقِ أحْوالٌ وَلَا حَالٌ لِلْعارفِ لِأنّهُ مُحِيطُ رُسُومِهِ وفَنَى هُوِيَّتَهُ بِهُوِيَّتِهِ وَعَلَيْهِأثَارُهُ بِأثَارِغَيْرِهِ"[٣] و آن نشان کمال کمال است که در معرفت پیشتر ازین قدم نیست یعنی هر خلق را احوال است ازتحول ازمان و تغیراکوان و تبدل اعیان وتجدد الوان اما عارف را نحال بود تحول درد محال بود که محو است او را رسوم و محق است او را علوم متلاشی است اوئی اوبه هویة محبوب و غایب است آثار او باثار مطلوب نه او را بخود اثر است نکس را ازو خبر نه در بند رسوم است نه در حجاب علوم او نیست بل خود خبر اونیست محوش بوجودیست که در و تحول نبوده و غیبتش به شهودیست که اورا تبدل نبود هو کما هو وهو بلا هو ولا هو الاهو[٤] صوفیه را در غیبت و حضور اشارات لطیف است است این درویش درین معنی گوید:

غزل:

دست بزن که این همه ملک آن ماست

شاه نهفته تهِ دلقِ گداست

در ته پرده همه آرام است[٥]

سوی برون این همه شور او[٦]چه خاست

---

١ ترجمه: وقتی عارف حق را مشاهد می کنند می گویند پس شاهد که ظاهر می شود شواهد تمام می شود وحواس پرت می شود واخلاص از دست می دهد

٢ سورة النمل آیة ۳۴ ترجمه: پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند آن را بفساد و تباهی می کشند وعزیزان آنجا را ذلیل می کنند

٣ ترجمه: برای مخلوق حال است وبرای عارف حالی نیست چونکه در رسوم ان احاطه کرده وان شخصیت خودش را فنا کرده در شخصیت ان را وبر او اثر ان غالب شده

٤ ترجمه: او مثل او است واو بغیر اوست واو نیست مگر او

٥ ر: هست

٦ ا،ر: از

چونی ما جمله ز بخوبیست[۱] نیست

خبر[۲] بود آنکس که بگوید چراست

گر نه جهان راست محرک همو

باین[۳] حرکات و سکنات از کجا است

نقش که بی آلت تصویر یست

بین تو مصور نه صورت جدا است

باز اگر دیده معنی شود

درته هر نقش به بینی چه است

گر سر این رشته بدست آیدت

کون به بینی به مکون بپا است

عارف و معروف بمعنی یکی است

آن که خدارا بشناسد خداست

نقش عدم راچه شماری وجود

آن که فنا راست پذیر فنا است

---

۱ ر: بی چونی

۲ ا: خر، ر: جز

۳ ر: این

عالم و[1]صورت همه در گردش است

در همه احوال محول بجا است

آیی ازین گردش صورت بیرون

تارسی آنجا که ثبوت وبقا است

دورده گنبددایر شناس

گرنه سرت گشته ازین آسیا است

چشمِ تو مسعود ز صورت به بند

ز ان که بقا[2] جوی بمعنی بقا [3]است

---

[1] اساس ندارد
[2] ر: لقا
[3] ر: لقا

النکتة اللائحة فی اشارات الغبتة و الحضور

الحضور هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ[۱]

بدانکه در هر شاهدی غایبی است و در هر غایبی شاهدی تا از شاهد خود غایت نیابیبهشود غیب نشایی یعنی عالم بمثال شیخ است اشیاء بمشابه اعضاء وآن روحانیات و جسمانیات است که درهر جسمانی روحانی طعیئه کرده و غیب آن شهادت آورده پس روحانیات در جسمانیات بمشابه قوی بود در اعضاء والله تعالی غیب آن روحانیات است پس او غیب الغیب باشد چنانکه قوی غیب اعضاءاست وروح غیب قوی بدین نظر روح غیب الغیب را مثال بود بل در آئینه قالب عکس آن جمال.

بیت[۲]:

روح در مرات قالب از ظهور و جه اوست

شخص را بشناس کان هم اول هم آخر است

از ازل روی برآن حسن ابد کرده است یار

در بی معراج دل شو قاب قوسین این سر است

و حواس را دو روا است یکی متعلق بلطایف روحانی و دیگر مقید بکثافت جسمانی آنرا که روی روحانیات باز گردد از جسمانیات غایب آید و به حانیات شاهد غیب بینی بدان وجه ا است و آنرا که توجهه بدین او باشد روحانیات از او غائب بود و او بجسمانیات شاهد صورت پرستی بدین وجهه است پس هرگز غیب خود نبود شهود حق نباشد اول عارف بدین شهود از صورت غائب گردد و بمعنی که غائب است شاهد پس از این معنی که مشهود اوست غائب

---

۱ سورة حشر آیة ۲۲ ترجمه: او خدای است که معبودی جز او نیست دانی آشکار ونهان است واو رحمن ورحیم است

۲ ر: رباعی

گردد وبحق که غیب الغیب است شاهد از اینجا روشن گردد که حواس بدان روی که متعلق بلطف روحانی است حق بین آمد

واز روی خود که مقید بکثافت جسمانی است غیر بین اگر سعادت وقت مساعدت کند آن وجهه از حجاب اینوجهه برآید و مشاهده حق تا بحقیقة روی نماید وغیبت و حضور که صوفیه اشارت بدان کنند بدین رمز توان شناخت كَمَا قَالَ القُشَيْرِیْ الْغَيْبُةُ غَيْبَةُ القلبِ عَن عِلمٍ مَايَجْرِی مِنْ أحْوَالِ الْخَلْقِ لِإشْتِغَالِ الْحُسْنِ بِمَا وَرَدَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَدْ يَغلِبُ عَنْ إحْسَاسِهِ بِنَفْسِه وَغَيْرِهِ مَنْ تَذَكّرَ ثَوَابًا أو تَفَكّرَ فِی عِقَابٍ وَعِنْدِیْ مَنْ تَذكّرَ جَمَالاً أو تَفَكّرَ فِی جَلَالٍ أمّا الحضورُ قَدْ يَكُوْنُ حاضرًا بِالْحَقِّ لِأنّهُ إذَا غَابَ عَنِ الْخَلْقِ حَضَرَ بِالْحَقِّ[1] یعنی تا حسن بیروی باشتغال صورت درکار است حسن درونی از اشتغال معنی بیکار است چون دارد حق از جنس خطاب با عتاب شهود جمال با تجلی جلال حسن درونی را بر گیرد تا از صورت بمعنی آویزد غائب بشاهد گردد وشاهد غائب روش بدان غیبت از جریان احوال خلق داند نه شهودش بخود و نه بغیر ماند که حسن مشغول بدان وارد است واز غیب خود بحق شاهد چنانکه بی آرند ابوحفص حداد آهن میتافت ناگاه قاری آئیتی از قرآن برخواند و اورا درو حق از خود بیرون نشاند شاهدش غایب شد وغاییش شاهد از غیب دل دست در آتش گردد امن تافته بیرون آورد چون حسن درونی بو ارد مشغول بود حسن برونی از احساس معزول بدان غلبه آتش از آتش دل آب نمود و این معنی بغیبت نفس شاهدی تمام است این درویش درین معنی گوید:

بیت:

آتش زیاد رویت گلها نمود مارا

از آن خوش خلیل سائم در بوستان آتش

---

[1] ترجمه: قشیری بیان فرموده مثلا اصل تاریكي تاریكي قلب از علم دور باشد ان ادامه دارد برای ان در حالات مخلوق که خودش مشغول است در ان حسن جلوه ان حسن که ظاهر است وحس ان غالب بر نفس آن ودیگر غالب شده ان ثواب را یاد کرده و درباره گناه فکر کرده ونظر من جمال را یاد کرده ودرباره جلال غور کرده. واینها با حق حاضرمی شوند بسبب ان که از خلق غائب هستند درین موقع حاضر باحق می شوند

اما در غیبت و حضور مشایخ را اختلاف است بنا بر مشاهده حال نه از مجادله مقال بعضی گویند روا باشد که عارف را بشهود حق غیبت خود مدام بود و حضورش بدان غیبت تمام و بازی گویند اگر عارف را غیبت از خود یک نفس بود برای ارتباط شهود حق پس بود از آن پس همه حضور است که غایب از خطاب معذور است.

اینجا لطیفه است آنکه غیبتش بوارد بود درو نفس نفس تحولی وتغیری باشد گاه از غیبت بحضور آمد گاه ازحضور بغیبت رود چنانکه در هدایت احوال از شبلی می آرند. روزی در خلوت جنید شد جنید با صاحب خود در پرده نشسته بود او خواست از دور پرده شود فرمود شبلی را وارد حق از خود غائب کرده است و بحضرت حاضر اورا نظر شهود بغیر نیست و نظر برویت و دیرنه بر خاک خویش باش بَلْ فِیْ الدَّارَیْنِ غَیْرُ اللّٰهِ[1] اورا نقد است و شواهد صورتش از چشم شهود او همه فقد پس حال برد و بگشاید و غرق در گریه گشت جنید اهل را گفت که درپرده شو که ازو پرده غیبت بگشاید و او از بخود افتاد اما آنکه غیبتش بشاهد حق بود واورا بشهود مطلق بار بخود نیابد و غیر در چشم وقتش ننماید چنانکه می آرند ذوالنون مصری مریدی را بحضرت سلطان العارفین فرستاد تااز احوالش باحسن مقالش خبرگوید و اورا بدو جوید خون بخلوتش اندر آمد بایزیدش گفتمَا تُریدُ قَالَ أرِیْدُ أبَا یَزِیْدَ فَقَالَ مَنْ أبُوْ یَزِیْدٍ وَابنُ اِبِی یَزِیْدٍ وَأنَا أطْلُبُ أبَا یَزِیْدٍ[2] آینده گم شد که این مرد چه میگوید و یافته را ازچه میجوید چون ازین حالبذوالنون بازگفت بگریست و بگفت: آخِی أبُوْ یَزِیْدَ ذَهَبَ مَعَ الذَّاهِبِیْنَ[3] یعنی حالت بایزید محوبنده میگفت :

بیت:

درده کس نیست جمله مستند

بانگی بدهِ خراب درده

---

[1] ترجمه: بین دو جهان غیر الله است

[2] ترجمه: چه می خواهی، گفت، ابا یزید را می خواهم، گفت کدام ابو یزید پسر ابو یزید، من ابو یزید را می خواهم

[3] ترجمه: برادر ابو یزید با أنها رفتند

بَلْ فِىْ الدَّارَيْنِ غَيْرُ اللهِ[۱] پس غیب شبلی از او رد بود و غیبت سلطان العارفین از شاهدان «بدایت البدایت» است و این «نهایت النهایت» این درویش درین معنی گوید :

بیت:

از شاهد ماهر آنکه جاحد باشد

مشرک بود واگرچه زاهد باشد

و آنرا که شهود شاهد از خود برده[۲]

غایب شود از جحود شاهد باشد

الْكَشْفُ الرَّابِعُ فِىْ بَيَانِ حَقِيْقَةِ الْمُحَبَّةِ:

قال لله تعالٰی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ "و قالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلّی اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم مَنْ أحَبّ لِقَاءَ اللهِ أحَبّ اللهُ لِقَائَهُ وَمَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللهِ كَرِهَ اللهُ لِقَائَهُ"۳ بدانکه محبت صفتی است برذات باری را بِلَا كَيْفَ وَلَا مَيْلَ وَلَا حِجَابَ بَيْنَ الْمُحِبِّ وَالْمَحْبُوْبِ[۳] که دیده ادراک عقل بفهم ان نه رسد وقدم اوهام فکر ۳کنهش راه نیابد عالم نبود وآدم نبود ارواح نبود اشباح نبود که بدین صفت خود بخود هم محب بود وهم محبوب کماقال

---

[۱] ترجمه: بین دو جهان غیر الله است

[۲] ا، ر:ببر

2 ر : اخص

3 ر: به کنهش .ا :کنهش

[۳] ترجمه: درمیان محب ومحبوب بدون کیفیت وبدون گیرائش وبدون حجاب

الله تعالی فِیْ الْکَلِمَاتِ الْقُدْسِیَّةِ إنّ اللهَ جَمِیْلٌ یُحِبُّ الْجَمَالَ[۱] آری جمالیت محبت را دورکن است عشق و حسن آنرا که حسن وجودی بود عشق وجودی باشد پس و جودش هم عشق است1 هم حسن حسن اشارات بظاهریت اوست و عشق عبارت باطنیت داشت همان ظاهرست که باطن است همان باطن ست که ظاهراست والظاهر والباطن، آری چون اورا هم جمال وجودی بود وهم محبت وجودی جمال عین محبت بود و محبت عین جمال بود که او خود بخود عاشق است هم معشوق عاشق اسم عشقست و معشوق علم حسن.

ای عزیز او بوجود جمال موجود است و بشهود محبت مشهود پس وجودش جمال است و خبر بدو شهود محبت جمال اما محبت را وجوه است وجهی است حق را خودبخود ازجهت قدم ذات إنّ اللهَ جَمِیْلٌ یُحِبُّ الْجَمَالَ[۲] وجهی است از حق بخلق یحبهم وجهی است از خلق بحق یحبونه در حقیقت هرسه وجه یکی است 2 ودر این وجه نه شکی است و این را بمثالی فهم کنی صاحب حسنی را که مثالش درجمال ممتنع بود اورا دوستی خود بخود واجب باشد إنّ اللهَ جَمِیْلٌ یُحِبُّ الْجَمَالَ[۳] چون خواهد که آن جمال ممتنع المثال را معاینه کند نظر در آئینه کند که بی آئینه ظهور او ممکن نبود تا آئینه عکس آن جمال برند و او آئینه را هم بدان وجهه دوست گیرد عیبهم و چون آنجمال در وجهه آئینه تابد آئینه خود را عین محبوب یابد حقیقت خود هم آن وجهه شمارد.

واورا بدان وجه دوست دارد ویحبونه پس دوستی صاحب حسن آئینه را و دوستی خودبخود است "لَا یُحِبُّ اللهُ غَیْرَ اللهِ"[٤] این باشد ای عزیز محبت رابطه است که قدم را بحدوث می بندد تا حدوث بدان رابطه بقدم می پیوند و او3 اول محبت خودرا بتو مسلم میکند یحبهم. پس

[۱] ترجمه: در کلمات قدسیه خدا وند عالم می فرماید، بیشک خدا زیبا است وزیبائی را می پسندد
[۲] ر : باشد ا: است
1 ترجمه: بیشک خدا زیبا است وزیبائی را می پسندد
[۳] ر: باشد ا: است
3 ر: او ندارد ا: او دارد
3 ترجمه: بیشک خدا زیبا است وزیبائی را می پسندد
[٤] ترجمه:خدا اله دیگر را دوست ندارد

محبت ترا بخود محکم می کند یحبونه چون او غیر جمال خودرا دوست ندارد پس تو بدو جمیلی و چون جمال جز اورا نباشد پس تو بدان 1 دلیلی و این سر سر است .

رباعی:

عشق او تا ازل هم جوهر دهم سنگ ما است

جان و دل جاریست[۱] مارا کفر وایمان نیک ما است

ما برنگ وبوی این بوستان کجا گیریم پس

عشق و حسنش در گل دل بوی ما ورنگ ما است

و در محبت اقوال است و احوال اما اقوال عبارت عوام است که نظرش نا تمام است و احوال اشارة خواص 2 که نظرش دران بعین اختصاص است نزدیک اهل علم محبت مجرد ارادة است درحق عباد برای افادت اما مراد این طایفه از محبت ارادت نیست که قدیم را در نفس خود از ارادت چیزی افادت نیست پس از آن روی که دوستی او بدوست این قول برآن وجهه نه نیکو است وآنکه امام قیشری گوید: مُحبةُ الْحَقّ سُبْحَانَهُ وتَعَالَی لِلْعَبْدِ إرَادَةِ الْأنْعَامَ مَخْصُوْصٌ عَلَيْهِ كَمَا أنّ الرّحْمَةَ إرادَةُ الْأنْعَامِ فَالرّحْمةُ أخَصّ مِنَ الإرَادَةِ وَالْمُحَبَّةُ أخَصُّ مِنَ الرَّحْمَةِ فَإرَادةُ اللهِ أنْ يُوْصَلَ إلَى الْعَبْدِ الثَّوابُ وَالأنْعَامُ يُسمَّى رَحْمَةٌ وِإرَادَةٌ أنْ يَّخْتَصّ بِالْقُرْبَةِ وَالأحْوَالِ عَلَيْهِ يُسَمّى مُحَبَّةٌ[۲] این نیز بیان حقیقت محبت نیست او تعالی بخود خودرا که دوست می دارد نه بدین وجه است که محبت خود بخود نه از جهت ارادت نعیم بود ونه نه جهت ارادت قربت اقدس 1 محبت این لوث را احتمال نکنند وَقالَ بعضُهُمْ مُحبَّةُ الْحَقِّ لِلعَبِيْدِ مَدْحُهُ لَهُ

---

1 ر: بدو ا: بدان

[۱] ر: عاریست

2 ر: است ا: ندارد

[۲] ترجمه: محبت خداوند عالم برای بنده مخصوص است نعمت دادن مثل ان که بیشک رحمت اراده نعمت است پس رحمت مخصوص اراده ومحبت است که مخصوص از رحمت است پس خداوند عالم اراده کرده که ان ببنده برسد مثل ثواب ونعمت که این را رحمت نام می دهند واین ارادت مخصوص بعلاقه واحوال است که ان را محبت نام می دهند

و ثَنَاءٌ عَليهِ بِالْجَمِيْلِ فَيَعُوْدُ مَعْنَى الْمُحَبَّةِ عَلَى هَذَا القَوْلِ إلَى كَلَامِهِ وَكَلَامُهُ قَدِيْمٌ[۱] و این قول را نیز حقیقتی نیست که مدح وثناء محبوب از لوازمات محبت است نه عین محبت چون محبت2 بشهود ومحبت محبوب را بیندد وجود جمیلش را مدح و ثنا گوید آنکه الله تعالی خود را بخود حمد و ثناء می گوید بدین نظراست که وجودش جمال است و جذبه شهود جمال حمد و ثناء محال پس حمد وثناء نشان محبت بود نه عین محبت وَقَالَ قَول الْحَقّ مُحبَّةُ الْعَبْدِ مِنْ صِفَاتِ فِعْلِهِ فهُوَ إحْسَانٌ مَخْصُوْصٌ تَلَقّى الْعَبْدَ بِه وَحَالَةُ مخْصُوْصَةٌ سِيْرَ فِيْهِ إلَيْهَا كَمَا قَالَ بَعْضُهُم مُحَبّةُ عَبْدٍ لِلْعَبْدِ نِعْمَةٌ مَعَهُ[۲] و این قول خود نفی صفت محبت کند از ذات و آنرا بعبد مضاف گوید نزدیک اهل تحقیق این جز کذاف نبود چه اگر صفت محبت از ذات نفی کنی عداوت اثبات یابد و آن خود کفر بود و چون صفت محبت بذات ثابت آمد این همه اقوال نفی شد که صفت قدیم را بعلت حادث معلول نتوان گفت پس محبت او بر عبد را تجلی آن صفت خاص است بدوبِلَا كَيْفَ وَلَا مَيْلَ وَلَا حِجَابَ بَيْنَ الْمُحِبِّ وَالْمَحْبُوْبِ[۳] و آن حیرت در حیرت است که در تحت بیان و وصف نیابد مگر بعضی از سلف هم ازینجا گفته اند محبة الله من الصِّفَاتِ الْجُزْئِيَّةِ فَاطْلَقُوهُ اللفظَ وَ تَوَقَّفُوْا عَنِ التّفْسِيْرِ[٤] این قول اسلم است و اساس محبت بدان محکم ترا باید مذهب سلف پیش گیری و محبت رابتوقیف خبر بپذیری برای خود مادل نکنی و حدیث عشق را ممکن نکنی چون در تعزز این حدیث نه عقل رسد نه وهم نه علم رسد نه فهم اقرار ان خبر بتوقیف جهل بود و بر تاویلی که بهر1 خود کنی سهل بود واگر آن صفت را اضافی ذاتی بر گذانی و اگر بصفت فعل ملحق کنی از گذر بشریت نه صافی واگر مرجعش کلام ذاتی هم لافی که او تعالی دوستی خود بخود وارد آنجا نه نظر باحتظاظ حسن است و نه التفات باحتیاج احسان محبت 2 که از احتظاظ حسن خیر و میل بود و محبتی که احتیاج

---

[۱] ر: قدس ا:اقدس

۱ ترجمه: بعضیها گفته اند که محبت کردن حق برای بندگان تعریف خداوند وثناء او بطریق احسن معنی محبت بر می گردد بطرف کلام او بمطابق قول او وکلام خدا قدیم است

۲ ر: بدل ا: ندارد

[۲] ترجمه: گفت قول حق محبت عبد است ان صفات با کار او پس این احسان مخصوص است برای بندگان واین حالت خاص است که بان طرف می رود مثلا بعضیها گفته اند محبت بندگان برای بندگان یک نعمت است که نعمت با او است

[۳] ترجمه: درمیان محب ومحبوب بدون کیفیت وبدون گیرائش وبدون حجاب

[٤] ترجمه: باصفات جزئي بمحبت کردن خدا این لفظ را ترك بکنید وتفسیر نه کنید

احسان انگیزد عرض باشد و میل و عرض 3 از لوازمات حدوث است محبت الله از ان لوث مقاس و متعالی است که آن قدس قدس است.

برهر که او بدین صفت تجلی کند و جودش بصفت گردد و شهودش بی جهت اورا بالحقیقة اهل حق محب خوانند و محبوب حق دانند پس عبدهم از آنوجهه که محبوب است محب است وهم ازانوجه که محب است محبوب است هم بدین حالت گفته اند المُحَبَّةُ مَحْوَ الْمُحِبِّ بصفاته وَإِثْبَاتُ الْمَحْبُوبِ بِذَاتِهِ[۱] چنانکه نار چون شمع در گیرد وآنچه صفت شمعیت است آورد محو کند تا ذات آیته بدونی واثبات یابد ازینجا توان دانست که محبت درتحت اقوال در نیابد در احوال یابد پس انچه صوفیه در آن گفته اند بسبب باحوال دارد نه باقوال و آنچه بکل احوال محبت را شامل است آنیست كَمَا قَالَ الْقُشَيْرِئ مُحَبَّةُ الْعَبْدِ حَالَةٌ مَخْصُوْصَةٌ يَجِدُهَا مِنْ قَلْبِهِ بِلُطْفٍ عَنِ الْعِبَادَةِ وَقَدْ تَحَمَّلَ تِلْكَ الْحَالَةُ عَلَى التَّعْظِيْمِ لَهُ وَإِيْثَارُ رِضَاهُ وَقِلَّةُ الصَّبْرِ عَنْهُ وَالْاحْتِيَاجُ إِلَيْهِ وَعَدْمُ الْقَرَارِ مِنْ دُوْنِهِ وَوُجُوْدُ استيناس بدوام ذكره بقلبه وليست محبة العبد له متضمنة مهلا و احتظاظا. عِنْدِئ مُحَبَّةُ اللهِ وَاجِدًا بِقَلْبِهِ بِالْجَمَالِ وَانْحِرَاقِ بِجِهَةِ الْجَلَالِ وَمُحَبّةُ الْعَبْدِ لَهُ اسْتِغْرَاقَهُ بِشُهُوْدِهِ وَاسْتِهْلَاكَهُ بِوُجُودِهِ بِلَامَيْلٍ وَلَا احْتِظَاظَ وَلَا احْتِيَاجَ واين بيان احوال نهايت[۲] محبت است و آن حالتیست مخصوص از دل پیدا می گردد و شخص عاقل به قلب وا شد. لطَیف تر از آن از که در عبارت آید و عزیز تر از آن است که بدو اشارت نه ماند چون این حالت در دل استعلا یابد دل از خود بدو شتابد محبوب بدان در دل محب عظیم بود و او را ایثار هوای خود رضایش کریم بود از آن است که چون حب احتیاج بجمیل باشد.صبر محب از محبوب قلیل باشد نه از جفایش قرار بود ونه بی لقایش قرار و چون توجه دلش بدو بدام بود استیناس بذکرش دوام بود اما علامت محبت او میل و احتظاظ نیست عندی محبت الله و اجداب قلبه بالجمال و انحراق بازوجته الجلال و محبت العبد له اسغراقه به شهوده و استحلاقه

---

[۱] ر: برای ا: بهر

1 ترجمه: محبت محب را فوت می کند با صفات او ومحبوب را با ذات او ثابت نگه می دارد

[۲] ر: محبتی ا: محبت

2ترجمه: این همه بیان بدایت احوال محبت است وان حالتیست مخصوص که از دل پیدا میگردد و شخص عاقل بقلبه وا شد میگردد لطیف تر از آنست که در عبارت آید و عزیز تر از انست که کسی بدو اشارت نماند چون این حالت در دل استیلاء یابد دل از خود بدو شتابد محبوب بدان دردل محب عظیم بود واورا بایثار هوای خود رضایش کریم بود از ان است که چون حب احتیاج بجمیل باشد صبر محب از محبوب قلیل باشد نه از جفایش قرار بود و نه بی لقایش قرار و چون توجه دلش بدو بدام بود استیناس بذکرش دوام بود اما علامت محبت او میل و احتظاظ نیست

بوجوده ولا احتیاج این بیا ن احوال نهایت محبت است. اینجا لطیفه است اللطف محبت که در آن بنظر احتظاظ حسن است ونه باحتیاج احسان محبت خود بخود است چه شخص خودرا ازجهت حسن و احسان دوست نمی دارد. بل حسن و احسان اورا بذات خود محبوب است و برای خود مطلوب پس دوستی حسن و احسان که زینت است بذات آمد نه دوستی ذات بحسن احسان از اینجا روشن گردد.

که زینت ذات اگر چه بحسن و احسان می نماید اما همان دانست که حسن و احسان را بی ارايد پس ذاتِ حسن حسن است و احسان احسان بدین معنی این درویش گوید:

بیت:

حلیه دیگر نه تراحاجت است

گنج لطافت توئی ازحسن[۱] ذات آن[۲] است

چون از[۳] رب انسان حسن حسن امد که نه اورا باحتظاظ حسن دوست میدارد ونه باحتیاج احسان آن محبت نیز که بدست او ذاتی باشد که تعلق بصفتی ندارد بدین نظر حسن عین عشق است و عشق محض حسن که ذات خود بخود هم عاشق و محب است هم معشوق و محبوب پس هم عشق است وهم حسن است اگر اینجا یحبهم و یحبونه را ربط بان الله جمیل و یحب الجمال وهی معلومت شود که دوستی او همه دوستی اوست بدو دوستی تو بدو دوستی او نیست "لَا يُحِبُّ اللهُ غَيْرَ اللهِ"[٤] این درویش هم درین معنی گوید:

بیت:

---

۱ اساس ندارد

۲ ا، ر: ندارد

۳ ر: ذات

2 ر: ذات

٤ ترجمه:خدا اله دیگر را دوست ندارد

ازازل روی بر آن حسن ابد کردست یار2

درپی معراج دل شو قاب قوسین این سیرست

ای عزیز محبت دایره است و جمال نقطه هرجاکه این نقطه وضع شود ان دائره گردد اول درلوح ذات انسان نقطه جمال وضع کرده اند وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ[۱] انگاه دایره محبت بدو دور آورده یحبهم و یحبونه اگر بدان نقطه پی بری دانی که همو محبت است همو محب است همو شاهد همو مشهود که هم عشق است هم حسن شهود جمال وجود محبت است و وجود محبت عین شهود جمالش وجود است ومحبتش بشهود شهود او بوجود است و وجود او بشهود او بل شهودش عین وجود است ووجودش عین شهود جنیدؒ را از محبت پرسیدند فقال دخول صفات محبوب علی البدل من صفات المحب.

ای عزیز ذات نقطه حسن است او صفات دائره محبت هرجاکه این نقطه وضع شود ان دائره بدو تمام آید آری چون صاحب حسنی نظر درآئینه کند. ذات آئینه نقطه جمال گردد و مشهود و شاهد صفات یک دیگر را مثال ازینجا روشن گردد اگر در لوح انسانیت نقطه ذات وضع نبودی دائره صفات سبع بدو روشن چون روی نمودی وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ[۲] این حدیث است وهُوَ مَعَكُمْ بِالْمُحَبَّةِ أَيْنَ مَا كُنتُمْ بِالْجَمَالِ[۳] بدان وجه حقیقت انسان مجموعه است از صفات سبع ذات حیات و قدرت و ارادت و علم و سمع و بصر وکلام که بوضع آن نقطه این دایره بدو پیوسته است و دریافتش بر عقل بسته در آئینه طبیعت اوآن حقیقت تافته است و او در این آیئنه آن جمال یافته دوستی او بحق دوستی ذات بذات است چه فهم خواهی کرد ای عزیز حسن را صفت احدیت است لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ[٤] که باوجود مثل حسن مطلق نباشد وهم عشق را صفت صمدیت لا شریک له که بی بقای نیاز عشق 3 نبود صفت صمدیت تائید احدیت است و صفت احدیت تاکید4 صمدیت الوهیت جز بدان دو حد ثابت نگردد پس وجود حسن خبر شهود عشق

---

[۱] سورة غافر آیة ۶۴ ترجمه: وشما را صورت گری کرد وصورتتان را نیکو آفرید

[۲] سورة الحدید آیة ۴ ترجمه: هرجا باشد او با شما است

[۳] ترجمه: او با شما بذریعه محبت است شما هر کجا با جمال باشي

3 ر: محق ا: اصل ندارد

[٤] سورة شوری آیة ۱۱ ترجمه: هیچ چیز همانند او نیست

نیست و شهود عشق خبر بوجود حسن نه چنانکه اثبات احدیت بصمدیت و اثبات صمدیت باحدیت هم از انست بهر صورت که عشق رونماید مثلش در حسن منقطع اند اگرچه در نظر عقل اورا از اشکال امثال بود پس ثابت شد که در نظر عشق بدان صورت تجلی حسنی است که مثل ندارد نه انصورت مثل أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ[۱] خاص بدین وجه است أىْ أيْنَمَا تُوَلُّوْ بِالْمُحَبَّةِ فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ بِالْجَمَالِ فَهِمَ مَنْ فَهِمَ[۲]

ای عزیز جز اورا دوست نتوان داشت و محالست که بدارند بهر که روی آری وبهرچه دوست داری اوباشد اگرچه ندانی چه اورا محبت و جمال وجوداست و وجودش مطلق وصفت وجود مطلق آنست که ایجاد لازمه الذات او باشد1 چنانکه نور ظهور مطلق دارد اظهار لازمه الذات اوست پس این نظر محبت و جمالش موثر است و صورت عالم هر گز وجه جمالیت از ان اثر است و در هر که از عین محبت چنان است واین نظر است.

پس همو محب است همو محبوب همو طالب است همو مطلوب همو شاهد است همو مشهود همو جامد است همو مجمود من و تو بهانه ایم و تیر ملامت را نشانه که نه اورده نه در جمال مثلست ونه در محبت شرکت ازینجا توان دانست که اعیان را دو روست روی بدو روی بخود آن روی که بدواست همه حسن در حسن است و آنروی بخود است همه قبح در قبح چون انسان را عین عشق گشاید اعیان بدان وجه مرآت آنجمال نماید مَا رَأيتُ شيئا إلّا وَرَأيْتُ اللهَ فِيْهِ[۳] درین نظر است آنرا که از حقیقت عشق خبر است این درویش بدین معنی گوید:

بیت:

زحسن چهره که یارایت کمال نمود

---

۱ سورة البقرة آیة ۱۱۵ ترجمه: بهر سو رو کنید خدا آنجا است خدا وند بی نیاز ودانا است

4 ر: تایید ا تاکید

5 الترجه: بهر سو رو کنید از محبت خدا آنجا با جمال موجود است، هر که فهمید فهمید

۳ ترجمه: من هر چه دیدم خدا را دیدم

1 ر: بود ا باشد

مراهمه صور آئینه جمال نمود

ای عزیز، محبت را درجات ست خبر و اثر و نظر واستغراق نظر و استهلاک بمنظور و محب را در آن حالتیست خوف و رجاء و دهشت و حیا و غیرت و حیرت و صحو وسکر اول درجه محبت خبر است كَمَا قَالَ الشَّاعِرُ الْأُذْنُ تَعْشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْيَانًا[۱] یعنی چنانکه نظر کمال 1 دل فروزی موجب دل است خبر از حسن جانسوزی بزن هست اما محبت جز نیست نظر قلیل الاثر بود. ومحبت جزی بر دو وجه است. از وجه حسن از وجه احسان در نظر عقل جز احسان از جز حسن «سریع الاثر» است که بدان نفس محتاج است اما در نظر عشق جز حسن از جز احسان شوق تر بود که بدان دلرا معراج است محبت احسان نسبت باثر دارد و محبت حسن تعلق نظر که احسان اثر از معشوق است و حسن عین معشوق که شهودش بنظر است بدین شهود با نه نظر2 از اثر «رفیع القدر» بود. چه باحسان خرابش است و بحسن روبایش اینجا شکر است واینجا سکر3 نفس را آنجا قوت است اینجا قوت آن همه اثبات خود است و این همه نفی خود تا نفی خود نبود محبت اثبات نیابد چنانچه یکی از این طایفه گوید:المحبةُ المَحْوُ وَ تَرْکٌ

ای عزیز، محبتی که باحسان بود آن محبت خود است از جهت جذب نفع و منع ضررکه تعلق بنفس دارد. اما محبت حسن دوستی ذات محبوب است. آنجااند نظر جدت نفع ست و نه بمن ضرر بل ضرری که از محبوب بود محب را دوست تر که نفع خود است که آورد دوستی او دشمن خود ساخته است و شجر بمرادش از بیخ برانداخته این درویش درین معنی گوید:

بیت:

من از تو سر نگویم اگرچه خون نوشی

---

[۱] ترجمه: شاعر بیان می کند که گاهی گاهی قبل از چشم گوش محبت می کند

۱ ر: جمال ا: کمال

۲ ر: پا یه نظر اصل ندارد

۳ ر: شکر ا سکر

زجان عزیزی اگر در هلاک جان کوشی

جان باختن و خانمان برانداختن همه در محبت حسن است که تعلق نظر دارد نه درمحبت احسان که در آن نه ازین ها اثر است انکه امام محمد غزالی در «احیاءالعلوم» محبت احسان برتر از محبت حسن گوید ومیگوید که بصاحب حسن میل طبع بیش نیست ضد آن کراهت باشد اما بر اهل احسان تعلق دل است از جهت جذب نفع و ضد آن ضرر بود وبدان. عداوت ثابت گردد پس چون ضد محبت احسان عداوت بود. و ضد محبت حسن کراهت است آن اقوی باشد این معنی در نظر عقل است که از حقیقت عشق بی خبر است در حقیقت عشق محبت این قول سهل سهل است که هیچ حقیقیت ندارد. که جذب نفع غرض اثبات کند و باثبات غرض محبت نفی گردد. که عاشق طمع نباشد. خواجه بدین معنی ثنای گوید:

بیت:

عاشقی از غرض بری باشد

عشق و مقصود کافری باشد[۱]

در این بیت رمزیست یعنی آنکه محبت احسان راکه غرضیست از محبت حسن که شوق مجرد است برتر گوید او براه اعتزال بوید چه اگر او را شوق رویت جمال «ممتنع المثال» بودی احسان را بمقابله حسن چون ستودی پس ازینجا معلوم شود.

که در نظر خردش رویت جمال بی کیف صورت نمی بندد آنگاه اواز محبت حسن بمحبت احسان می پیوند وفهم من فهم مگر ازسراین1 آن آگاهیش نیست که گفت لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ[۲] مراد از حسنی نعیم مقیم جنت است که غایت احسان است و از زیادت لذت رویت

---

[۱] در نسخه ا، و ر، مصرعه ثانی به جای مصرعه اوله آمده است.

1 ر: آیت ،اصل ندارد

[۲] سورة یونس آیة ۲۶ترجمه: کسانی که نیکی کردن پاداش نیک وافزون بر آن دارند

یعنی هر لذتی که درجنت تصور کنی لذت رویت بدرجات ازان زیادت باشد و محبت حسن دلیل است بمحبت ذات یعنی تا محب را استغراق نظر بخش رو ننماید استهلاکش بذات محبوب حاصل نیابد چنانکه پروانه راهمه اشراق نور داعی است باحراق «فهم من فهم» این درویش گوید:

بیت:

ازجلوه رخسارت[۱] دل سوخته چو پروانه

که نور بدانسته و آن بود همه آتش

ای عزیز، محب او بخود نیست بل 1 آنجا که تجلی محبت اوست. محب خود نیست او اول ترا بنظر محبت درگرفته است پس بدان جذب از خود برگرفته تاهمگی تو فدای محبت خود سازد و وباتوبی تو نظر ها باز دیگر ازینجااست گفته اند حقیقت الْمُحَبةُ آن تُحِبّ کُلکَ لِمَنْ أحْبَبتَ فَلَکَ یَبْقَی شَیْئٌ یعنی هرگزسر محبت مکشوف گردد وجودش بدو مصروف گردد نه درو ازو اثر ماند ونه ازوبدو خبر مگر شبلی هم بدین نظر گفت: سُمِّیَتِ الْمُحَبَّةُ مُحَبّةً لِأنّهَا تَمْحُو مِنَ الْقَلْبِ مَاسِوَی الْمَحْبُوْبِ[۲] آری تا محبت تراازتو بساند شهود محبت در تو بی تو ثابت نماند.

ای عزیز اورا بصفت قدم با تو بی تو محبت بود پس ترا باوجود محبت باید تا عقد یحبهم و یحبونه درست آید مگر ازینجا است که گفت: المُحَبَّةُ مُوَافَقَةُ المُحِبِّ فِی الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِیْبِ[۳]

---

۱ ر: رخسارش

1 ر: بر ا: بل

2 ر: محب ا: محبت

۲ ترجمه: محبت را براي اين محبت نام مي دهند بسبب اين كه در دل محو می کند سوی المحبوب

۳ ترجمه: موافقة محب محبت است در حضور وغيوب

چون دائره محبت نقطه جمال که مشهد و معیب اشارت بدا نست پیوند و عشق محب را با محبوب تخیلی کی بند و محب صفت محبوب نماید و محبوب صفت محب آید مگر سری ازینجا گفت: لَا تُصْبِحُ الْمُحَبّةُ بینَ الإثْنَیْنِ حَتّی یَقُولُ الْوَاحِدُ لَا [۱]

هر چه با انا یعنی محبت درست نه گردد میَان دو شخص تا یکی مرد دیگر به آن گوید ای من که دوئی را در محبت اثر نیست و جز یکی نظر نه این درویش درین معنی گوید:

بیت:

عاشق و معشوق اندر ربط عشق آمد یکی

اخوانند[۲]آنانکه میگویندااین رشته دو توست

اینجا بود که نقش محب نقش محبوب پذیرد پس خودرا بموافقت دوست دوست گیرد محبوب را درآن محب فراموش کند. پس فراموشی را نیز فراموش کند. محو فی محو و طمس فی طمس باشد تااین قول اورا حال گردد وادراک آن عقل را محال حقیقة المحبة أنْ یَسْعَی کَالْعَبْدِ خُطّةٌ مِنَ اللهِ وَیَنْسَی حوائجَهُ لَهُ آری هر که باحقیقت محبت دست در آغوش کند حدیث حسن و احسان را فراموش کند و این قول موید این خبر است حُبُّ الشَّیءِ یَعْمَی وَیَصُمّ أیْ یَعْمَی عَنِ الْغَیْرِغَیْرَةً وَعَنِ الْمَحْبُوْبِ حَیْرَةً[۳] یعنی محب را دو نظراست غیرت و حیرت چون غیرت غالب آید غیر در نظر نه نماید و چون بمشاهده جمال حیرت غالب کرد و محب از شهود محبوب غایب گردد تادرچشم شهوداونماند جزیک وجود و آن قیام محب است. بذات محبوب بی صفت که از آن حلاج خیزد او حَقِیْقَةُ الْمُحِبِّ قِیَامُکَ مَعَ مَحْبُوْبِکَ بِخَلْعِ أوْصَافِکَ أنَا الْحَقُّ وَسُبْحَانِیْ[٤] بدین مقام است آری چون محب محبوب قیام یابد روی از خود برتابد ازو بدو

---

۱ ترجمه: محبت بین دو نفر نمي شود تا يك نفر انکار نه کند

۲ ر: احولنند

۳ ترجمه: محبت کردن از شیئ ان را کور وکر می کند یعنی از غیر کور می کند درحالت غیریت ودوس می دارد در حالت حیرت

٤ ترجمه: استادن شما با محبوب خودش حقیقت محبت است وجدا شدن از تمام صفت شما که من حق وسبحان هستم

گویدواورا هم بدو جوید. چون ازو بدو گوید «اناالحق» حق بود و چون اورابدو جوید اشارت «هذا ربی» برحق بود می آرند شخصی مجنون را برسید. أَتُحِبُّ لَيْلَی فَقَالَ لاَ فَقِيْلَ کَيْفَ هَذَا قَالَ أنَا لَيْلَی[۱] انا مگراین قول بدین حال قریب است که الْمُحَبَّةُ لَا تَفْتَحُ إلّا بِالْخُرُوْجِ عَنْ رُوْيَتِهِ إلَيِ الْمَحْبُوْبِ بفنا علم المحبة[۲] یعنی تا محب را علم محبت باشد در عشق صادق نبود بحقیقت محبوب عاشق نه چون اورا رویت محبوب زرویت محبت بیرون آرد خود را درپرده بی علمی بیخود محبوب شمارد جز یکی در نظر نبود،و از بی اثر نه اینجا صفت محبت هویدا گردد محب المحبوب تا نه 3

ای عزیز تا پروانه را بطلوع نور نطر بود و از فروغش خبر بود در محبت خام بود و حدیث عشق او نا تمام چون از خودبرخیزد ودر عین معه نور آویزد وجودش رنگ آتش نگیرد و او بیخود همان صفت پذیرد و آتش را بآتش بروا نبود که نه او در آن حالت برد نبود مگر ازاینجا است که می آرند روی لیلی بسر وقت مجنون رسید گفت چشم بگشا که جمال کرشمه حسن رابکرشمه معشوق پیوند داده است و دل از نازبه نیاز نهاده مجنون را چون عشق از حدیث دوئی به در آورده بود. و بچشم شهودش سرِ بکسی کشف کرده گفت إلَيْکَ عَيْنِیْ فَإنَّ حُبَّکَ شِفَاءُ عَينکَ[۳] این حالتی عجب است که محب محبوب را در محبت فراموش کند و بیخود با محبت در آغوش کند وَأذْكُرْ رَبَّکَ اذانسیت از این دون5 است عاشق را در این مقام حالتی است. بی کیف و مقالتی است بی وصف که صوفیه آنرا صحوو سکرمی گویند:

غزل:

درآمد بت مست در دیده یکسر

دو عالم شده از جمالش منور

---

[۱] ترجمه: شما لیلی را دوست داري گفت نه پس گفته شد این چطور است، گفت من لیلی هستم

[۲] در محبت تا ان وقت باز نمي شود مگر بطرف محبوب نگاه کند وبذریعه علم محبت فنا بشود

[۳] ترجمه: بطرف شما نگاه من است ومحبت شما برای چشم من دوا است

۴ ر: نه پیدا عاری ا: ندارد

۵ ر :ورق ا: ندارد

سر زلف راتاب داده زمستی

از ان تاب بی تاب کرده مه خور

جمالش شراب درخش گشت ساقی

دهانش صراحی ولب گشت ساغر

چنان کرد بی خود مرا باده او

که از دست رفتم نه پا ماندنی سر

درآن بیخودی و بسراز درد راآمد

مراچیست[۱] بگرفت چون غنچه در بر دو

دو چشمم چواز عشق او باز گشت

بعالم ندیدم مگر حسن دلبر

بهر رخ که کردم نظر باز دیدم

---

۱ ر: جست

که هر ذره بود خورشید انور

ندا کرد در گوش دل هاتف جان

که معشوق و عاشق توئی نیست دیگر

چگویم دوئی نیست در سروحدت

قلندر خدا دان، خدا دان قلندر

ازآن سرِ آگاه بی خبر مصفّا

در1 این نور محبوب بی خبر مکدر

فعولن فعولن فعولن فعولن فع[۱]

نه مسعود ماند ندیوار و فیه رونه در[۲]

المکتبه 1 الرایحته فی اشارات الصحو والسکر

---

[۱] ول

۱ ر: از ا

[۲] ا،ر: نمسعود ماند نه دیوار نه در

۱ ر: المقطه ا: مکتبه

۲ ر: اتم است ا: آنیست

قال الله تعالی عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ بدانکه صحو و سکر دو حالتست ودر این صوفیه را مقالت است [۱]

نزدیک بعضی صحو آنیست2 از سکر نزدیک بعضی سکر اغر است از صحواما [۲]نزدیک این درویش آنکه درین مقالند مجروم 4 ازین حالند نصحو را بی سکرزینت بود و نه سکررا بی صحو لذت و هریکی ازین هر دو نوع است صحوی است بعقل و صحوی است بحفظ صحوی که بعقل بود عام است آنکه او بدین صفت است اورا نه ازعشق گام است اما صحوی که بحفظ بود آن از صفت عقل بیرون است و او را «ذوالعقول» ندانند که چون است این صحویست که در حالت سکر محبت حفظ بمحبوب بود تاهیچ از اسرار محبت کشف نکند و آن نه مزاحم سکراست بل اهل سکر را بوجودآن سکر5است اما سکربخیال معشوق است در فقدان و بجمال معشوق است دروجدان سکری که بخیال بودآنرا افاقت بجمال بود وسکری که بجمال باشد ازان افاقت محال باشد چنانکه در این معنی گفت :

بیت:

چو باده از کف ساقی تهی نمیگردد

کجادماغ لطیفم زمستی آید باز

آنرا که این سکر بود بترک صحوش سجده شکر بود اما اگر حفظ حق برائی ادراک لذت آن سکر قدری صحو دارد1 نهد که بدان این خود لذت 2 بیخودی گیرد نیکو بود این صحویست براین بسکرو سکریست موید بصحو که جزاهل کمال را نباشد مگراین قول دلیل صحووسکراست که گفت الْمُحَبَّةُ سُكْرٌ لَا يَصْحُوْ صَاحِبُهُ إِلّا مُشَاهَدَةِ مَحْبُوْبِهِ ثُمَّ يَسْكُرُالَّذِی

۱

۲ سورة المطففين أية ۲۹/۲۸ همان چشمهای که مقربان از آن می نوشند، بد کاران پیوسته بمومنان می خندیدن

۳ ر: ر: محروم ا: مجروم

4 : ر: شکر ا سکر

يَحْصُلُ عِنْدَ الشُّهُودِ لَا يُوْصَفُ[۱] این اشارتی لطیف است و عبارتی شریف که در فهم هرکس نیابد یعنی 3 محب ازروی علاقه محبت بمحبوب خود گرد است وهمگی آن متعلق بدو است تا محبوب خود را بدو نه نماید اوهرگز بخود نیاز نیابد این درویش در این معنی گوید:

بیت:

بیخود شده ام از خودخود من4 بخیالت

بنمای تو خود تا بتو با خویش نیابم

چون از آمدنش بخود آید چشم مشهود بجمالش بیگشاید تا در استغراق مشاهده گم بود چون قطره محو بقلزوم گردد از و نه نام ماند نه نشان نه خبر آید نه بیان آن کمی را وصف نباشد که ازیافت جمال بیکیف است سکر اول از استغراق محب است بجمال محبوب و سکر آخر از استهلاک محب است. بجمال محبوب آن محب دربذاته احوال است واین ساقی خیالست واینجا شاهد جمال می آرند که در اوآن سکر که از استغراق بخیال محبوب است یحیٰی معاذ رازی رحمت الله عنه بسلطان العارفین رحمت الله عنه در مراسلات خود بنشست مَنْ سَكَرَ مِنْ كَثْرَةِ ذِكْرِهِ مَا شَرِبَ مِنْ كَأسِ مُحَبَّةٍ[۲] یعنی :

آنکس که بیوی مست گردد

از سیل شراب مست گردد

آری ان که از رایحه راح ذکرش مست شود در دور جام محبت از دست شود بل پست شود وخواجه بایزید درجوابش نشست اینجا مردیست بر در وی که همه درها محبت نوش کرده

---

۱ ترجمه: محبت نشه است عاشق تا ان وقت درست نیست مگر محبوب خودش را ببیند پس ان در حالت نشه می شود بعد از دیدن او

1 ر : دراو ا: دارد

۲ ترجمه: از کثرت ذکر او ان در حالت نشه آمد که ان آب محبت را خورد که در کاسه بود

۳ ر : شراب ا: ندارد

۴ ر: من ا: تو

است و لب بر لب نهاده خاموش کرده زبان وقتش از این نوش بیرون است که اورا نه آن نوش اکنون است نوش بر نوش می جوید و بهر دوری هل من مزید می گوید بیت :

عجِيْبٌ لِمَنْ يَّقُوْلُ ذَكَرْتُ رَبِّىْ[۱] بلا نیست فَاذْكُرْ مَانَسِيْتَ شَرِبْتَ الْحُبَّ كَأسًا بَعْدَ كَاسٍ

فَمَا نَفِدَتِ الشَّرَابَ وَمَا رَأَيْتَ[۲] آری بدین مزید خبر نوش بایزید نبود که او را از خود هیچ بداید3 نبود.

ای عزیز، کثرت ذکر علامت تردد قلب است چون در جمال محبوب کیف4 نبود ذکر او بخود بچه اعتبار درست افتد بهر صفت که عقل بعدش ارد عشق صمصام بی کیفی بروگذارد او درین نشست مست شود واز دست سود داند که اگر ازین حد قدم بیشتر زنم ولطمه، غیرت بروی خورم پس پست شوم اما ذکری که برابطه محبت بی صفت محب از محبوب بود دران ذکراز ذکر خیر نبود.

و برکثرت و قلب نظر نه که آن حالی بود طاری از محبوب نه در آن محبت را تمیزازذکر بود نه از ذاکر نه از مذکور و قوت باقی و تمیز درباقی اینجا همه اطمینان بود أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ[۳] که حقیقت ذکر از ذکر نسیان بود وَذَكَرَ رَبَّكَ إذَا نَسِيْتَ[٤] واین نسیان ازذکر برهان بود.

رباعی[٥] از بالای[٦] عشق آن که بیخود نبود

در حضرت معشوق بجز رد نبود

---

۱ ترجمه: هرکه می گفت ما پروردگار خودش را یاد کردم این عجیب است

۲ ترجمه: کاسهایئ محبت شما آشامیدید وشرابها را ریختید ونگاه نه کردید ان که فراموش کردید یاد بدهید

3 ر: بدر ا: بدای

۴ ر: کشف ا: کیف

۳ السوره الرعد آیة ۲۸ ترجمه: آگاه باشید با یاد خدا دلها آرامش می یابد

٤ ترجمه: شما خدا را یاد مي كني وقتي فراموش مي كني

٥ ا،ر: ندارد

٦ ر: باده ی

درسکر بی عشق جزاین صحوی نیست

کاید بخودآن دلبر و اوخود نبود

الْكَشْفُ الْخَامِسُ فِیْ بَیَانِ حَقِیْقَةِ الْغَیْرَةِ:قَالَ اللهُ تَعَالَی إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ[۱]

و قال رسول الله ﷺ مَا مِنْ أحد أغْيَرُ مِنَ اللهِ عَزّوَجَلّ وَمِنْ غَیْرَةِ بِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ[۲] لَا شَرِیْکَ لَهُ بدان غیرت صفتی است خاص بذات باری تعالی را آن صمصام 6غیرت است برای قلع قلعه اغیار تا با او در ملک وجود شریکی نه بود مگر قشیری بدین معنی گوید الْغَیْرَةُ كَرَاهِیَّةُ مُشَارَكَةِ الْغَیْرِ وَإِذَا وَصَفَ سُبْحَانَهُ تَعَالٰی بِالْغَیْرَةِ فَمَعْنَاهُ أَنَّهُ لَایَرْضٰی بِمُشَارَكَةِ الْغَیْرِمَعَهُ فِیْمَا هُوَ لَهُ حَقٌّ مِنْ طَاعَةِ عَبْدِهِ[۳] یعنی حقیقت غیرت نفی مشارکت غیر است و آنرا که نظر بر غیر بود معبدش دیراست حق سبحانه تعالی بمشارکت غیر راضی نبود لَا یَرْضٰی بِعِبَادَةِ الْكُفْرِ[٤] برهر که آن غیرت نیابد چشم وقتش را بمستقبل وماضی نظر نبود که قوله تعالٰی فَمَنْ كَانَ یَرْجُوْا لِقَاءَ رَبَّهُ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَایُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أحَدًا[٥] ای عزیز چون صمصام غیرت درکار آید اول مشارکت غیر از عبودیت قطع کند تا عملش خالص گردد و عبد مخلص پس از محبت قطع کند. تا دردوستیش با او شریک نبود وه غیر او در ملک وپس بملک نبودلِمَنِ الْمُلْكُ الْیَوْمَ ۖ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ[٦] پس از ذکر قطع کند تا باب نسیان از لوح دلش نقش غیر شوید.

---

[۱] سورة الأعراف أیة ۳۳ ترجمه: بگو خداوند تنها اعمال زشت را چه آشکار باشد چه پنهان حرام کرده است

[۲] ترجمه: بدانکه غیرت صفتی است خاص بذات باری تعالی راوآن صمصام غیرت است برای قلع قلعه اغیار تا باو درملک وجود شریکی نبود

[۳] ترجمه: غیرت شرکت غیر را نمی پسندد وقتی خداوند عالم درباره غیرت بیان می کنند پس مطلب این است که در اطاعت بندگان خودش شرکت غیر را نا می پسندد

[٤] ترجمه: خداوند عالم از عبادت کفر راضی نیست

[٥] سوره الکهف أیة ۱۱۰ ترجمه: پس هر که بلقاء پروردگارش امید دارد باید کاری شایسته انجام دهد وهیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نه کند

[٦] سوره غافر آیة ۱۶ ترجمه: حکومت امروز برای کیست؟ برای خداوند یکتاء قهار است

و «اذکر ربک » ذاتیست بزبان وقت بگوید پس از شهود قطع کند تا در چشم شهود او جز یک وجود نه 4 ماند ندای شهد الله انه لا اله الاهو برخواند پس از وجود قطع کند تابا او در وجودش شریک نیابد. و جلالت «لا شریک له» براو تابداین درویش در این معنی گوید:

بیت:

عاشق آنست که ازدیده بود طوفانش

تا نماند بنظر هیچ بجز جانانش

و الهی را پرسیدند که علامت عشق چیست گفت دل پر رشک و دیده پر اشک

ای عزیز غیرت لازمه صفت احدیت است چون احدیت ذات از استار عزت نیابد. غیرتش جزیت را محو کند. تا عین استاد اید أَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ[۱] روی نماید آری در شهود محبت هر وجود که بخود بینی است فاهش باشد از اینجا معلوم گردد که اعیان بشهود حق همه سرایر1است که در هرعینی و دیعت سریت مکنون است يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ[۲] بدین کشف است و بشهود انفس همه فواحش قل الله ثم در هم بدین نظر است در حضرت هویت اظهار آنیت عمل فاهش باشد طرد ابلیس بدین وجهه که گفت أَنَاخَيْرٌ مِنْهُ تا وجودش بشهود انیت عین شر آمد و کل فواحش بدو محلق شد تانش2 غیرت خاص برای ستر‌آن فواحش باشد. و غیرت بروجوه است روی بمعشوق دارد. و روی بعاشق و روی بعشق واین همه صمصام غیرت احدیث است برای قلع قله انیت غیرت معشوق بردیده عاشق بود که غیر با او درآن خلوت و مساز نگردد و غیرت عاشق بر جمال معشوق بود که غیر در نظر به او انبار نه گردد شبلی را شخصی در وجد دید و پای3 دلش درد حال پرسید مَتَى تَسْتَرِيْحُ فَقَالَ فَقُلْ إذَا لم أرَاهُ ذَاكرًا[۳]

---

۱ سوره بقره آیه ۱۱۵. ترجمه: مشرق ومغرب از آن خدا است وبهرسو رو کنید خدا آنجا است

4 ر: نه نماید ا: نماند

۲ سورة الطارق آیة ۹ ترجمه: در آن روز که اسرار نهان آشکار می شود

1 ر: برابر ا سرایر

۳ ترجمه: كي استراحت مي كني گفت بگویید وقتی کس را در حالت ذکر کردن نمی بینی

2 ر: تابش ا: تانش

3 ر: با ا:پا

اهل این کاربحدی رسد که عاشق از دیده دل و دیده خود غیرت برد و خواهد که اورا بدیده نگردد .

بیت:

غیرت برم ز دیده که روی تو بنگرد

رشک آیدم بدل چون که خیال به تو بگذرد

بل نهایت برجمالش ازدیدنش غیرت برد و نخواهد که او بخود درنگرد.

بیت:

رشک آیدم که چشم تو آن روی نگرد

در آئینه جز1 تو نظر میکنی مکن مشنوی

و معشوق را نیز بر عاشق غیرت بغایتی2 است که اگر عاشق نظر بخود اندازد او بازبخود مجرم نسازد بل غیرت عاشق پرتوی از غیرت معشوق است چو درآئینه وجودش آن جمال ثابت چشم شهودش «هل غیرت»یابد. آئینه وجودش برچشم شهودش غیرت برد و چشم شهودش بر آئینه وجودش

بیت:

غیرت بر ذکر گر از عکس روی تو

آئینه ات بدیده و دیده برآئینه

اینجا لطیفه ایست الطف که آئینه جمال معشوق دل عاشق است که در و حسن غیب مشهود است و آن شهود دیده روح دارد درمشاهده آن جمال از غایت تعزز دیده خواهد که بی شرکت

دل آن جمال مرا باشد تا همه دیده شهود بود و آئینه وجود نه دل خواهد که بی مشارکه دیده آن خلوت مراباشد. نه همه مشهود بود و شاهد نه ازاینجا معلوم شود که صمصام و دو رویه غیرت که هرکاراست بهر قلع اغیار است. تا غیرت عاشق بر3دیده جمالش آید و ظهورش بدو منقطع کند لن ترانی ازین قبیله است و غیرت معشوق بردیده اش نمایش تا رویتش بخود ممتنع کند حُبُّكَ الشَّيءَ يُعْمَى وَ يُصِمْ[۱] این را دلیل است اما غیرت عشق بدوسمت اسنینیت عاشقی و معشوقی بود.

که او آن تفاصیل در حضرت احدیت دیدن نیارد بصمصام غیرت هر دو را قلع کند تا بغایرت عاشقی و معشوقی درعین عشق گم شود و چون قطره بقلزم نه عاشق بود نه معشوق که همه عشق باشد قولش از خودبخود بود. برخود زند و بر خود شکند و بر خود گذرد این غیرت از تابش ذات بود. که اینجا نه بروی اثبات صفات بود.چه درعین احدیت عشق عاشق غیر است. و معشوق غیر است واین و سمت1 اسامی را برنتابد مگرهم ازین غیرت عشقی است که شبلی گفت اللَّهُمَّ أحْشِرْنِیْ عُمْیَانًا[۲] یعنی چشم شهود 2من مکن و آئینه وجودم شکن تاهمه مشهود بود شاهد نه من نیارم دید که وخود من محرم تو اید باوجود توغیر جز شهود تو نماید درویشی راپرسیدند أتُرِیْدُ أنْ تَرَاهُ؟ فَقَالَ لَا. فَقِیْلَ لِمَ؟ قَالَ أتَرَ ذَالِکَ الْجَمَالَ عَنْ نَظْرِ مِثْلِیْ[۳] این درویش درین معنی گوید:

بیت:

از رشک درون دل نشانم

تابر تو مرا نظر نباشد

---

[۱] ترجمه: محبت شیئ کروکور مي کند

۱ ر: چرا ا: جز

۲ ر: بجایس ا: ندارد

۳ ر: پرده ا: بر دیده

[۲] ترجمه: خدایا روز محشر مارا نابینا بلند بکنید

1 ر: رسم ا: سمت

[۳] أیا شما مي خواهي أن را ببیني؟ گفت نه. گفته شد چرا؟ گفت آیا شما ان زیبای را مثل نظر من می بینی

2 ر: من نه دارد ا:

ای عزیز غیرت عاشق برخود نه بخود است آن را تابش عشق است غیرتش میخواهدکه چشم شهود بکند و آئینه وجود شکند تا شهود او بوجود او بود و وجود او بشهود اواینجا حجاب عین کشف است و کشف عین حجاب دیده شهود بکنایت آئینه وجودرا می گوید:

بیت:

آئینه را چه محرمیت داده بخویش

درپیش دیگر است و پس دیگر آئینه

یعنی وجود اعیان ممکنات ذو الوجهین است اگر بوجه حقیقتش نگری همه صفا است و او بدان وجه در خور بقا است اما بوجهه طبیعتش کدر است

و او را از امکان گذر لَا أحْصیٰ ثَنَاءٌ عَلَيْکَ أنْتَ کَمَا أثْنَيْتَ عَلَی نَفْسِکَ[۱] و آئینه وجودبکنایت دیده شهود را گوید:

بیت:

دیده زتر دامنی جای خیالی تونیست

منزل دیده گذار در دل ماکن مقام

جهت نتواند دید پس هرچه بدونماید 2 یعنی دیده مردم موقوف شش جهت است در اثر خیال بود نه جمال مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَیٰ[2] این حدیث است انا معشوق قاعده کرم بنا نهد و میان دل و دیده آشتی دهد دیده را گوید که اگر بخود باشی بت تراشی بمن بازکرد ومحرم پرده راز چون ترا من دیده شوم بی بصراین کشف است و دل را گوید تا بخودی از چشم

---

۱ ترجمه: تعریف شما نمي توانيم بشماريم شما مثل همان هستيد که بيان خود کرديد

۲ سورة النجم آية ۱۷ ترجمه: چشم او هرگز منحرف نه شد وطغيان نه کرد

2 ر: ورع ا: در

3 ر: کرد ا: ندارد

قبول روی چون از خود روی برتابی مرا بمن یابی ای دیده تو بمن شاهد باش واز خود فاقد وای دل توبمن مشهود شود. از خود مفقود که اینجا زحمت غیرت برنه تابت برای. ای عزیز صمصام غیرتش اخته است و معشوق بقطع پیوند غیرت ساخته هر سری که اینجا پیدا کنی بریده شود چه از زهادة وچه از عبادت چه از زهادت چه از ذکر چه از فکر چه از شهود وچه از وجود که اوترا بتو گذارد وترا با تو دوست ندارد. می آرند که قاری پیش سری که بار سری برکردن و کتفش نبود. بر خواند وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا[1] سری گفت این حجاب غیرت است که دیده نامحرم را برجمال قرآن گذرنمیدهد ا زبوعلی دقاق می آرند که گفت إنّ أصْحَابَ الْكَسْلِ عَنْ عِبَادَتِهِ هُمُ الَّذِيْنَ رَبَطُوا الْحَقّ بِأقْدَارِ فَهْمِ مُتَعَلِّقَةِ الْخَذْلاَنِ فَاخْتَارَ لَهُمْ الْبُعْدَ فَأخّرَهُمْ عَنْ مَحَلِّ الْقُرْبِ وَ فَذَالِكِ تَأخَّرُوْا[2]

ای عزیز در ازل ممکنات را بر دو وجهه تقدیر کرده اند بعضی راچشم بآنیست گشاده و حجاب غیرت برجمال هویت نهاده تا ایشان ازخود بینی همه فواحش آمدند. و بعضی را بهویت شهود داده و حجاب غیرت ازانیست بروجود کشاده

تا ایشان به حق بینی همه سرایر شدند عِنْدَ ظُهُوْرِالْحَقِّ بِثَوْرِالْخَلْقِ فَوَاحِشٌ[۳] تابان بسته است و سرایر بایست3 آنکه از فواحش است چون ابلیس انیت پیدا میکند و خود را در چشم خود رسوا 3 أنَا خَيْرٌ مِنْهُ آری آنجا که آفتاب جهانتاب از افق دل ربائی طالع بود کواکب را کوکبه النور پیدا کردن سفه مطلق وفاحشه محض باشد. یعنی چون اطلاق لفظ خیر برحق بحق بود. ادعای آن بی باطل خیرشرنباشد. إنّ عَلَيْکَ لَعْنَتِیْ [٤] اینجا است و آنکه آدم چون از سرایراست از خود بدو اشارت میکند و از و بخود عبارت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ[٥] یعنی تامائی مابر ما پیداست برما ظلم هم از نفس فاحشد ما است اگر تو

---

۱ سورة الإسراء أية ۴۵ ترجمه: هنگامی که قرآن می خوانی میان تو وآنها که بآخرت ایمان نمی آورند حجاب نا پیدائی قرار می دهیم

۲ ترجمه: بعضیها دوری اختیار می کنند از عبادت وشرمندگی را نسبت باقتدار می دهند، انها را خداوند عالم از قربت خودش دور می اندازد وانها از او دور هستند

۳ ترجمه:در زمان ظهور حق احتجاج کردن از طرف خلق بد است

3 ر: کند ا: ندارد

٤ ترجمه: بیشک بر شما لعنت من است

٥ سورة الأعراف أية ۲۳ ترجمه: پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم واگر ما را نه بخشی وبر ما رحم نه کنی از زیان کاران خواهم بود

مارا از مانه پوشی و نبقدر رحمت نفروشی برآئینه ما باچشم زبان کار و از خود بینی بشهود تو ناسزا و از الْمَغْفِرَةُ هُوَ السَّتْرُ[۱] این باشد. إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ[۲] ازین جا معلوم گردد که صمصام غیرت ذوالوجهین است وجهی مسلوک 2 بقبول و وجهی مطرود پرد گاه بود که بقطع پیوند اغیار عاشق را بحیل زلف یار بربند و تا مقبول گردد. چنانکه آدم را چون دلش بحوا الفت گرفت و بجنت ارامیده غیرت محبوب از جنت بدر آورد و ازخدا جدا کرد تاخلوت انس موحش نشود و چون بحقیقت نگری اخراج آدم از جنت تبع اخراج جنت بود از دل آدم که حق تعالی را آدم از جنت عزیز تراست نه آدم را از جنت محروم کرد بل آدم را ازجنت مکتوم کرد و چون خلیل را پیوند پسر جگربند آمد. ذبحش امر شد اینجا نیز ذبح اسماعیل تیغ قطع تعلق اوست ازو چون آن میسر آمد. این معاف داشتند. و اورا بدو بگذاشتند و چون طبع مصطفی باصفا ﷺ با عائشه صدیقه علایقه شد که گفت حُسْنُکَ فِیْ قَلْبِیْ کَالْعُقْدَةِ فِیْ الْحَبْلِ قصه افک درمیان آوردند و ازیکدیگر جدا کردند تا عقده غیر بریده شد و حجاب غیرت دریده. ای عزیز عاشق بهرچه روی آرد و طبعش بهرچه میل دارد غیرت معشوق اورا بآن نگذارد واین غیرت اقبال عشق است و گاه بود که بقمع رابطه مراد عاشق را درفساد افکند و قاعده دوستی بشکند تا مردود گردد چنانکه ابلیس پرتلیس که چون به تکبرأَنَا خَیْرٌ مِنْهُ آغاز گردد.

بطعن آدم علیه السلام ساز چون عظمت و کبریا لازمه ذات معشوق است وانیت جز بدان صفت درست نه بود بصمصام 3غیرت رابطه مرادش بریده شد. و حجاب عصمت دریده ای عزیز معشوق غیور است و از غیرت نفوزی خودی و خود راهی پیدا توان کرد که سبب رد بود از خواجه ابوعلی دقاق مردیست که شیخی بود از مشایخ کبار که بار بدان حضرت داشت. احوالش عالی داد و اوقاتش صافی چندگاه ازاصحاب پنهان شد. وگم در موارد لان که اورا درجماعت فقیران ندیدند. بعد مدت و مدید و عهدی بعید در مقامی ملاقی شد. حالش

---

[۱] ترجمه: مغفرت یک نوع پرده است

[۲] سورة النجم أية ۳۲ ترجمه: آمرزش پروردگار تو گسترده است

2 ر: مسلول ا: مسلوک

3 ر: راه ا : ندارد

محال آمد و وقتش مقیب شاه پرسیدند از حالیست و یاد آورده وقع بی حجاب وَهَذَا لاَيَكُوْنُ الْأحْجَابُ الْغَيْرَةَ این حجاب غیرت نمي شود

ای عزیز دل و دیده عاشق خلوت خانه معشوق است ز نهار تا در و غیر را مدخل ندهی که رابطه دوستی منقطع گردد.

مصراع:

محال غیر حرا مست ساختن حرمش

واین عجب حالتت چون معشوق میخواهد که دردل عاشق خیمه خلوت نصب کند و پرده از جمال عزت دفع اول وکیل عشق در صمیم دلش خانه دردیر می آرد سنگ غم برسنگ غم می دارد وسقف وصحنش همه از آتش می سپارد وستونها از شداید می نهد تا معشوق بی کیف در آن مقام نزول میفرماید وبهر غمی فرحی روی نماید و هر شدتی لذتی پیش می آید و از هر شعله گلدسته برمی آرد غیرت را رقیب بردرمی سازد و حیرت را ندیم دربرگردد آن حال الْعِيَاذُ بِاللهِ جمال غیر در دل یا ورزیده عاشق گذرد صمصام غیرت رابطه مرادش بیرونش پیوند مشکل دست دهد مَنْ غَمَضَ عَنِ اللهِ طَرْفَتَهُ عَيْنٌ لَمْ يَهْتَد بِهِ أبَدًا[۱] بیان این قطعیت است.

بیت:

رشته چو کسب باز بندی لکن

به میان گره بماند

این درویش درسماع حالتی داشت که عشق خانه درد در دلم بر آورده بود و دمه شوق سقف و صحنش همه آتش کرده محبت از شد اید محنت ستون نهاده و در فتنه و بلا بگشاده معشوق رابی کیف در آن بردل و اورا آن خلوت بی صفتِ محل قبول نازش معه غیرت رخنه و حسنش بقطیعت ساخته در آن حالت جوانی باجدای مقمر و خطی معتبر قدی معر غرور حلقه ام باخلاقی به تمام در آمد و تفصیل قدم کرد دلم را بحسن

---

۱ ترجمه: هرکس از خدا غض نظر کرد خدا بان تا ابد هدایت نمي کند

صورتش و لطف سیرتش میل افتاد. تا بدان میل برسرم تیغ غیرتش برفت اگر شرح دهم آتش را دل بسوزد و آب را جگر خون کند وبه او خبر دم سرد تر زد خاک خاک برسرافگند تا بعد مشاق بسیار در آن گوئی راهم دادند. و از آن خبرات آگاه هم کردند هرچند باب انا بت آن غبار فرو نشاندم داغ خجالت از دامن دلم نرفت آری،

بیت:

گر صدهزار عذر بخواهی گناه را

مرشوی کرده رانبود زیب دختری

ای عزیز، حقیقت انسانیت وودیعت سرته است در قالب بشریت كَمَا جَاءَ فِيْ الكَلِمَاتِ الْقُدْسِيَّةِ الانْسَانُ سِرِّیْ وَالسِرُّ صِفَتِیْ وَصِفَتِیْ لَایَنْفَکُّ عَنْ ذَاتِیْ[۱] مگر سرامانت همین است که از کمال تعرزش آسمان با رفعت و زمین با بسیطت و خیال با شوکت تحمل نثاراست گر چه وَحَمَلَهَا الْإنسَانُ[۲] تا صفتش آن آید إنّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا[۳] ودرین اشارتیست لطیف یعنی درهر صورتی که سر عشق جلوه داد در او دو[٤] نظر گشاد برخود غیرت و بمعشوق حیرت غیرت ظلوم بود و حیرت جهول چون در خود نگرد از خود بدو غیرتش آید و چون بخود درد نظر کند حیرت بر حیرت افزاید پس تا عاشق بخود بود صفتش غیرت باشد.

و چون نظر از خود برگرفت و غیرت محو پذیرفت پش صفتش حیرت بود غیرت سبب مجاهده است و حیرت علامت مشاهده هم بدین معنی گفت:

بیت:

کس بار مشاهدت نه چیند

تا تخم مجاهده نگارد

---

۱ ترجمه: در حدیث قدسی آمده است انسان راز من است راز صفت من است وصفت من است وصفت از ذات ما جدا نمی شود
۲ سورة الأحزاب أیة ۷۲ ترجمه: اما انسان آن را بردوش کشید
۳ سورة الأحزاب أیة ۷۲ ترجمه:ظالم وجاهل بود
٤ ر: درد دو

چه غیرت برای نفی وجود عاشق است و آن ظلم را بیان است و حیرت برای اثبات شهود معشوق و این جهل خود را نشان است ای عزیز پروانه روح انسانیت بدین دوش بر سر خود را بنور انوار میزند تا از خود می سوز وبدوی افروزد اگر اورا وبغیرت ظلم بر نفس خود نه باشد و بحیرت جهل از هستی خود نبود او خود را بآتش جان سوز چون تواند افکند ازین جا معلوم شود که صفت ظلومی و جهولی که درعین عقل غیر مقبول است اما در نظر عشق رابطه وصول است ای عزیز غیرت رقیب دل عاشق است و حیرت موکل دیده او عصمت انبیاء و حفظ اولیاء براین وصفت است هر خیال که از عقل دردل صورت گیرد غیرت آنرا نفی کند و هرمثال که دیده ازدل پذیرد و حیرت آنرا نفی کند با نفی خیال و مثال جمال معشوق اثبات یابد واین کمال کمال بود و کم کسی داند صفت غیرت مبتدی را بود که غیرت از مناظره اغیاراست چون حجاب غیرت از چشم شهود عاشق برافتد غیرت نماند همه حیرت بود می آرند یحی معاذ رازی قصد زیارت بایزید کرد رحمت الله علیه چون بخدمتش رسید اورا دید برعتبه عبودیت ایستاده چشم بمشاهده الوهیت گشاده از شام تا صبح یک قیام داشت و در توحید مقام چون باد سحری برده دری آغاز کرد او به مناجات را ساز کرد و صد داند از مقامات اولیاء را بر شمرد از آن همه خود را بیرون برد گفت از اینها من هیچ نمیخواهم که از تو بتوآگاهم ناگاه چشمش بریحی افتاد گفت کجا باز اند ری دراحوال من بنگری گفت از آغاز تا انجام اما از آن حالات که داشتی و ازان مقامات که گذاشتی مراچیزی باز گوی خواجه گفت کونین و عالمین برمن عرضه کردند.

و بساط عطایا و بخ گستردند فرمان شد. هرچه مبطلع میدهم و منت نمی نهم هیچ من در نمی خواستم و از همه برخاستم یحی گفت چون اذن حضرت یافتند رشته ناز چرا بتافتند و کمال معرفت رب العالمین که به انیست انبیاء و اولیاء است چرا نخواستند گفت ویحک یا یحٰی بخود و غیرت بردم و این را درخواست نکردم موحدی این معنی شنید گفت که سلطان العارفین این سخن در خود زیحٰی گفت اما چون اول قدم در توحید نفی مغیره است غیرت چه بود وهرکه بود «لا اله الاالله»که اینجا حیرت در حیرت است مگر هم ازینجا گفته اند إنّ الْغَيْرَةَ مِنْ صِفَاتِ أهْلِ الْبِدَايَةِ وَإنَّ الْمُوَحِّدَ لاَ شَهِيْدَ الْغَيْرَ وَلَايَتَّصِفُ بِالْإِخْتِيَارِ وَلَيْسَ لَهُ فِيْ مَا تَجْرِىْ فِيْ الْمَمْلَكَةِ بِحُكْمٍ بَلِ الْحَقّ أوْلٰى بِالْأشْيَاءِ فِيْمَا يَقْضِىْ یعنی غیرت از صفات اهل هدایت است و موحد را نظر در نهایت که كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْئٌ وَاللهُ الْآنَ كَمَا كَانَ[۱] چون در شهود موحد جزیک وجود نبود غیرت هرکه بود و انچه سلمی گفت بدین معنی قریب است الْغَيْرَةُ مِنْ عَمَلِ

---

۱ ترجمه: خداوند عالم در ان وقت بود که هیچ چیز نه بود وخدا الآن هم است

الْمُبْتَدِئيْنَ فَأمّا أهْلُ الْحَقَايِقِ فَلَامُبْتَدِيٌ[۱] را چون در نظر غیربود غیرت باشد أمَّا مِنْهُمْ که او را چشم بحقایق باز بود و محتجب به پردهای را ز غیر نه بیند غیرت برکه کند می آرند که روزی شبلی بانگ نماز آغاز کرد چون با شهیدان محمد رسول الله۔ رسید غیرت براو غلبه کرد گفت آ لَوْ لَا أنَّکَ أمَرتَنِیْ مَا ذَکَرْتَ مَعَکَ غَیْرُکَ[۲] این درهدایت احوال است چون به نهایت رسد اورا محمد رسول الله عین لااله الا الله باشد.

بیت:

در عشق پیام در نه گنجد

او بود که خود پیمبری کرد

البَشَرُ یَهْدُونَنَا فَکَفَرُوْا[۳] یعنی غیرت میکند در حق رسل تا او نیز گفت مَنْ رَأنِیْ فَقدْ رَأی الْحَقَّ [٤] از خواجه ابوالحسن خرقانی نیز می آرند که گفت لاَ إلَهَ إلاّ اللهُ مَنْ أدْخَلَ الْقَلْبَ محّمدٌ رَسُوْلُ اللهِ مِنْ فَرْطِ الْأذُنِ[۵] لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یَسْعَی فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ مُصْطَفٰی صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلّمَ را رابعه بواقعه نمود.

گفت که مرا دوست داری گفت بلی گفت ابلیس دانی گفت بلی اما چون بخود باشم چندگاه است که غلبه سلطان تجلی محبوب خود من از من بستد نه با خود همراهم ونه از کس اگاهم نمیدانم که محمد و ابلیس را کی آفریده اند محمد کیست وابلیس چیست گر ایوای قبول داده اند و برچنین که داغ رد نهاده اند و این علامت حیرت است که نهایت کار است پس غیرت بیان ستر بود و حیرت نشان تجلی و صوفیه را درین معنی اشارت عالی است این درویش درین معنی غزل گوید:

غزل

---

[۱] ترجمه: غیرت با مبتدئین است بهر حال با اهل حق مبتدی وجود نه دارد

[۲] ترجمه: اگر شما حکم نه داده بودید ما اسم کس دیگر را با شما نمی آورده بودیم

[۳] انسان وقتی هدایت مارا می کند پس کفر اختیار می کند

[٤] ترجمه: کسی مارا نگاه کرده پس حق را نگاه کرده

[۵] ترجمه: یعنی چون لاَ إلَهَ إلاّ اللهُ دل موحد را فرو گرفت محمد رسول الله راگنج نماند بضرورت از گوش بگذرد و این وقت نیز هم از پرتو وقت اوست گفت

دو شم برخ آن بت زیبا نظری بود

بردیده ودل بازز فردوس دری بود

چشمم برجشن[۱] بود لبم برآب شیرینش[۲]

بلبل بگلی بودومگس بر شکری بود

باران بد از آن نوک مژه ناوک فتنه

ماراادل صد پاره بر پیشش پسری[۳] بود

تا دیده ایم آنرو جز[٤] ازخویش ندارم

این بیخبری زانست که ازوی خبری بود

بر دل که همی گشت جمالش متجلی

زان شمس بعکس آئینه ام چون قمری بود

مشکین است غباری که براین دامن چون گل

پیداست زیورش که درآن گو گذری بود

---

۱ ا،ر: به رخش
۲ ا،ر: دلم بر لب شیرینش
۳ ر: سیری
٤ ا،ر: خبر

پایم چو هر برون آمده از بند طبعیت

در عالم معنی زره دل در سفری بود

چشمم پس و پیش و چپ وراست ته وبالا

یک نقش کشیده چه حسب[١] نظری بود

ضحی و ضیائی[٢] که مرا بود در آن شب

هم از نفس سرود ودو جگری بود

من رفته ز خوداو بسرم سایه افگنده

از سایه او بود که در من اثری بود

گر کشف شد رازدر این[٣] حال زمسعود

معذور بدارید که گویا دگری بود

النُّكْتَةُ الْغَامِضَةُ فِىْ إِشَارَاتِ السِّرِّ وَالتَّجَلِّى[٤]

---

١ ا،ر: صاحب

٢ ر: صبحی و صباحی

٣ ر: آن

٤ ترجمه: نکته پیچیده بطرف خفت وجلوت اشاره می کند

قَالَ اللهُ تَعَالٰی وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَن تَرَانِي وَلَٰكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ[۱] بدانکه ستر و تجلی دو صفت است که یکی بی دیگری نباشد ستر بی تجلی عین حجاب بود و تجلی بی ستر موجب عقاب ناعاشق را ستر از خود رو ننماید تجلی محبوب بدو درست نیابد لن ترانی اشارت بدان ستراست ولا کن انظر الی الجبل ازعبارت از ازین تجلی است چون قحر کلیم کریم بی سر خود تجلی نمود.

أَرِنِي آن طلب عین حجاب آمد لَن تَرَانِي جواب آمد چون مصطفی باصفا از ستر خود لسان سوال منقطع کرد و مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ[۲] دسترش عین تجلی شد أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ[۳] ازین جا است که گفته اند السَّتْرُ الْعُلُوْمُ بِعُقُوْبَةٍ وَلِلْخَوَاصِّ رَحْمَةٌ إِذْ لَوْلاَ أَنَّهُ يَسْتُرُ عَلَيْهِمْ مَا بِكَاشِفِهِمْ دليلًا عِنْدَ سُلْطَانِ الْحَقِيْقَةِ وَلَكِنَّهُ لَمَّا يَظْهَرُ لَهُمْ يَسْتُرُ عَلَيْهِمْ[٤] یعنی ستر بر دو نوعی است ستری که نسبت بعوام دارد ان ستاره حقیقت است در حجاب طبیعت طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ[٥] واین عقوبت است وستری که نسبت بخواص دارد احتجاب طبیعت است بحقیقت اولیای تَحْتَ قَلْبِيْ لاَ يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي[٦] واین پوشیدن اوست ازاو بخود تا تجلی خود او متلاشی نکرد اگراو خود را خود داند و در عین تجلی حدیث خود درمیان آرد تجلی از او مکتوم گردد واو ازان محروم پس منتهی از ستر خود دایم درتجلی بود أَنَّهُ لَمْعَانٌ عَلَى قَلْبِيْ وَإِنِّيْ لَاسْتَغْفِرُ اللهَ سَبْعِيْنَ مَرّةً[٧] طلب این ستراست که وَخَرَّ مُوسَىٰ مُوسَىٰ صَعِقًا[٨] _ازرویت خود دائم در ستر و خرموسٰی صعفا.

ای عزیز ،محبوب عاشق را از سلطان تجلی خود در ستر عزت میدارد تا ظهور او او را درثبورنگشد بی این ستر تجلی موجب هلاک بود لوکشف عن وجهه لا خرقت سبحات وجهه بیان آن نسبت اعوذبک منک لَوْكَشَفَ عَنْ وَجْهِهِ لأَحْرَقَتْ سُبْحَاتَ وَجْهِهِ[۹] بیان آن نسبت أَعُوْذُ بِکَ ازاینجا است یعنی من بتو

---

[۱] سورة الأعراف أية ۱۴۳ ترجمه: هنگامی که موسی بمیعادگاه ما آمد وپروردگارش باو سخن گفت عرض کرد پرو ردگارا خدت را بمن نشانده تا تو را ببینم، گفت هرگز مرا نه خواهی دید ولی بکوه بنگر

[۲] سورة النجم آية ۱۷ ترجمه: چشم او هرگز منحرف نه شد وطغیان نه کرد

[۳] سورة الفرقان آية ۴۵ترجمه: آیا نه دیدی چگونه پروردگارد

[٤] ترجمه: علم در باری عذاب یک راز وبرای خواص رحمت است پس ان چیزی را که ظاهر می شود اگر پوشیده نه کند این نزد حقیقت سلطان دلیل می شود اگه ظاهر می شود برای آنها این را مخفی می کند

[٥] سورة النحل أية ۱۰۸ترجمه: خدا بر قلب مهر نهاده

[٦] ترجمه: در داخل قلب من کسی اطلاع نه دارد بجز من

[٧] ترجمه: ان نور است در قلب من ومن از خدا هفتاد مرتبه استغفار می ورزم

[٨] سورة الأعراف أية ۱۴۳ الترجمة: حظه ای که پروردگارش بر کوه تجلی کرد آن را به شدت در هم کوبید و موسی بیهوش به خاک افتاد

[٩] ترجمه: اگر چهره او ظاهر بشود از نور او جلد چهره ان می سوزد

ستر میخواهم از تجلی تو تابی رحمت خود بتو ترا بینم که خود من طاقت آن تجلی ندارم می آرند درویشی در قبیله از قبائیل عرب که عین او مختص تجلی رب بود نزول فرمود درآن حی مشابی دید دلش حی بعشق چون شمع از عین سوز اشک می ریخت و هر نفس از دو راه سودا می انگیخت درخیال روی معشوق چون ستاره درآفتاب بی تاب می شد و از سیلاب اشکش روی زمین در آب می شد درویش سبب بی هوشی اوپرسید گفتند که پای دلش بزلف دلنبدی بسته شده است وسر سینه اش از غمزه ناوک زنی خسته شده واین را قوت جز جمالش نیست و قوتش جزبخیالش نه و بیهوشی این سبب بی قوتیست اگر آن قوت امروز نرسد شاید که قوت این فوت شود درویش از عشقیه اش پرسید و بدرخیمه آن ناز نین برسید و گفت:

بیت:

کای ابر لطف و چشمه رحمت چه باشد از

برتشنگان بادیه از تو رسد نمی

حالا ان جوان یک یک فردخواند واورا بدو خواند او گفت ای سلیم القلب ما جمال را از دیده او دریغ نمیداریم که جمال معشوقی را دیده عاشقی دریایست است اما او طاقت این تجلی ندارد این ستر سبب حفظ اوست از سطوت سلطان تجلی هرچند ان صاحب حسن بعذر پیش آمد ان درویش معذور نداشت تا اواز خیمه خلوت خون آفتاب ازابر بدرآمد هنوز غباری از دامنش بدو نرسیده بود. که باد حسنش گرد خودی از دامن حالش افشاند واو او نماند سایه وجودش در آفتاب تجلی گم شد و چون قطر محو قلزم زبان وقتش بی او این بیت میگفت:

بیت:

توبرسرم رسیدی ومن رفتم ازمیان

خود سایه گم شود چورسد برسرآفتاب

رباعی

بی ستر خود آنکه کشف مولی جوید

مجنون نشده هنوز لیلی جوید

و آنرا که زخود بستر عزت کردند

شدعین تجلی چه تجلی جوید

الکشف السّادس فی بیان حقیقة القربه

الْكَشْفُ السَّادِسُ فِيْ بَيَانِ حَقِيْقَةِ الْقُرْبَةِ: [۱] قَالَ اللهُ تَعَالٰى وَكُنتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ2 قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّ اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَازَالَ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أحِبُّهُ فَإِذَا أحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَلِسَانًا وَبِيْ يَسْمَعُ وَبِيْ يَبْصُرُ وَبِيْ يَنْطِقُ [۲]برآنکه قرب صفتی است اخص که حق تعالی ذات خود را بدان وصف کرد وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ [۳] وبنده را نیز بدان صفت مخصوص گردانید يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ [٤] اما درقرب او به هیچ وجه بعد کج ندارد. که قربش بمسافت نیست و بعدآن راآفت نه سر نه بر قربی که بمسافت بود بعد از بدان اضافت بود چه قرب چیزی بچیزی بعد به یکدیگر است الاّقرب حق تعالی که از بعد بعید است و از قرب قریب اگر بصورت نگری بعد بلا قرب است و اگر بمعنی بینی قرب بلا بعد است واین قرب سرسراست که وهم آنرا صورت نتواند بست وعقل در تصور نیاز است هرگز بدان قرب اطلاع دهند اونماند بل جزاو نماند فَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ [٥] و این بمثالی فهم شود ای عزیز طبیعت وحقیقت و حق است طبیعت اثراست و حقیقت عین وحق عین عین و انسان مجموعه ایست از جسد وروح جسد نسبت بطبیعت دارد. که مرکب است ازعناصراربعه آب و خاک و باد و آتش وروح نسبت بحقیقت دارد که مقدار است از صفات سبعه حیات و قدرت ارادت وعلم وسمع و بصر و کلام و آن اثر صفات الله است که بواسطه روح درجسد ظاهراست و حق تعالٰی برای آنست والله من ورائهم محیط پس او بدین صفات موثراست بروح و روح موثر است بجسدد چنانچه کلی که بغایت بویا بود اثر آور جامه بنهند تا این جامه از او بوی گیرد

---

[۱] ترجمه: کشف ششم بیان حقیقت قربت

1 ر: مجال ا: ندارد

[۲] ترجمه: رسول خدا فرمودند که بندگان خدا بذریغه نوافل تقرب می یابند تا این که ما ان را دوست می داریم، وقتی ان را دوست می داریم من برای آنها گوش وچشم وزبان می شویم ان با وسیله این می شنید می بیند ومی گوید

[۳] سوره ق أية ۱۶ الترجمه: ما باو از رگ قلبش نزدیک تر این

[٤] ترجمه: بندگان خدا بذریغه نوافل تقرب می یابند

[٥] سورة الواقعة أية ۸۹/۸۸ ترجمه: پس اگر او از مقربان باشد، در روح وریحان وبهشت پر نعمت است

همچنان آنجامه در جامه دیگر تا او نیز همان بوی پذیرد اگرچه درهر محل بو بمراتب پیدا بود اماهمه 1بیک بو بویا بود. این درویش درین معنی گوید:

بیت:

این همه گلها چو بیک بوی دید

فاخته جان دم یک تو کشید

صورت جسد بمثال گل است و معنی 1 روح بمثال بو فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِىْ[1] این سراست پس است پس قرب حق باعالم محو قرب روح است باجسد که اثرش پیداست و عین کلیةاش ناپیدا هیچ جزوی از اجزای قالب نیست که نه روح باثرحیات آنجا است اما اگر قالب را جز و جز کنید هیچ نوع عین روح را نیابند حق تعالٰی را بعالم و همین مثال وآن چون انسان را مشام خفی که محل قبول نفخت آورده است. باز کردواین قرب را باثر بشناسد فَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ[2] مراد از روح اثر است وازریحان عین واز جنت و نعیم عین اول باثرروح از طبیعت غائب گردد و به عین که ریحان اشاره بدانست حاضر پس بدان قرب از شهود عین غایب گردد و بعین عین که جنت نعیم عبارت از آنست حاضر پس بشناسد که مصطفٰی صلوات الله علیه وآله وسلم از چه این حدیث بکند إنّ اللهَ تَعَالَى جَنّةٌ مَا فِيْهَا حُوْرٌ وَلَا قُصُوْرٌ وَلاَ لَبَنٌ وَلاَ عَسَلٌ يَتَجَلَّى فِيْهَا رَبّنَا ضَاحِكًا[3] و شبلی رحمة الله علیه بکدام وجه گفت مَا فِىْ الْجَنَّةِ أحَدٌ سِوَى اللهِ[4] چون طالب از اثر بعین رسد خود را از طبیعت بحقیقت کشیده باشد واز خود بریده اینجا قلبش سلیم گردد وجانش مستقیم يَوْمٌ لاَ يَنْفَعُ مَالٌ وَلاَ بَنُوْنٌ إلاَّ مَنْ أتَى الله بلقب سلیم[5] واورا اهل سلامت گویند فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ[6] و چون از عین بعین عین رسد از حقیقت بحق رسیده باشد و از خود برسیده سیرش تمام شود واورا بحق قیام قربش بر قرب زیاده گردد و او اهل سعادت وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ

[1] سورة حجر آية ۲۹ ترجمه: هنگامی را که کار آن را بپایان رساندم ودر او از روح خود دمیدم

[2] سورة الواقعة أية ۸۹/۸۸ ترجمه: : پس اگر او از مقربان باشد، در روح وریحان وبهشت پر نعمت است

[3] ترجمه: خدا بذات خودش جنت است در ان نه حور است نه محل است نه شیر نه عسل است خدا بخنده خودش روشن کرده است

[4] ترجمه: بجز خدا هیچ کس در جنت نیست

[5] سوره شعراء أية ۸۸ ترجمه: در آنروز که فرزندان سودی نمی بخشد مگر کسی که با قلب سلیم بپیش گاه خدا آید

[6] سوره الواقعة أية ۹۱ ترجمه: ر تو از سوی سعادتمندان درود و سلام باد

إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ[١] واین اشارت بدی مومیت ذاتست که قرب بلا بعد صفت اوست اصحاب میمنه اهل حقیقت اند و اصحاب مشئمه اهل طبیعت و فرقه سابقان که قرب بدشان نسبت کرد اهل حق اند اهل القران اهل الله خاصة این طایفة است وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ[٢] این اثر را بیانست لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيْدَنَّكُمْ[٣] تربی 3 اثر بی اثر را از عین ترجمان یعنی آنکه از اثر عین رابشناخت.

و اثر درعین درباخت نعتمش بر نعمت افزود شهود عین وجود عین عین روی نمود كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَلِسَانًا وَبِيْ يَسْمَعُ وَبِيْ يَبْصُرُ وَبِيْ يَبطش[٤] از عین عین نشان این درویش درین معنی گوید :

:

رباعی:

آنرا که بجوئیم بجانست ای جان

نور بصر و نطق لسانست ای جان

با جمله و بی جمله عجب جانانیست

درهرچه بینم بجانست ای جان

ای عزیز ،اگرچه قرب او همه اعیان عالم را متساویست اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ[٥] دراین قرب چه علویات چه سفلیات چه ثری چه ثریا چه عرش چه فرش نه بصورت با علویات قریب و نه بمعنی از سفلیات بعید اما تااگر ابدان قرب اطلاع دهند يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ[٦] يَشَاءُ[٦] این باشد که معرفت آن در خور هرکس نیست بل معرفتش را در خور کس نیست

[١] سوره هود آیة ١٠٨ ترجمه: اما نیک بختان که با توفیق خداوند نیک بخت شده اند تا آسمان ها و زمینِ قیامت پابرجاست در بهشتند، و در آن جاودانه اند، مگر آنچه را که پروردگارت بخواهد، بهشت عطایی قطع نشدنی و بی پایان است

1 ر: ندارد

[٢] سورة النحل آية ٧٨ ترجمه: برای شما گوش چشم وعقل قرار داد

[٣] سوره إبراهيم أية ٧ ترجمه: چنانچه نعمت هایم را سپاس گزار باشید آن را بر شما می افزایم

[٤] ترجمه: من برای آنها گوش وچشم وزبان می شویم ان با وسیله این می شنید می بیند ومی گوید

3 ر: ترقی

[٥] سورة النور أية ٣٥ ترجمه: خداوند نور آسمان ها و زمین است

[٦] سورة النور أية ٣٥ ترجمه: خداوند هرکس را بخواهد به سوی نورش هدایت می کند

چنانکه اکثر اراضی از معدن ذهب خالی و صفر باشد «الابقعه» 1 خاص در محل خاص که درآن اثری از آن معدن ذهب2 پیدا بود این نیز بر صفت قلب اگر چه چند مشکل برآنش بنهند و چه کرة آن را گداز دهند شاید دو سه حبه ازو از خالص برون آید چون آن اثر عین گردد طالب عمل آن معدن بگذارد تاناگاه بعاری فرو شود که آنجا همه زر باشد و خاک نه انجا او نعیم مطلق منعم شود و دو نیم چنان اکثر خلایق بی حقیقت اند که در طبیعت ایشان اثری از حقیقت نیست أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ[١] إلّانَفْسِىْ خَاصٌّ[٢] که بدان معرفت مخصوص بود واو بدان عمل دست یابد و از طبیعت بحقیقت شتابد طبیعت که در آن از حقیقت اثر است همچون زراست که باخاک متمیز جست و حقیقت چون زری که از خاک جداست وآن را عین گویند. و حق بمثال اکسیر که عین عین است پس هرکه اثری از ذهب حقیقت در خاک طبیعت یابد از طبیعت روی برتابد از طبیعت باو از اثر بعین رسد پس در طبیعت صفا حقیقت جدا کند و خود را بحق آشنا اینجا او از شهود عین بوجود عین عین رسد واز خود برسد آری آن زر که بقرب اکسیر رسید از خود بر هر مس کر دند زر گردد واز عین خود برگردد واین عمل جز انبیاء واولیاء خاص را نباشد الْبَشَرُ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوْا[٣] بیان این سر است.یعنی آنکه بدان قرب رسید از خود پرسید او او نماند بل جز او نماند واورا بدین قرب بشر خواند کفر بود چنانچه در حق مصطفٰی گفتند وَتَرَاهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ [٤] یعنی ایشان ترا به طبیعت می بیند اما از حقیقت تو محبوب اند.

ایعزیز آنکه او را به طبیعت دیدند این گفتند وَقَالُوا مَالِ هَٰذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ[٥] و آنکه بحقیقت او نگریستند این مناجات کردند تا کلیم الله گفت اللّٰهُمَّ إجْعَلْنِىْ مِنْ أَمَّةِ أَمَّةِ مُحَمّدٍ وَرُوْحُ اللهِ[٦] گفت يَالَيْتَ كُنْتُ مِنْ أمّةِ مُحَمّدٍ[٧] آری قدر اکسیر ذهبی داند که از کدر معدن خالص شده باشد آنکه قهته کلیم الله راگفتند. وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا [٨] بدین نظر است وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا[٩] دریافت اثر حقیقت است در طبیعت وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ[١٠] شهود عین حقیقت قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ[١١] قَالَ لَن تَرَانِي وَلَٰكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ[١] اشاره بعمل اکسیر حق است یعنی منور

---

[١] ترجمه: اینان مانند چهارپایانند، بلکه گمراه تر

١ ر: صرف ا : ندارد

٢ ر: نرادر

[٢] ترجمه: مگر نفسی خاص

[٣] ترجمه: انسان وقتی هدایت مارا می کند پس کفر اختیار می کند

[٤] سورة الأعراف أية ١٩٨ ترجمه: آن ها را می بینی که چشم های ساخته شدۀ ظریفشان به گونه ای است که گویی به تو نگاه می کنند، درحالی که نمی بینند

[٥] سوره فرقان أية ٧ ترجمه: گفتند: این چه فرستاده ای است که غذا می خورد، و در بازارها راه می رود

[٦] ترجمه: ای خدایا مارا از امت محمد ﷺ واز امت حضرت عیسی شمار بدهید

[٧] ترجمه: ای کاش مارا من از امت محمد بودم

[٨] سورة مريم أية ٥٢ الترجمة: و درحالی که با وی راز می گفتیم مقرّب خود قرار دادیم

[٩] سورة الأعراف أية ١٤٣ ترجمه: هنگامی که موسی بمیعادگاه ما آمد

[١٠] سورة الأعراف أية ١۴٣ ترجمه: وپروردگارش باو سخن

[١١] سورة الأعراف أية ١٤٣ ترجمه: گفت عرض کرد پروردگارا خدت را بمن نشانده تا تو را ببینم

صفاء حقیقت تو ازگذر6 طبیعت جدا نیست بشهود حق چون آشنا کردی عبد الله ابن عباس گفت: انظُرْ إِلَی الْجَبَلِ[۲] ای أنْظُرْ إِلَی نُوْرِ مُحَمَّدی[۳] یعنی عمل اکسیر آن نور دارد که همه اعیان بدو ظهور دارد تو این عمل اکسیر آن نور دارد که همه اعیان بدو ظهور دارد تو این عمل اکثیر از و گیرد ازعین او اثر پذیرد تامایه اکسیر کردی و سریع التاثیر فَلَمَّا تَجَلَّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ[٤] پیدا کردن آن عمل است جعله که او وَخَرَّ مُوسَیٰ صَعِقًا[٥] ریختن گذر طبیعت «فلما آفاق» خالص شدن ذهب حقیقت نیست الیک این امراست یعنی تا باثر طبیعت در عین حقیقت پیدا بود اضافت رویت بخود میکرد.

أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ[٦] چون گذر طبیعت فرو ریخت از حقیقت بحق آویخت و از خود بدو بگریخت«فهم من فهم»

ای عزیز، قرب بانواع است قرب مکان است و قرب زمانست و قرب صفت که در آنست قرب مکانی مثلاً چنانکه جده از مکه قریب ست و عده است نسبت آن بعید وقرب زمانی چنانکه دور ادریس تا آدم علیه السلام قریب است و دور عیسٰی صلواة الله علیه نسبت آن بعید اما قرب صفت چنان است که انسان بملائکه بصفت عقل و تمیز از حیوان دیگر قریب تر است. و همچنان در صفت اهل ایمان از اهل کفر باولیاءقریب تراست و خواص اولیا ازعوام و مومنان در صفت باانبیاءقریب تر بدو انبیاءدارند بل اخلاق از کل اولیاءبحق قریب تراند و مصطفٰی ﷺ در مکارم اخلاق از کل انبیاء بدان قریب قریب ترکه آن اخلاق بدو تمام شد و خلق عظیم را بدو اختتام وَإِنَّكَ لَعَلَیٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ كُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَرًا وَ لِسَانًا[۷] این حدیث است پس قرب حق باوصاف سینه بود واخلاق رضیة نقرب مکانی وزمانی نحن الاخرون السابقون این باشد یعنی اگرچه ما بزمان از انبیاءلایحبهم به نسبت سابقیم.

ای عزیز ،اگرچه اثر صفات سبعه درکل نفوس انسان1 ازانبیاءو اولیاءمومن و کافر برابراست اما تاکه بدان اثر شناسا کنند که مومن موفق گردد. چنانکه درباب خلیل الله گفتندوَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ

---

6 ر: کدر ا: ندارد
[۱] سورة الأعراف أیة ١٤٣ ترجمه: گفت هرگز مرا نه خواهی دید ولی بکوه بنگر
[۲] ترجمه: ولی بکوه بنگر
[۳] ترجمه: بطرف نور محمد نگاه کن
[٤] سورة الأعراف أیة ١٤٣ ترجمه: لحظه ای که پروردگارش بر کوه تجلی کرد
[٥] ترجمه: سورة الأعراف أیة ١٤٣ و موسی بیهوش به خاک افتاد
[٦] ترجمه: عرض کرد پروردگارا خدت را بمن نشانده تا تو را ببینم
[۷] ترجمه: به راستی تو بر بلندای سجایای اخلاقی عظیمی قرار داری ومن برای او گوش وچشم وزبان بودم
1 ر: ندارد

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ[۱] ملکوت باطن ملک است پس ملک عالم طبیعت بود و ملکوت عالم حقیقت فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ[۲] پوشیدن نظراست از طبیعت و مراداز کوکب و قمروشمس که در چشم وقت او جلوه کرد تا اوبهر جلوه هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ [۳] براو رود.واین سه مرتبه است اثر وعین و و عین عین تااز خود شهود غایت شد واز جهت سبب گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا[٤] از مشاهده اثر جز است اقول بیان ترقیست از اثر بعین وازعین بعین عینفَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا[٥] از اثر بعین نظر فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً[٦] از عین بعین عین گذر چون بعین عین رسید رسید از خود پرسید8 نه از و عین ماند و نه اثر به بیان نه خبر چنانکه اکسیر چون درمن عمل کنداوراز حقیقت خود بدل کند تا عین برگردد9

واز صفت مسیت برگردد.بل قوت آن عمل او را چنان کند که برمن دیگر که بدو زر شود و دراکسیر دو عمل است شمسی و قمری عمل قمری اولیاء را بود و عمل شمسی انبیا را اگر در هر ویک عمل باشد. میان ولایت و نبوت فرق 1 نباشد اگرچه در تبدل اخلاق انبیاءو اولیاءرا برابرند.اما در غیبت میان شان فرق است عین یکی قمری است و عین یکی شمسی مگر مصطفٰی ص هم ازینجا فرموده النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعْدَنُ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ[۷] معدن فضته بمقابله ذهب نباشد پس کوکب اثر ولایت بود و قمر عین ولایت و شمس عین عین نبوت چون عین ولایت از نبوت است پس او اثر عین عین باشد. اما اینجا به اشارتیست چون انبیاء عمل اکسیر کبیر آرند. هرکه بعین ایشان رسید باید که ازعین خود برسداگرچه فضه بود زر گردد وبل گمان قوت اکسیرآنست که بصد مرتبه عمل خود پیداکندد دراین نظرآن عمل دراولیاءخاص نیز بود. پس اکسیراعظم صفت نفس مصطفٰیص بود که که اَوَّلُ مَاخَلَقَ اللہُ نُوْرِیْ[۸] که نفوس انبیاء بدان عمل عمل اکسیر شد سریع التاثیراز آنپس نفوس اولیاء خاص که آن عمل در ایشان نیز هست. آن مخصوص

---

[۱] سوره الأنعام آیة ۷۵ترجمه: حقیقت این است که ما فرمانروایی و مالکیت مطلقۀ خود را بر آسمان ها و زمین به ابراهیم نشان دادیم تا از یقین کنندگان شود آنان که دارای یقینی تامّ و کاملند

[۲] سورة الانعام آیة ۷۵ ترجمه: هنگامی که شب اورا پوشانید

[۳] سورة الانعام آیة ۷۸ ترجمه: این است پروردگار و مدبّر من

[٤] سورة الانعام آیة ۷۹ ترجمه: من همه وجودم را به سوی کسی که آسمان ها و زمین را پدید آورد متوجه کردم

[٥] سورة الانعام آیة ۷۷ ترجمه: هنگامی که ماه را در حال طلوع دید

[٦] سورة الانعام آیة ۷۸ ترجمه: چون خورشید را در حال طلوع دید

8 ر: برسید

9 ر: زر گردد

[۷] ترجمه: مردم معدن هستند مثل معدن تلا ونقره

1 ر: قرب ا: ندارد

[۸] ترجمه: خدا نور من را اول خلق کرد

اولیاء این امت اند که كُنْتُمْ خَيْرَ أَمَّةٍ أَمَّا أوْلِيَاءُ أَمَمٍ مَاضِيَّةٍ[1] این شرف نداشتند چه در 3 امم ماقبل هر ولی که بحقیقت نبی میرسید. نبی می شد. اگرچه در وداوع مصطفٰی علیه الصلاته نبوت ختم شد اما آن عمل در اولیاء امت او باقی ماند حدیث العلماء امتی که انبیاء بنی اسرائیل بیان این عمل است یعنی چنانکه انبیاء بنی اسرائیل را عمل اکسیر بود اولیاء امت مرا نیز روی نمود «فهم من فهم»

ای عزیز، در طبیعت اگر از حقیقت اثر بود. مومن موقن3 باشد. وهرگز هر عین حقیقت نظر بود. ولی هرگز العین عین گذربینی وآنکه درباب روح الله گفتند وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ[2] برآن کشف عین عین است پس ایمان دریافتن بتصرف الٰهی است باثر صفات سبعه و ولایت یافت آن تصرف شهود عین آن صفات ونبوت عمل این به تصرف بوجود عین عین آن صفات پس صفت تخلیق واحیاء خاص بدین کشف بود که روح الله داشت همچنان انبیاء دیگر اما اولیاء این عمل باصالت ندارند.

جز به تبیعت1 انبیاء وآن به مثال عکس بود. ازشخص چون عین عکس شخص بود پس او آن را عین عین باشد. چنانکه صورت شاهد درآئینه شاهد را آن صورت عین است وآن صورت را شاهد عین عین همچنان کرامت اولیاء معجز2 انبیاو این فرق دراین دوقرب مستقیم است لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ[3] این باشد. پس قرب مطلق انبیاء را بود که میان حق وایشان واسطه نیست مگر مصطفٰی ص بدین نظر گفت لِيْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسْعَى فِيْهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَانَبِيٌّ مُرْسَلٌ[4] یعنی قرب الوهیت در عین من اثر ظاهر گردانیده است و مرا از عینیت خود کرد بنده نه شهود صفت ملکیت دارم نه وجود صفت مرسلیت اگرچه صفت به ملکیت وسلت محض قرب است. اما شعور قرب در قرب عین بعداست واین قرب صفت خاص محمدیست که دیگر آن را از انبیاء نبودازاینجا معلوم گرددکه قرب به مراتب است مصطفٰی ص به بسب انبیاء در قرب قریب تراست که اکسیر اعظم آمدازآن پس انبیاء که آن عمل باصالت دارندازآن پس نظر به طبیعت اولیاءاز آن پس «القباد اصفیا» که نسب حقیقت ایشان از خاک طبیعت جدا است ازآن پس عامه مومنان که درخاک طبیعت اثری از درحقیققت دارند.ازآن پس اناس دیگر از مشرک و کافر که

---

[1] ترجمه: ماها امة بهتر هستیم ولي امة ماضي اولیاء کرام بودند

۳ ر: در ندارد

3 ر: ندارد

[2] سوره آل عمران أیة ٤٩ ترجمه: و کورِ مادرزاد و مبتلای به جُذام را به مشیت خداوند بهبود می بخشم، و مردگان را به دستور خدا زنده مي كنم

[3] سوره روم أیة ۳۰ ترجمه: هیچ گونه تغییری نخواهد بود

۱ ر: ندارد

۲ ر: ندارد

[4] ترجمه: باخدا وند عالم وقت من انتوري است که در بین این نه ملك مقرب ونبي مرسل هم نمي تواند بيأيد

طبیعت بی حقیقت اند و خاک بی دهنت و کدر بی صفا وحجاب بی کشف خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِم وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ[1] واین بعد بعد است چنانکه قرب قرب رابطه آن قرب محهص است. وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ[2] و رحمت قرب اقتضا کند کقوله تعالی ان رحمت الله قریب من المحسنین ورابطه آن بعد ابلیس است فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ[3] وعزت بعد اقتضاکند ان الله یعنی عن العالمین مگر اورا هم از آن شیطان گویند که مخصوص بعد بعداست شطن ای بعد و صورت آن مراتب قرب در دل پدید است که و بمعنی عرش مجید است قلب الْمُؤْمِنُ عَرْشُ اللهِ[4] چنانکه در عالم گیری عرش است که شرف استویٰ رحمانیه دارد در عالم صغریٰ دل است که درسرِآن جز حق تعالی را سبیل نیست و او را جز او دلیل نه الامر که بحق در صفت قرب است

در حواشی و نواحی آن محلی و مکانی دارد. ای عزیز حق تعالی را درسر دل مکانیست خاص لطیف تر از همه آن که آن جا نه قبل است نه بعد نه فوق است نه تحت نه یمین است نه شمال آن که قرب او بلا بعد است آنجاهیچ سبیل نبی و ولی را گذر نبود از آن بربس رابطه قرب مع الله مصطفی را درعین آن مکانیست که انبیاء دیگررا آنجا مجال نبود همچنان بمراتب نبوت ورسالت و عزیمت را انبیاء را بدان ربط مکانیست که اولیاء را آنجا مجال نبود «کذالک» اولیاء رابه نسبت عامه مومنان دردل مکانی است خاص ترهم بدین نسق اهل ایمان را از اهل کفرکه اهل کفر بحجاب کفر از دل بعیداند پس هرگز اخلاق حمیده بکمال تر او را در دل قرب بیشتر ومکانش بیشتر وهرگز را با وجود آن با شخص محبت بیشتر در دل او را قرب بیشتر ومکانش بیشترازینجا روشن میشود که قرب الله جز تقرب دل نتوان شناخت که قرب طبیعت و حقیقت دردل پیداست و عقل در ادراک حقیقت آن شیدا بارها شیخ عالم فریدالحق والدین فرمودی بسا کس که نمی بست در این بست وبسا کس که درنمی بست نمی بس چنانکه در قرب معنی بعد صورت زمان ندارد همچنان قرب صورت دربعد معنی سود بکند واین قرب سراست که نسبت بدل دارد پس حقیقت دلی مخصوص محل قرب حق است کس راجزبه طبیعت حق آنجا گذرنیست چون دل رابدین قرب شعور شود بظهور حق از خود بثور شود درو نه این ماند نه آن نه از کس نام داند نه نشان ای عزیز تا در دل تو توی حق نیست. أَبَى اللهُ أنْ يَّكُوْنَ لِصَاحِبِ النَّفْسِ إلَيْهِ سَبِيْلًا[5] چون ازدل تو بیرون شدی جز حق هیچ نیابی

---

[1] سورة البقرة أية ٧ ترجمه: خداوند به کیفر انکارشان بر دل ها و گوششان مُهرِ عدم فهمِ حقایق زده، و بر چشم های قلبشان پردۀ ضخیمی است که مشعل هدایت را نمی بینند

[2] سورة أنبياء أية ١٠٧ ترجمه: ما تو را جز کانون مهرورزی و مهربانی برای جهانیان نفرستادیم

[3] ترجمه: پس به عزتت سوگند که همۀ آدمیان را گمراه خواهم کرد

[4] ترجمه: مومن عرش الهي است

[5] ترجمه: خدا انکار کرده برای او راهی نیست کسي که نفس را پیروی می کند

بل نیت تو ظهور هویت اوست که طبیعت اثر حقیقت است و حقیقت عین حق و حق عین عین پس حق تعالی را بحقیقت توعینی و بطبیعت اثروحق تراعین عین اگر لوح حقیقت از لوث طبیعت شوی روشن شود که توبی تو اوئی انجا نه قرب بود نه بعد نه وصل بود نه فصل نه قبل نه بعد نه فوق باشد نه تحت نه یمین باشد نه یسارنه 1جهت باشد نه مکان نه این نه آن پس اثر تجلی آیات بود که در طبیعت است

سرهم 2 امامنا فی الافاق و عین تجلی صفات که در حقیقت است وفی انفسکم و عین عین تجلی ذات که بحق است وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ [1] فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا[2] بنظر به آیاتِ است وآن به نسبت تفرقه باشد هم از آیات است آفاق نظربصفات النفس اشارت کرد وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ[3] نظر بصفات است و این به نسبت آن جمع باشد و چون نفس انسان را با نفوس دیگر مشاکلت است پس نظر نفس نیز جمع مطلق نبود که ازتفرقه خالی نیست پس نظرش از صفات بذات او روایتی « معکما اسمع» داری و آن جمع الجمع باشد پس هرکه نظر بآیات گشاد باثر قانع شد و هرکه به ترک التفات نظر از آیات چشم شهود بصفات بنهاد بعین ناظر شد. و هرکه باستغنا از نظر بصفات بشر ذات درشد بی عین و بی اثر شد.عین عین بدو ظاهر آمد و اورا ازوساتراین درویش درین معنی گوید.

بیت:

بار چون روی نماید نه توان دیدن غیر

که نه گردد همه مستور چو ستار آید

و صوفیه را جم و تفرقه اشاره لطف است این درویش در معنی گوید.

غزل

هر دم بگمان افتم یارب که منم با او

---

[1] سورة الحدید أیة ٤ ترجمه: او با شماست هرجا که باشید

۱ ر: ندارد

۲ ر: سنیریهم ا: سرهم

[2] سورة روم أیة ٥٠ پس با دقت به آثار رحمت خداوند [چون باد و ابر و باران و نتایج آن ها] بنگر که چگونه زمین را پس از مردنش زنده می کند،

[3] سورة النحل آیة ۷۸ ترجمه: برای شما گوش چشم وعقل قرار داد

کامیخته ایم از جان او بامن ومن بااو

این گشته بحرآن راگشته است خیالش جان[١]

چون نیک[٢] اجل آید ازین[٣] چه برد تا او

نخفته زبیداری این دیده شب پیمان

آسوده بچشم اگربردیده نهد با او

سوزم چوشنیدجان از چشم بداند ایشان

هرکه کند جلوه نسیم رخ زیبا او

بی صورت موزونش چون زنده توان ماندن

مائیم همه تنها جان همه تنها او

گشته است بسی جانها از طره او غارت

برده است بسی دلها از غمزه نعما او

اوراست الف قامت چون لام قدما خم

شاید اگر از شوخی ما را نبزندبلا او

---

١ ا،ر: این گشته ای هجران را گشته است خیالش جان
٢ ا،ر: به یک
٣ ا،ر: تن

هر لحظه کند جلوه دردل بدیگر صورت

هرکس تماشائی ما است تماشای او

زاهد چه کنی طعنم پیدا شوداین تقویٰ

اندر نظرت کرد آن لحظه که پیدا او

از ناله نمی ماند این بلبل شیدائی

ماناکه بدیدآن گل کافتاد بغوغااو

مسعودازین خلوت کن معذرتی جانرا

زیرا که بدل مارا کرداست کنون جا او

النُّكْتَةُ الثَّامِنَةُ فِيْ إِشَارَاتِ الْجَمْعِ وَالتَّفْرِقَةُ: قَالَ اللهُ تَعَالَى وإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ[۱] بدانکه اعیان عالم ازیک عین است و آن عین راصفات است که هرعینی ازین اعیان ظهور صفتی از آن صفات است بس حقیقت آن عین آن صفت باشد واوبه تجلی آن صفت اسمی دارد خاص نگریم ازآن گفته اند که اسم عین مسمی است مگر فرید الدین عطار ازینجا گفت:

بیت:

یقین بدان مسمٰی جزکی نیست

---

۱ سورة هود آیة ۱۲۳الترجمة: و همهٔ کارها به او بازگردانده می شود

اگر چه این همه اسما نهادیم

پس اعیان عالم اثر صفات است وآن صفات ان اعیان راعین ذات الله عین عین چون فیض وجودی از مرتبه ذات بصفات رسید از حق بحقیقت دریافت و آن نورمحمد است که اَوَّلُ مَاخَلَقَ اللهُ نُوْرِیْ[١] و چون آن فیض از حد صفات به آیات رسید.از حقیقت بطبیعت ظهور یافت اما من الله والخلق منی این حدیث است هرکه را بدین نزول اطلاع دادند یابه معراج حقیقتش برسر طبیعت نهادند. تا از اثر بعین ترقی کردوازعین بعین عین رسید از تفرقه آیات آفاق بجمیع صفات النفس نظر کرد واز شُهُوْدُ صِفَاتِ النَّفْسِ بِوُجُوْدِ ذَاتِ اللهِ[٢] گذر کرد و از جمیع بجمع الجمع رسید.و ازخود برسید نه در او شعورآیات ماند نه شهود صفات که مستهلک شر بوجود ذات پس نزول صورت بعد است و عروج معنی قرب اگر نزول راعروج نبود بعد بلاقرب باشد.

چون عروج حقیقت بحق باشد پس قرب بلا بعد است.هم ازاینجا است که صوفیه گفته اند التَّفْرِقَةُ شُهُودُ الْخَلْقِ لِلَّهِ وَالْجَمْعُ شُهُودُ الْخَلْقِ بِاللهِ وَالْجَمْعُ الاِسْتِهْلَاکُ بِکُلِّیَّةٍ وَفَنَاءُ الْاِحْسَاسِ بِمَا سِوَی اللهِ عِنْدَ غَلَبَاتِ الْحَقِیْقَةِ[٣] پس مراد است از تفرقه شهود آیات باشد.که وجود خلق بدان اثر مزین است و از جمع شهود صفات که وجود خلق بدان عین عین وجود حق رامبین است واز جمع الجمع استهلاک وجود خلق بشهود ذات که آن جا نه اثر است نه خبراست نه عیان است نه بیان نفس مستهلک و احساس فانی اینجا مرد بود. وجدانی و بعد این معانی فرقیست ثانی که درآن حالتیست بلا وصف ومقالتی است بلاکیف چنانکه گفته اند أَمَّاالتَّفَرُّق الَّذِیْ یَحْصُلُ بَعْدَ جَمْعِ الْجَمَعِ فَهُوَ رُجُوْعُ الْعَبْدِ فِیْهِ إِلَی اللهِ بِاللهِ[٤] واین فرقیست درعین جمع در آن فرق نه این است و نه آن پروانه عین شمع است که در تخلیه عبد است بالکلیة از صفات خود و تخلیة او بصفات مولی که او آنجا داعیست از حق بحق سوی حق و این مقام انبیاء و خواص اولیاء

---

١ ترجمه: خدا نور من را اول خلق کرد

٢ ترجمه: شهادت صفات نفس از ذات وجود خدا است

٣ الترجمة: در خلقت مخلوق جدا جدا شدند شهادت براي خدا است جمع شدن مخلوق این شهادت براي خدا است وجمع شدند بتمام هلاکت است وعلاوه از خدا حقیقت غلبه مي کند فنا مي شوند

٤ ترجمه: بعد از جمع شدن جمعیت تفرقه مي شود این بنده را رجوع مي کند با وسیله خدا بطرف خدا

است کسی که او از حلقه ماست و بدین جمع فرق بر اوست آن چه عبدالله انصاری گفته است. بدین معنی قریب است اول مرد پیدا بود سر پنهان اکنون مرد پنهان است و سر پیدا واین «نهایت النهایات» است که فوق غایات است و این رباعی آنرا مرات است.

رباعی:

آن را که ره[۱] عشق چواز شمع شود

که خوف شود حایل و که طمع شود

پروانه که او سوخته شمع شود

از تفرقه او برگذرد جمع شود

الکشف السابع فی بیان حقیقة الوصلة:

قال الله تعالی وَهُوَ مَعَکُمْ. وَ رَوَی عَنْ أنَسِ بنِ مَالِکٍؓ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ أنّهُ قَالَ یَمُرُّ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ عَلَی رَجُلٍ یَقولُ وَالّذِیْ احْتَجَبَ تَوَسُّعِ سَمَوَاتٍ فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلامُ أنّه فَوقَ کُلِّ شَیْءٍ وَتَحْتَ کُلِّ شَیْءٍ وَقَدْ مَلأ کُلَّ شَیْءٍ بِعَظْمَتِه[۲] بدانکه وصول بخداوند تعالی مبنی است بشناخت معیت بی کیف او معیت او تحت ادراکات بشریت در نه یاید.پس علم بوصول او بچه صفت بر[۳]روی نماید. یاتعجبانه[۴] باواتصال جایزنه ازوانفصال ممکن.

مصرع:

---

[۱] ر: به راه

[۲] ترجمه: پیش یک نفر رسول خدا داشت مي گزرد ان برسول خدا گفت چه چیز وسعت اسمان را حجاب کرده پس رسول خدا گفت پس خدا بالای تمام شیء وزیر تمام شیء وتمام شیء را از عظمت خودش پر کرده است

[۳] اساس ندارد

[۴] ر: عنباً نه

کجا روم بکئ گویم بگو چه چاره کنم[١]

علی از قدس استوار او غیر بدرک و مع از منزه وصول او بی کم و بی از تعزز نزول بی وضع عرش مفقود بود که استوایش موجود بود و خلق معدوم بود. که معیتش بدان معلوم بود و مکان از کونیت مفصول بود که نزولش4 بدان موصول بود عرش را از استوائیش وجهی و وجه استوایش ازعرش مستورخلق از معیتش وجودی و وجود معیتش از خلق دور و امکنه را از نزولش وضعی و از سرنزولش کون و مکان بی شعوراو از وجهه تصرف با همهأَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ[٢] وهمه ازوجهه تملک با او فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ[٣] اماکسی را ازوجه معیت او به هیچ وجهه خیری نه واز وصول بی علت او هیچ وصف اثری نه اگرچه او ازتصرف5 باهمه است اماهمه از وجه توجه او نه هیچ زره ازاعیان نیست. که وجه و وجودی او متعلق به معیت اونیست

بیت:

زانکه بخورشید وجودی بود

صورت بیپایه ذات[٤] را

در ازل ازال توبی تو بمعنی با اوبوجه برد اکنون ازوجه معیت او بصورت تو نمود وجه وجودی خویش بدو ملحق کن ومعیت او بدو محقق تا بدانی که الوصل باالله من الله چه باشد.

ای عزیز، درنظر عقل وصول بممکن به واجب ممتنع است چه ممکن را از جهت گذر نه وجهت را از واجب خبرنه و ممکن را بی تمکین مکانی قیام نه و تمکین و مکان را از واجب تام نه وممکن ازحد امکان نتوان گذشت وامکان بسراوقات وجود نتواند گذشت. اما در نظر عشق ممکن را وصول بواجب ممکن

---

[١] ا،ر: کجا روم چه کنم چون شوم چه چاره کنم ؟

[٢] سوره فصلت آیة ٥٤ ترجمه: او به هرچیزی با دانش بی نهایت و قدرت مطلقه اش احاطه دارد

٣ ر: ظهور ندارد

5 ر: وجه ا: ندارد

[٣] سوره یس آیة ٨٣ ترجمه: بنابراین از هر عیب و نقصی پاک و منزّه است خداوندی که مالکیت و فرمانروایی همه چیز به دست قدرت اوست، و شما را به سوی او بازمی گردانند

[٤] ر: بی مایه ذرات

است واجب چه واجب معیت با ممکن بیش ازوجود ممکن بلاجهت ولا مکان داشتوَ اللّٰهُ الآنَ کَمَا کَانَ[۱] هم بدان وجه معیت ممکن وجود دارد بواجب شهود بی آن معیت وجود ممکن ممتنع است پس وصول به واجب ممکن را بدان وجه ممکن است اگر عقل گوید که ممکن بواجب نه «جائز الاتصال» است. که واجب منزه است از مماسات و مجازات وحلول ونزول عشق گوید که ممکن از واجب نه «ممکن الانفصال» است. به آنکه و مماسات و مجاذات و حلول و نزول آنجا است.

ای عزیز، وصلی که بین الوجودین بمماست و مجاذات بود خودعین فصل است و بی اصل که انفصال را در آن اتصال 1مجال است پس در معیت او اتصالی که ممکن الانفصال است منفی شد تا انفصال عین اتصال بود و انفصالی که ممکن الاتصال است معزول تا اتصال عین انفصال باشد ای عزیز او بی همه تواند بود. چنانکه بود پیش ازوجود که وجود ومتعلق به هیچ چیز نیست. واین فصلیست که وصل ندارد. آماهیچ شی بی او نتواند بود. که وجه و وجودی اشیا متعلق بمعیت او 2است و این وصلیست که فصل ندارد.آری وجود اشیا بی معیت او محالست که ظهوراشکال بمعیت نور دانست اللّٰهُ نُوْرُالسَّموٰاتِ وَالْأَرْضِ[۲] بیان این اتصال بی انفصال است.

ای عزیز،اگربصورت ترا از اوفصلیست که وصل ندارد. اما بمعنی وصلیست که فصل ندارد تو بصورت مرکبی از عناصر اربعه خاک و آب و باد و آتش و بمعنی مقدری ازصفات سبعه حیات قدرت و اردات وعلم وسمع وبصر و کلام اگرچه خاک گذر آن بصفاتش گذرنیست وآب دامن تر و ازآن قدس اثر نه بعد پریشان گرد را بدان فضا باران وآتش زدو میسر را از ان بقا شمار نه و این فصلی است که وصل ندارد. اما ازآن روی که ایزد تعالی حی وقدیر و مرید و علیم و سمیع بصیر و کلیم است قدرت را با قدرت وارادت را با ارادت وعلم 1 رابا علم و حیات را باحیات وسمع را با سمع وبصررا با بصیر کلام رابا کلام اتحادیست معنوی که تمیز آن ازیکدیگر ممکن نبود چه حقیقت متحده من حیث هی هی دو نشود اگرچه درمحال مختلفه ظهور یا بد وآن وصلی است که فصل ندارد واگرچه عناصر اربعه ازجهت ترکیب وتفریق 2 حضرت نه ملحق است و این محقق است اما صفات سبعه بوجه تقدیس و تنزیه بدان حضرت مضاف است واین نه گذاف است پس بدین وجه ممکن را بواجب وصول ممکن است واقرار بدان واجب اوانکار ممتنع این جا است وان دانست که فصل بی وصل عین وصل بی فصل است هرگز از خود فصل

---

[۱] ترجمه: خدا الآن هم همین طور است که قبلا بود

1 ر: چه ا: ندارد

[۲] سوره نور آیه ۳۵ ترجمه: خدا وند نور آسمانها وزمین است

2 ر : او ا: است

بی وصل بود. بدو وصل بی فصل باشد. وهرگز بخود وصل بی فصل باشد ازو فصل بی وصل بود مگر شبلی ازاینجاگفت الْوُضُوءُ اِنْفِصَالٌ وَالصَّلَوةُ اِتِّصالٌ فَمَنْ لَمْ يَنْفَصِلْ لَمْ يَتَّصِلْ[١] یعنی حقیقت وضوء انفصال خوداست وحقیقت صلواة اتصال بحق پس هرگز آن انفصال نباشد.این اتصال نبود چه مراد از وضو را رفع حدث است و وجود مانعت حدث دارد پس بی رفع آن حدث طهارت مطلق حاصل نگردد وچون او را بازالت این حدث از خود انفصال بود. بی خود باحق اتصال بود. این وصلیست که فصل ندارد. الصَّلواةُ مِعْرَاجُ الْمُؤمِنْ[٢] هم بدین نظر است و آن عروج از تبیعت است بحقیقت وازحقیقت إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ[٣] بیان طبیعت است فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ[٤] عین حق طبیعت را دو روی است روی بقا دارد و روی بفناان روی که بفنا دارد آخرتش گویند وآن متعلق است بحقیقت که عناصرجنت آمد. وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ[٥] علامت آن عناصراست و آنروی که بفنا است دنیا خوانند وآن محض طبیعت است که حجاب درحجاب آمد طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ[٦] این باشد كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ6[٧] بیان این حجاب است پس اصل آخرت بهشت و اصل دنیا دوزخ هرکه روی طبیعت بحقیقت شد.از دنیا تا آخرت پیوست و بوصول جنت حقیقت ازدوزخ طبیعت براست و هرگز روی طبیعت بخود ماند بر در ماند. و بخود در ماندموجب عقاب شده 1 و وجود او براو عذاب که الْبَشَرِيَّةُ كُلُّهُ عَذَابٌ2

ای عزیز، هم درین خاک خاکی دیگر است و اشرقت العرض بنور ربها لغت اوست و هم دراین رب ربی 2 دیگراست گرد وکان عرشه علی الماء ای صفت اوست مِنْ المَاء كُلُّ شَيْءٍ حَيٌّ3 خاصیت آن هم دراین با وی دیگراست لایستوي الريح فانه من نفس الرحمان4 بیان اوست و هم درین آتش آتشی دیگر است که الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا5 ا نشان او واین عناصرآن جهان است. که بحقیقت ملحق است و برویت محلق چون بریاضت کسافت مزاحیه ازروی عناصر برد وجمال حقیقت در آئینه طبیعت

---

[١] ترجمه: یعنی حقیقت وضوءانفصال خوداست وحقیقت صلواة اتصال بحق پس هرگز آن انفصال نباشد این اتصال نبود

1 ر : علیم آ : علم

[٢] الترجمة: نماز براي مومن معراج است

2 ر : بدان : ا: ندارد

[٣] سورة قمر أية ٥٤ ترجمه: به راستی آنان که از خدا اطاعت کرده، و از محرّماتش پرهیز داشتند در بهشت ها و کنار نهرهایند

[٤] سورة قمر أية ٥٤ ترجمه: در جایگاهی پسندیده و مورد رضایت، نزد فرمانروایی نیرومند

[٥] سورة العنكبوت أية ٦٤ ترجمه: بی تردید سرای آخرت همان زندگی واقعی است

[٦] سورة النحل أية ١٠٨ ترجمه: خدا بر قلب مهر نهاده

[٧٧]سورة المطففين أية ١٥ الترجمة: چنین نیست که می پندارند، اینان به سبب عقاید و اعمال شیطانی و ناروایشان در آن روز از قُرب و رحمت و پاداش پروردگارشان محرومند

متجلی گردد. و طبیعت بحقیقت متجلی شخص را روشن از عناصر اربعه بصفات سبعه افتد که اصل وجود حقیقت شهود آنست آغاز صبح وصال این باشد.

ای عزیز، روی طبیعت که متعلق به دنیا است. چون صبح کاذب است که نوری نماید وظلمت بود که «الدنیا زد 3» زین حدیث است واثر و یکه تعلق به آخرت دارد. چون صبح صادق است که وجه شهودش را حقیقت است والآخرت خیرو ابقی و وجود الله بمثال آفتاب که ومن آیات الشمس اصل روز شعاعات آفتاب است که اشکال را ظهور می بخشدد واین بیان صفات الله باشد که حق را تصرف درعالم بدان صفات است هیچ زره از ذرات موجودات نیست که نه آن تصرف بدوست بل حقیقت وجود اشیاء همان صفات است و آنچه جز آنست طبیعت است چون مراد از عناصر اربعه بصفات سبعه رسید. از خود پرسید پس او رابی او حقیقت بحق روشن الله یعنی از صفات بذات و چون بوجود ذات رسید. شهود صفات نیز در او نماند. و خود را از خود بیرون نشاند.وهم علی صلوتهم دائمون صفت او گردد که صلواة ازصلیست وآن بحق پیوستن است واز خود رستن پس بی انفصال طبیعت اتصال حقیقت میسر نگردد وبی انفصال حقیقت اتصال حق متصور نه چون باتصال حق رسد. از خود برسد پس انفصال از او ممکن نبود که اتصال او بی انفصالی است و انفصال او بی اتصال بل عین انفصال است وانفصال عین اتصال اگر تصور انفصال تجلی کند اورا بدو فصلی بود. بی وصل واین تجلی جلال است. واگر این معنی اتصال تجلی کند. اورا بدو وصل بود. بی فصل و این تجلی جمالیست أعُوْذُبِکَ مِنْکَ اینجاست أیْ أعُوذُ بِاتِّصَالِکَ مِنْ انْفِصَالِکَ[1]

ای عزیز، وجود طبیعت عدمیست وجود نما و این بمثال کذب است ووجود حقیقت وجودی است عدم نماو آن بمثال صدق است. چون آن وجود تجلی کنداین وجود منطمس ومضمحل گردد وچنانکه بظهور صدق کذب عِنْدَ ظُهُوْرِالْحَقِّ بِنُوْرِالْخَلْقِ فَي مَقْعَدِ صِدْقٍ[2] این باشد. چون طالب از مقامات فی جنات ونهر من مقعد صدق 2 رسید3.از خود پرسید ودر اواز کذب وجود هیچ نماند. و در شهود اوهیچ نماید پس بی رحمت خود عندیت حق را دریابد و بنور وصلیت در تابد واز خود برتابد. یعنی چون بی مقعد صدق او را از کذب وجود فصل دهد عندیت حق او را بی او بخود وصل دهد این عند علیک مقعد را این باشد چون نور الله او را مالک ابد او بخود مالک درهمه اجزاء وجودش بملک حق هویدا گردد. و اواز خود ناپیدا چنانکه اجزای ظلمت در تجلی نورای عزیز وجود خلق ظلمت است خَلَقَ الْخَلْقَ فِیْ ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِ

---

۱ الترجمة: يعني باتصال شما از دوري شما پناه می ورزم

۲ ترجمه: در زمان ظهور حق از نور خلق جاء راست

۳ ر: این باشد ا : ندارد

3 ر: چون طالب او رسد ا: رسید

مِنْ نُوْرِهِ[۱] ووجود حق نور در اللهُ نُوْرُالسَّموات وَالْأَرْضِ [۲] رسیدن ظلمت بنور از خود پرسیدن است پس نشان وصل بحق فصل از خود بود و بر وصل که بمجاسات و محادات باشد اینجا رد بود.

ای عزیز، ظلمت اشارت بموت است كُنْتُم أمْوَاتاً وَنُوْرُهُ بِحَيَاة فَأَحْيَاكُمْ[۳] خداوند تعالی حی است بلاروح پس وجود او حیات باشد.و برروح که بدو پیوند.و دامن حیاتش بقای ابد بندد بدین نظر وصلت او موجب حیات است و فرقش سبب ممات و هر لزتی که هست نسبت لزت حیات او ابدی است ومرشد بی که هست نسبت شدت موت سهل است پس حق تعالی بهرکه صورت فصل نماید وجود او بر او عذاب آید و شهود او براوعقاب وبهرکه سروصل گشاید از وجودش همه راحت زاید و شهودش روح بروح بی افزاید. بل که اصل عذاب فرق است و اصل راحت وصلت است واین نظیری فهم شود. که شدت الم هرقدر شدت آلات ضرب است وآلات ضرب بردو نوعیت وخارجه و غیرخارخه نسبت غیر خارجه شداید الالم است که قطع پیوند را علم است.

چون ضرب جارحه اقتضا فصل عضو میکند از عضو شرع بدان قصاص فرمود و بغیر خارجه 1 دیت که آن سبب فصل عضونیست از عضوازینجا معلوم گردد که اصل عذاب فرقت باشد و آنکه گفته اند عذاب نارازکل عذاب اشد است که عذاب الله آمد بدین نظر بود که نارجوهر لطیف است. کل اجزاء معذب را در میگرد تاهرجزوی ازجزاودیگر فصل بیوصل می پذیرد و وجودش بدان 2 افتراق بصورت فراق می آید. وموجب ایشان پس لذت وصلت از شدت فرقت باید. شناخت چنانکه در فرقت کل اجزاءوجود صورت عذاب مییابد 3 وآن همچون ناراست. درحطب همچنان وصلت ازعضو بی عضو راحت میزاید و آن همچون شکراست. درقصب آری چون وجود الله عین حیات بود. لذت وصلت او را کجا حد باشد. مگر مصطفٰیص بدین معنی فرمود لاَ رَاحَةَ لِلْمُؤمِنِ دُوْنَ بَقَاءِ اللهِ یعنی راحت جزوصلت ممکن نباشد.بل راحت جزوصلت نباشد الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنّةُ الْكَافِرِ [٤] هم بدین معنی است که وجود بشریت سجن است و عین فرقت تا از بشریت بگدرد بحقیقت برسد پس هرگز شناخت حقیقت بود.او دروجود بشریت بنارآمد.وآنکه بوجود بشریت آرمیده بود. جمال حقیقت ازو پوشیده بود. حقیقت کفر همین است.

---

۱ ترجمه: خلق را در تاریکي أفرید سپس بر آنها تجلی نور کرد
۲ سوره نور آیه ۳۵ ترجمه: خدا وند نور آسمانها وزمین است
۳ ترجمه: شما بشکل مرگ بودید ونور او زنده بود پس شمارا او زنده کرد
٤ الترجمة: دنیا براي مومن قید خانه است وبراي کافر بهشت است
1 : ر: جاره ا: خارجه
2 : ر : بدان ا: بر آن
3 ر: نمی آید ا: می یابد

ای عزیز، چنانکه هواز دنیا حجاب نعیم عقبٰی است همچنان تمناءآن نعیم حجاب لقای مولٰی پس آنچه اهل طبیعت را وصل است نزد اهل حقیقت فضل دنیا سسجن المومن و جنت الکافرو آنچه اهل حقیقت را وصل است نزداهل حق فضل است که لا راحت للمومن دون بقاءالله اگرچه صورعقبی بمعنی برحقیقت والله در راه وصلت حق چون با شمس ظلال اند که به نظر بمجرد صورت فصل است. از عین معنی این درویش درین معنی گوید.

بیت:

درمیان عاشق و معشوق بعد صورت است

ورنه هر فاصل که می بینی بمعنی واصل است

چنانکه اهل نار را بر راحت اهل جنت حسرت بود. همچنان اصحاب جنت رابرلذت اهل الله حسرت باشد.

جنید رضی الله فرموده است اگر اصحاب جنت بدانند که ارباب وصلیت را دربقاءالله1 چه لذت است چندان جزع و فرع کنند.که اهلناررا برایشان رحم آید.

ای عزیز ،لذت وصلت بمذاق عقل درنیابد حلاوت آن جزبگام عشق نتوان شناخت لذت وصلت نور زینت داند که وجود خود بکلیت بدل می کند تا از خود میسوزد وبدو می افروزد درویشی در مسجدی نشسته بود و بمحراب قاب قوسین وقت پیوسته و آلهی بدوآمد گفت ایها الشیخ توبخدا رسیده که پای طلب بدامن کشیده او با خود اندیشه کرد اگر گویم رسیده ام وحجب غیریت دریده ام وازمن برهان طلب کند و برهان رسیدن او از خود برسیدن است. که باخود این حدیث نتوان کردواگر گویم که نرسیده ام گوید که پس بچه آرمیده و از خود نرمیده.درین تفکر دلش درجوش آمد وزبان خاموش سر هیچ نگفت این درویش را سخنی درخاطر گذشت که اوبا ما موصول است وما ازو مفصول درداین فراق که درعین وصال است دامن جانم گرفت. بلسان حال بموجودات می گفتم. ای خاک تو خاک برسرکن.

و ای آب تو جگر خودآب کن

و ای باد تو روزگار خود بباdده

وای آتش تو رخت خود درآتش افگن

وای آسمان تو قطرهای خون فرو بار

وای زمین توبرکالهای دل بیرون ده

وای آفتاب تو در سوز شود

و ای ماهتاب تو درگداز ای

وای ستاره تودررریر

که اوبا شما موصول است و شما ازو مفصول.

بیت:

نه مابا او نه اوبی ما عجب کار

این زشود اشبده ماراجگر خون[۱]

گاه من برایشان میگریستم، وگاه ایشان برمن حقیقتم بزبان[۲] حال باطبیعت میگفت:

بیت:

از آن گریانست این چشمم که از لوح وجود خود

بشویم نقش3 و صورت آن بار بربندم

ای عزیز، دریغا همه درد است هیچ دردست 4 نیست ترا ازروی خود با اوفصلیست. بی وصل که امکان درحد وجوب رسیدن نیارد واو را با تووصلیت بی فصل که امکان بی وجوب امکان بودند. نه دارد پس

---

۱ ر: ازین سودا شده ما را جگر خون

۲ ر: با زبان

3 ر: خوبش ا : ندارد

4 ر: در اوست ا: در دست

توبی توباش تا اوبا توباشد از آن وجه که به آنست تو دوی پس حدیث خودچه گوئی و این معانی جز بذوق عشق فهم نشود.

بیت:

عشق راجان بعجب[۱] داند

زانکه تفسیر شهدات[۲] داند

و صوفیه را در شرب و ذوق اشارات لطیف است این درویش درین معنی غزلی گوید.

غزل:

آن شاهد پنهانی گربرافکند برفع

این مطلع ماه و خورگردد حسن[۳] مقطع

ارضی و سمٰواتی پیداست ز انوارش

ازدیده برنهان شمع است درین مجمع

آن حسن معانی را درپرده صورت بین

ید او نهان است اوچون مرتبه مقنع

نوری که بی افگنده درسجده ملایک را

والله که بجز انسان آنرا نبود مطلع

برتخت دل آن یوسف چون جلوه کند گوید

افلاک و کواکب را اسجده[٤] برخ وارکع

---

۱ ا،ر: بلعجب
۲ ر: شهد لب
۳ ا،ر: ز رخش
٤ ر: ز اسجد
1 ر: حسن ا: ندارد

چون سایه بگردد وگم این عالم بی مایه

از پرده دل تا بدان قهر جو شعشع

دو کون یکی بینی گوئی سه طلاق ازخود

برسبع وبرسته برخمسه وبراربع

ازخودچوجدااى ويابى صفت ازویت

بی یبطش بی ینطق بی یبصروبی یسمع

چون سایه تودرنورش گم شدکه درآنوصلت

بی کیف بود.بی کم بی بودو بی مع

بی سرتوبجوهرش بی پاتو بی نورهایش

برفرق بکش آره برپائی بزن مفرع

مسعوداگرخواهی وصلت بنماید رد

این سایه صورت را بروجه1 ارفع

النُّكْتَةُ الْجَامِعَةُ فِيْ إشَارَاتِ الشُّرْبِ وَالذَّوْقِ:

وَقَالَ اللهُ تَعَالَى وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا[1] بدانكه شرب وذوق خود2 حالتى است كه دربزم وصلت پیش می آید ذوق دربدایت است وبشرب درنهایت اهل ذوق صاحب لذت است واهل شرب صاحب حلاوت كه المومن حلوى این حدیث است آرى شهد چشیدن دیگراست وشهد بودن دیگر، پس ذوق مبتدى را بود وشرب منتهى راكه دریافت لذت شرب علامت بقاء وجوداست وحلاوت برهان بقا اوست بقا شرب هم از آن گفته اندزآن كاسات الشربندد من الغیب لاندارد إلَّا 1عَلَى أسْرَارِ مُعَانَقَةٍ وَأرْوَاحٍ عَنِ الْأشْبَاحِ مُجَرّدَةٍ یعنی كاسات الشرب پیدا می آید از عین غیب دائر می شود. مگر براسرارى كه بر كه از خود

[1] سورة الدهر آیة ٢١ و پروردگارشان بادۀ طَهور به آنان می نوشاند

2 ر: دو ا: اصل

رسته باشد و ارواحی که از بند اشباح جسته بود. و آن فیض اقدس است که شرابا طهورا کنایت از اوست وظهورآبی را گویند. که بهرلوث که پیوند و اورا طهارت دهد تا اما هیچ لوث طهارت اورا نتواند برد.2 چنانکه در عرب قطوع تغی 3 را گویند. که بسایر پرنده4 باشد. به هرچه رسد. قطع کند و هیچ چیز حدث او را نه برد چون آن فیض اقدس آید وصله ازغیب ذات بسر رسد.و از سربروح واز روح بدل واز دل بتن همه اثر جدا است. بشریت ولایش آن جا است آنیت ذایل کند. تا این بدان طهر عین دل شود.ودل عین روح و روح عین سروسرعین حق غیب عین گردد.وکشف حجب غیریت من الیمین واین فیض را مراتب است. ذوق وشرب دری کما قال الصوفیه صاحب الذوق متساکرد وصاحب الشرب سکرآن وصاحب الری صباح یعنی با ادراک لذت آن شرب در مذاق سربود.آن شراب را طالب باشد. وعقل راسالب چون ودرمتوالی شود.وصحوش درحجب سکر متواری شود. تا آن شراب کل اجزا آنرا برنگ و بوی خود کند. و هیچ ازو درو باقی نگذارد واینجا او حد سکر در گذرد و خود را از خود برد وصحوش به محبوب ری نماید.واین فیض اقدس خدایش آمد. که آن حَلَاوَةٌ فِیْ قَصْبِ السُّکَّرِ[۱] درین مقام شخص از حد ذوق در گذشته باشد.وعین حلاوت گشته وآن چه صوفیه گفته اند بدین معنی قریب است.

و إنَّ قَوَى حُبَّةٍ بَشَرٍ بِيَدِ سَتْرٍ بِهِ فَإذَا دَامَ تِلْكَ الصِّفَةُ لَمْ يُوَرِّثِ الشُّرْبَ وَالسُّكْرِ فَكَانَ صَاحِبُ الْحَقِّ فَانِيًا عَنْ كُلِّ حِظٍّ لَمْ يَتَأَثَّرْ بِمَا يَرِدُ عَلَيْهِ وَلَا يَشْعُرُ عَمَّا هُوَ بِهِ وَمِنْ صِفَاءِ سِرِّهِ لَمْ يَتَكَدَّرْ عَلَيْهِ الشُّرْبُ وَمَنْ صَارَالشُّرْبُ لَهُ غَذَاءً لَمْ يَصْبِرْعَنْهُ وَلَمْ يَبْقِ دُوْنَهُ یعنی هرگز المحبوب قیام شسته 5عیش تمام شد. وشربش مدام ازحد سکر برگذ شت وصاحبی بحق گشت شرب دراوباقی و او ازکل خطوط فانی نه ازو درداثره بود و نه تغیررا بر و گذرد ونه صفا وقتش را گذراوراجزآن شراب غذا نه وبدون آن بقا نه دراین معنی شاعر گوید.

شعر:

---

۱ شيريني در ني شكر است

1 ر: لااسرار لا یدور ا : ندارد

۲ ر: بود ا: برد

۳ ر : بطغی

۴ ر: بسیار برنده

۵ ر: شد ا: شسته

انما الکاس رصاع بنینا

واذا اتم بذوق ها لم یعشی

یعنی سربا روح وروح با دل و دل با تن میگوید. این شرب میان ما بمنزله رضا است اگر از لب تا دمی آن کس جدا گردد مارا از خود وذاع است این درویش درین معنی گوید :

بیت:

آن راکه ازاین شراب مستی باشد

درباخت او چه مستی باشد

وآنکس که ازین شراب بی خود نبود

از مستی خود به بت پرستی باشد

الکشف الثامن فی بیان حقیقة الکلام:

قال الله تعالٰی: وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا[١] وقال الرسول ﷺ: الْقُرْآنُ كَلَامُ اللهِ لَيْسَ بِمَخْلُوْقٍ [٢]بدانکه حق تعالی متکلم است3 ازلی بی انقطاع نه درآن کلام حروف است به 4 اصوات که آن صفت ذات است عزوجل وقال شبلی فیه إنّ الْقَدِيْمَ سُبْحَانٌ لَا حَدَّ لِذَاتِهِ وَلاَ حُرُوْفٌ لِكَلِمَاتِهِ[٣] رااز کلام الله نفی میکند و کلمات را اثبات واین اشارتی است بقدم قرآن آری حروف واصوات رااگرچه درآن کلام نه مجال است اما بر معنی که قایم است بذات و دال است اهل اعتزال گویند که کلام الله از صفات فعل است و قرآن مخلوق که تکلم بی حروف و اصوات مستحیل است. ودر حروف واصوات تبعض وتکرار وانصراف و انقطاع بود. واین درحق قدیم جایزنه پس کلام صفت ذات نه تواند بود.اما اهل حق گویند که حقیقت کلام معنی است که بذات قایم است حروف واصوات آلات ظهور آنست که بی آن این را وجود نیست وبی این آنرا شهود نه حروف واصوات تعلق بلسان د ارد وآن معانی خاص نسبت بچنان پس کلام لسانی ذال بود هرکلام چنانی

---

١ سورة نساء آية ١٦٤ الترجمة: ویژه با موسی سخن گفت

٢ الترجمة: قرآن کلام خدا است این مخلوق نیست

3 ر: به کلام ا: ندارد

٣ الترجمة: شبلی در این باری گفت که قدیم ذات پاک است واو لا محدود است وبرای کلام او حروف نیست

4 ر : نه ا: به

شعر:

وَإِنّ الْكَلَامَ لَفِيْ الْفُوَادِ وَإِنَّمَا

جَعَلَ اللِّسَانَ عَلَى الْفُوَادِ دَلِيْلًا[۱]

ای عزیز ،چنانکه درعالم غیب حروف واصوات درضمن معنی مشهود است همچنان در عالم شهادت معانی در ضمن حروف واصوات موجود است آن کلام چنان است واین کلام لسان پس در لسان مشهود نشدالا آنکه درچنان موجود بود است بدین نظر مفرد[۲] ومحفوظ ومکتوب کلام الله بود دون قرات و کتابت و حفظ مخلوق است اما مفرد[۳]و محفوظ ومکتوب غیر مخلوق است.اجماع اهل الحق از تا بعین وتبع تابعین هم بدین است واین اجماع در تعرف مذکور است ودرفقه اکبر که از مصنفات امام ابی[٤] حنیفه کوفی است مستوراست واو گفته که نص قرآن راحق تعالی حروف واصوات گفت و جبریل همان بحروف واصوات شنید و اوبه محمد ﷺ رسانید واوبه امّت تبلیغ کرد وایشان درمصاحف بستند. وآن بی تفاوت یک معنی است که در ثور متنوعه وبحال مختلفه ظاهر شد ازامام محمد روایت است که ابو یوسف گفت نَاظَرتُ أبا حنيفة فی مسألة خلق القرآن ستة أشهر فاتفق رائي ورأيه على أنّ الْقُرْآنَ كَلَامُ اللهِ غَيْرَ مَخْلُوْقٍ[٥]

ای عزیز،آنکه بعضی او[٦] علماء کم نظر گویند مناظره ایشان در اثبات قدم این معنی بود که قایم بذات است این خود عین سقه است چه آن معنی که نسبت بذات قدیم کنند قدم اوببدهییه معلوم بود. که ذات او محل حوادث نیست پس درست شد مناظره ایشان در مفرد و محفوظ ومکتوب بود و آن را باتفاق قدیم گفتند.اما نزدیک محققان خود جزحق متکلم نیست. قوالب واشباح مظهر تجلی کلام است هر کلامی که هست دال است بر2آن کلام چه هرچه انسان میگوید بنابر فهمی است جدید که از عالم غیب درویش تجلی میکند.جز «کان سترًا» پس او آن فهم را بصورت صوات وحروف از چنان بلسان میآرد و برای تفهم مراد خویش باهل سمع میگذارد این حروف واصوات دال است برآن فهم که از علم حق متجلی است وکلام دل همان است پس دل بدین ربط لسان الله باشد .ولسان دلیل دل بدین شهودهر کلامی کهن سبت بدوبازگردد. وآن که برین سر مطلع آید محرم راز گردد.

---

۱ الترجمة: بيشك كلام در دل است وزبان بر دل دليل است

۲ ر: مقرو

۳ ر: مقروء

٤ ا،ر: ابو

٥ الترجمة: ما در باري مسألة خلق قرآن با ابو حنيفة شش ماه مباحثه كرديم پس او با راى من متفق شد كه قرآن كلام خدا است مخلوق نيست

٦ ا،ر: ندارد

2 ر: هر ا: بر

بیت:

اوبا همه در حدیث و گوش همه کرد

او باهمه در جمال چشم همه کور

ای عزیز، کلام الله وجود بخش عالم وآدم است کما قال الله تعالی إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ[۱] چون وجود بدو بود شهود نیز بدو باشد. که شهود محبوب یا در خطاب است یا درعتاب واین هردو داخل کلام است. پس در او شهود تمام است و اگر بحقیقت نگری کلام اوحیات قلب است.وقوت روح وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ[۲] بدین معنی است. آنرا که موت دل باشد.ازان خطوط نبود إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ[۳] این سراست مگر هم بدین ربط روح انسانی مخصوص بنطق آمد. که اوصاحب سراست «الانسان سری» یعنی اوصورت کلام الله است که سرسراست.ودرصورت انسانی نیزمراتب است.چنانکه ازجنس حیوان نوع انسان مخصوص بنطق است.هم چنین از افراد انسان بعضی مخصوص آمد.بکتابت که انسان1 دیگر بدان محرم نیستند. چنانکه مراد انسان در تکلم حیوان در نیابد

همچنان مراد این طائفه عوام در نه یابند همچنان ازان طایفه بعضی2 مخصوص شدند.باطلاع معانی قراآنیه چنانکه مراد اهل کتابت عوام درنیابند و مراد این طایفه اهل کتاب درنینابند وبعضی از علماءمخصوص شدند. باجهتاد وآن معنی است مستبط از نصوص قرآنیه که علماء دیگرازان شعور ندارند و بعضی ازمجهتدان مکاشف شدند. بسرالهام ومطلع آمدند. برموزواشارات که باطن قرآن است. وآن اولیاء محقق اند. چنانکه اهل علم بمعنی ایشان محرم نه اند مجهتدان نیز برآن رموزواشارات اطلاع ندارند.و بعضی از محققان مخصوص شدند. بوحی خاص ومحرم آمدند.بسر کلام الله و آن انبیاءاند که اولیاء را جز به ارشادا یشان برسرایشان اطلاع نباشد. واین نهایت درجات کلام است.وانبیاء نیز برحقیقت کلام بی کیف که صفت احاطه دارد.ومطلع نه اند الا بقدرآنکه ایشان را بوحی بآگاه اند وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ[٤] اینجا است. وَإِنّ من الْعِلْمِ كَهيئات المكنون لاَ يَعْلَمُهَا إِلَا الْعُلَمَاءُ باللهِ فَإذَا نَطَقُوْا بِهِ لَمْ يُنْكِرُهُ إلا أهل

[۱] سورة نحل أية ٤٠ الترجمة: زنده کردنِ مردگان بر ما دشوار نیست، فرمان ما به چیزی، چون به وجود آمدن آن را بخواهیم، فقط این است که به آن می گوییم: باش! پس بی درنگ موجود می شود
[۲] سورة نساء أية ۱۷۱ الترجمة: و کلمه یعنی مخلوق اوست که او را به مریم القا کرد، و این عبد صالح، روحی از سوی خداوند است
[۳] سورة نمل آية ۸۰ الترجمة: قیناً تو نمی توانی دعوت خود را به مردگان بشنوانی
[٤] سورة أل عمران آية ۷ الترجمة: درحالی که تأویلِ درستِ آن ها را جز خدا و ثابت قدمانِ در دانش که علمشان منطبق بر واقعیات هستی و غیر قابل تغییر است نمی دانند

۱ ر: ایشان
۲ ر: عوام در نه یابند

العزة بالله[1] این تخصیص را شاهد است.قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا[2] بیان این کلام نا متناهی است آری چون کل صور عالمیه را از کلمه کن ماده وجود بود. پس گر بحقیقت کلام اوشهود بود. پس هوا متکلم است و هوامستمع آنرا که بکلام خود سمع حقیقت باز کند.اورا بدان شهود محرم راز کند.ای عزیز کلام اوبی سمع اونتواند شنید چنانکه جمال اوبی بصراونتوان دید كُنْتُ سَمْعَهُ الذِیْ یَسْمَعُ بِه، وَ بَصْرُهُ الّذِیْ یُبصر بِهِ[3] این خلعت آنکه بعضی متکلمان گفته اند. کلام الله مسموع نیست. آنرا نسبت کرده اند بکلام نفس گفته اند.درسمع نیابد الا حروف واصوات[4] بل دال است. بران واین قول موئد مذهب اعتذال است.چنانکه استماع کلام ادبی حروف و اصوات در عقل «مستحیل الوجود» است رویت او نیز بی مقابله و جهت وپی اتصال شعاع نظر رای وبمرئی مستحیل شهود است چه گوئی الله تعالی کلام خود را سامع است یانه اگر منکری خود محض سفه بود،

بلکه کفر چنانکه امام صفارگفته مَنْ قَالَ إنَّ كَلَامَ اللهِ لَيْسَ يسْمُوعٍ لَهُ فَهُوَ كَافِرٌ[5] تا او چون نفس استماع آن درکلام ثابت شد.استحاله برخاست. روا باشد.که دیگر بر آن نیزاوحقیقت سمع باز کند. وبکلام خود همرازچنان که مهر به کلیم 2 کریم راکه او آن کلام3 بی کیف راهمه وجود سمع شده بکل اعضاء شنیدی واین برهان احاطه کلام است. مرد خود مستمع رااینجا دال عین مدلول است و مدلول عین دال که وقت در وقت است و حال در حال بعضی از اصحاب ظواهر گویند که مسموع کلیم الله علیه السلام صوتی بود. دال بکلام الله این قول خود تخصیص تجلی کلام از مستمع نفی کند. که از هاتف غیبی بود. پس انبیاء واولیاء صوت شنیده اند بل نزدیک محققان به آن الهام برتر است ازمرتبه هاتف و درجه وحی از منزل الهام فوق فوق تخصیص آنگاه باشد که تکلم حق بموسٰی علیه السلام ورای وحی والهام بود. و شرابش از باده بی جام بود چنانکه اهل تحقیق گفته اند.که او آن کلام بی کیف بی سطه حروف واصوات شنیدی تا بشهود کلام بی کیف که ورای اصوات و حروف است جمال بی کیف که ورای مقابله جهت است.درخواست او راهیج مستحیل نه نموده وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ ۚقَالَ لَنْ تَرَانِي[6]

---

[1] الترجمة: علم یک گنجینه است این را کسی نمی داند مگر علما می داند که وقتی آنها حرف می زنند کسی انکار نمی کند مگر انهای منکر می شود که نزد خدا باعزت هستند

[2] سورة الکهف أیة ۱۰۹ الترجمة: بگو: اگر دریا برای نوشتنِ کلمات پروردگارم که مخلوقات او هستند مُرکب شود، پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان یابد قطعاً دریا به پایان می رسد؛ هرچند دریایی دیگر مانند آن دریا را به کمک بیاوریم

[3] الترجمة: من گوش او می شوم که با آن می شنود، و چشم او می شوم که با آن می بیند

[4] وان عین کلام الله نیست.

[5] الترجمة: هر کس که گفت کلام خدا شنوا است ان کافر شد

2 ر: نیز ا بر

[6] سورة اعراف أیة ۱٤۳ الترجمة: چون موسی به میعادگاهِ ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرضه داشت: پروردگارا! جمالِ با کمالِ ذات خود را به قلبِ من بنمای تا تو را به چشمِ باطن بنگرم! خداوند فرمود: هرگز مرا نخواهی دید

۳ ر: مهمتر ا: مهر

ای عزیز ،کلام او ازارواح وقلوب غیر منطقع است.اگر یک لحظه آن فیض از ایشان باز ماند. نروح را وجود بود نه قلب را شهود آن کلام بی کیف هم از نطق قلب باید شناخت واز رحمت حروف و صداع صوت باید پرداخت. قلب لطیفه ایست ربانی او را با فواد خواس نطقی است معنوی که ایشان بدان امری به آلات اعضا درفیل می آیند و برهرچه مراد قصد نمایند تابد بصورت ارادت بفعل مقرون میگرد.وهمچنان خداوند تعالٰی را بالای که آسمان وزمین کلامی است. حقیقی بی حروف واصوات که ایشان بدان قضا درکاراند وازهوای بیزار هرکه این سردریافت.دلش بنورکلام بی کیف درتافت. بل متکلم را درخود بافت وازخودی خود تافت. امالذت این کلام جز محقق را نباشد.که او را سمع حقیقی باز بود.و دلش بدان رابطه محرم راز آری هرگز از آن کلام شعوراست. اورا ازجهت حروف وصدا صوت نفوزاست.ناطق است صامت و قایمی است ساکت وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ[۱] سراین سخن است.

ای عزیز، شهودکلام بی کیف مستمع را بیکی گشته چه حقیقت تجلی کلام آن باشد.که در مستمع بمنطق 1 غیب آید واو بمشابه لسان الله باشد. وزبان معتبر دل گرفته تا کلام الله بی2 او از او برآید. درین شهود دوئی کجا بود. پس هرکه در ربط کلام الله درماند اگر از حسب رویت توبه کند درست بود. نیت الیک بر این نظراست. فهم من فهم ای عزیز عالم کلمه ایست بحروف صور مکتوب که معنی آن کلمه روح است. پس معنی روح ازعالم کن بود. و صورت جسد از عالم قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي[۲] این سراست.و وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي[۳] خود کشف تمام است.قدم قرآن بدین رمز فهم شود. عین انسان که سواد و بیاض و نور دارد واشکال بنورش ظهورآنچه ازاو منظور شاهد است. جز بیاض وسواد نیست.اما حاصلِ صاحب نظرازاو نه سپید است ونه سیاهی جز نور که رای اعیان والوان است.اگر شخص را پرسند که حقیقت چشم چیست گوید نور رای بر اعیان والوان را که سواد و بیاض است چشم او منظور نیست و غیری از چشم اوجز سیاهی و سپیدی نمی بیند.اگراورا پرسند. همان گوید انچه مری اوست پس مصحف همچون عین انسان وآن که ظاهر در اوجز بیاض قرطاس وسواد حروف نیست.اما ازروی حقیقت جز نور معانی نه چون بدین صورت المعانی را ظهور بود. سواد و بیاض نه مظهر نور بود. پس آنچه حاصل ازین سواد به بیاضیست نور قدیمیست که مقصودومرادکلیم است پس حقیقت قرآن در مصاحف چنان بود. که نور بصارت درسواد

---

3 ر: از کلام

[۱] سورة نجم أية ۳ الترجمة: از روی هوا و هوس سخن نمی گوید

۱ ر: نطق

۲ ر: از پی ا: بی

[۲] سورة أسراء أية ۸۵ الترجمة: بگو: روح از امر پروردگار من است

[۳] سورة حجر أية ۲۹ الترجمة: و از روح خود در آن دمیدم

و بیاض عین اگر گوئی آن نور درین سواد وبیاض نیست سقه بود که آن ناشر رویت در [1]جز و جز واو پیدا است. واگرآن سواد و بیاض را جز و جز کنند.آن نوربصارت نیابند که عین معنی است.ومعنی را بصورت نتوان یافت.اگرچه بی صورت نتوان یافت.همچنان حقیقت قرآن در مصاحف است. که بصورت سواد حروف وبیاض قرطاس نور معنی پیداست.او آن حکم الٰهی است. که قدیم است. واگر نیست چه میخوانند.و چه میشنوند وچه کار می کنند.

وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ[2] این باشد حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ[3].واگرآن سواد حروف وبیاض قرطاس را جز وجز کنند.آن نور حکم را بدین صورت نیابند ظهور معنی قدیم درصورت حادث همچنان وآن بی تفاوت تا بدانی که کل عالم مصحف آیات اوست وآدم سر صورت ذات«فهم من فهم» اما اینجا لطیفه ایست که الطف که عین حروف سیاهی نیست. اگر حروف عین سیاهی بودی یابد که برنگ دیگر مکتوب نشدی ونه چنین است. پس لون دیگر بود. واصل حروف دیگر وآنچه بی لون اصل حروف است که خود منقوش لوح علم قدیم است. پس حدوث آن درحالت کتابت بلون باز گردد. در وقت قرآت بصورت دیگر آن همه قدیم است وچون این معنی دریافتی صور عالم واشکال آنرا نیز همچنان وآن که بعلم الله موجود است و بوجود صوری مشهود حدوش 3مظهر قدم است. بل اوبدین ظهور علم است. هرکلمه که از لوح علم قدیم ظهور میخواهد بحروف طبیعت ظاهر می شود. محققان راکلمه حقیقت مشهود است وحروف طبیعت مفقود و غیراینان را حروف طبیعت منظور است و کلمه حقیقت مستور انانکه 4 بدان کشف5 می گویند. أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ[4] واینان بدین حجاب میگویند أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَٰهًا وَاحِدًا ۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ[5]

ای عزیز، حقیقت الانسانیت نطق است نوع انسان رااز جنس حیوان بدان فصل است و آن فیض است که از حق در سر و از سر در روح و از روح در دل و ازدل درنفس بی انقطاع به نزول می کند وهریکی ازاین محال آنرا هرقدر استعداد قبول میکند اگر درحقیقت آن فیض فروشوی ازدوئی بگذری یک سوی بشوی بل خود نه مانی بی خود او شوی آری چون ثمره کلام بیکیف که ووَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ[6] از شجرة

---

[1] سورة توبة أية ۶ الترجمة: تا سخن خدا را بشنود! آن گاه او را به جایگاه امنش برسان

[2] سورة الأعراف أية ٢٠٤ الترجمة: چون قرآن بخوانند به گوشِ قبول بشنوید

[3] این سراست.واین معنی را نفی نتوان کرد.که همه احکام شرع نفی شود.وآن محض سقه باشد

[4] سورة ابراهيم أية ١٠ الترجمة: آیا در وجود خداوندِ یکتا که پدیدآورندهٔ آسمان ها و زمین است شکی هست؟

3 ر: شش ا: حدوش

[5] سورة ص أية ٥ الترجمة: آیا او برای ما به جای معبودان متعدد، معبودی یگانه را قرار داده؟ همانا این معبود واحدی را به جای چند معبود قراردادن مطلبی بسیار شگفت انگیز است

4 ر : اما ا: ندارد

[6] سورة نساء أية ١٧١ الترجمة: و کلمه یعنی مخلوق اوست که او را به مریم القا کرد

مبارکه سرَیست شرکت تو برآید.از تو جز انا الحق و سبحانی چه زاید اما کلمه بر دو وجه است. طیبه وخبیثه حقیقت انسانیت از آن بیانیست وطبیعت شیطانیه ازین نشان أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ[١]

وجای دیگرگفت ومثل کلمة خبیثه کشجرة خبیثة اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ[٢] اصل یکی وحی2 و که اروح الهام که و قلوب آن باده را جام است و اصل دیگر هس وسواس است. که نفوس وقوالب آن در و انکاس است. یکی را ساقی لطف و جمال است ودیگر بر اقهرجلال واین کلمات بصورت خطرات بی انقطاع در آن مجال نازل است. وهردو طایفه را ازان دو زعدای3 نفس و روح حاصل فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا[٣] و صوفیه را در کشف خواطر اشارات لطیف یست این درویش درین معنی غزل گوید

غزل:

بازاین دل دیوانه ام 4 بانگ انا الحق میزند

سرباز چون منصور دام[٤] از سر مطلق میزند

دیدی که از هر قطره خون نقش ناالحق بسته چون

تاتو ندانی کین نفس عاشق بناحق میزند

دارد سماع بی خودی در گوش سراو ازل

دایم چوگردون در هوا چرخ معلق میزند

برسر معنی شد صور هر نقش دیگر پرده

داردو نظر تیزاوعجب این جمله را شق میزند

---

5 ر: رسیده اند وا

[١] سورة ابراهيم أية ٢٤ الترجمة: آیا ندانسته ای که خداوند چگونه کلمۀ پاک [یعنی توحید و اسلام] را تشبیه به درخت پاکی کرده است که ریشه اش استوار، و شاخه اش در آسمان است؟

2 ر: والهام

[٢] سورة ابراهيم أية ٢٦ الترجمة: که از زمین ریشه کن شده، هیچ قرار و ثباتی ندارد

[٣] سورة شمس أية ٨ الترجمة: پس زشت کاری و طریقۀ خودنگهداری از آن را به نفْس شناساند

3 ر: غزای

[٤] ،ر: نقش

4 ر: دم

این نفس در طوفان دل از عقل زورق ساخته

تاغرق سازد رخت اوپائی بر ورق[1] میزند

باآنکه از اسرار او عقلم نداردآگهی

اقرار می آرد بدو گم گشته منشا میزند2

دل هست چون سنگ سیاه از فاقه این برآن3

نار تجلی تاگشد بر شکل چقمق میزند

تا صبح خورشید یقین از شام زن از دید

تاب رکا شر را بر کل زندق می زند

تازین دو خط آرد بیرون یکرنگ سازد روزوشب

چوب ریاضت بر سحر برپشت ابلق میزند.

که از وغا سرخاب را از بطن بظواهر می کشد

که از ریاضت رنگ بظواهر بر عقعق می زنند

چون آفتاب معرفت خواهنده اند دودن بگل

چون صبح صادق خنده برخلق احمق میزند

هرنکته مسعود بک ازلوح راز است آیتی

این غافلان دانند گوقال مذیق میزند

النکتة الرابعه فی اشارات کشف الخواطر

---

١ ا،ر: بزورق

٢ ر: صدق ا: منشا

قال الله تعالی وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ[۱]

بدان که تجلی کلام معنوی را درجات است. وحی است والهام واجتهاد وسواس وحئی یقین کامل است.والهام یقین ناقص همچنان اجتهاد ظن کامل است.وسواس ظن ناقص روش اجتهاد میان وسواس او الهام است و هم ازان درواحتمال خطا مدام است. که المجتهد بخطی و نصیب اگر نور الهام درو اثر دهد صواب باشد و اگر ظلمت وسواس بر1وسایه افگند. خطاء و روش الهام میان اجتهاد ووحی است.اگر چه خطارا درو مساع نیست و در مشکلات علم اوجزآن چراغ نه سم ازغیر نبی حجت رانشاید تا تائید حق رو2نماید.بدین نظر در یقین اونقصان است.اگرچه جوهرش باجوهر وحی هم گا است. هم ازان است. که الهام انبیاع همچون وحی است ودراجتهاد ایشان اجتمال خطا باقی پس ازویقین درباقی بود.اما وحی کمال یقین است که ظن خلاف را آنجا گذرنیست. ودر صفاتش اثر ازگذر نه پس اجتهاد واثری بود.از علم الیقین که ظن کامل گویند والهام عیانی ازعین الیقین که از عالم کشف است. ووحی حقیقت حق الیقین کشف که صفت عین بود. درو ستر ممکن باشد.اما ظهورحق راسترلایکمن است.که الْحَقُّ لاَيَسْتُرُهُ شَيئٌ[۲] ای عزیز، قرآن حق الیقین است.هم ازان صفتش حبل المتن است.وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا واین [۳]ممکن است. برای تجلیات کلام هرچه موافق او بود الهام باشد.وآنچه مخالف است. وسوسه بود اما اجتهاد عالم پوشش است.وآن بصبح ماند.هرچند بآفتاب قریب ترروشن تر هرچند بعید تر تاریک تر پس صبح اول چون نشست قریب است.کاذب آید وصبح دوم چون بروز قریب است. صادق باشد «کذالک اجتهاد» ازروی قرب وسوسه خطا بود. وازروی قرب الهام صواب اما الهام عالم کشف است. درو خطاوکذب رامساغ نیست. که الْعَيْنُ صَادِقٌ وَالسَّمْعُ كَاذِبٌ[٤] واین بمثال روز است. که بآفتاب باز شود. باانوار4آن بدان راه نازل گردد واین رادررویشان خطرات رحمانیه گویند.هم نسبت وحی خوف ستر دارد وحجاب سلب درمیان آرد که واجب العصمت نیست.اگر نوروحی دراو اثرافگند حفظ لازمه وقت اوآید والا حکم اجتهاد دارد. اما وحی عالم نوراست.که آثار الهام واجتهاد دارد بدو ظهور است. کشف آن ار خوف سترنیست که بخود پیدااست. وبه بیداری1 او الهام واجتهاد هویده است آنکه ظهوراو بغیر بود.او راخوف ستر باشد.اماآنکه بخود ظاهر بود. نه او را هیچ چیز ساتر بود. پس وحی حقیقت کلام بود وعین آن الهام واجتهاد اثر و

---

۱ سورة شوری آية ٥١ الترجمة: شایستهٔ هیچ بشری نیست که خداوند با او سخن گوید جز از راه وحی، یا از پشت حجاب،

۲ الترجمة: حق را هیچ شیی نمی تواند پوشید

۱ ر: هرا بر

۲ ر: زاو ا: رو

۳ سورة آل عمران آية ۱۰۳ الترجمة: و همگی به ریسمان خدا قرآن و اهل بیت علیهم السلام چنگ زنید

٤ الترجمة: چشم صادق وگوش کاذب است

4 ر: تا :ا با

وسوسه اثراثر که آن نسبتی یست. هست بما2 چنانکه کذب وافراد این صفت شیاطین است. خواطر که ازین عالم بود. شیطانیه باشد. پس وسوسه حدیث نفس است. واجتهاد فتوی قلب والهام امر روح ووحی حکم سر این تجلی کلام است الحق بسر و سر به روح و قلب و از قلب نفس بی انقطاع اگر یک نفس آن فیض آرد ازایشان منقطع گردد نه ایشان را وجود ماند ودرنه در ایشان شهود چون از حق بسر رسد.وحی بود. وچون از سربروح برسدالهام و چون از روح بقلب رسد اجتهاد بود و چون حدیث نفس گردد او وسوسه باشد. صوفیه خواطر را برچهار قسم آورده اند. رحمانی وملکی ونفسانی و شیطانی خواطر رحمانی از اثر وحی است. و خواطر ملکی از اثر الهام و به ن فسانی از اثر اجتهاد که آن را ئی محض است و شیطانی از اثر وسواس کَمَا قَالَ الْقُشیْرِی الْخَوَاطِرُ خِطَابٌ یَرُدُّ عَلَی الضمَّایِر وَقد یَکُونُ بإلقاءِ الْملِکِ وَ قد یَکُونُ بِإلقاء الشّیْطَانِ وَ قَدْیَکُونُ أحَادِیْثُ النَّفْسِ وَقَد یَکُوْنُ مِنْ قِبَلِ الْحَقّ سُبْحانَهُ قَادِرٌ کَانَ مِنْ قِبَلِ الْمَلِکِ فَهُو إلْهامٌ وَإذا کَانَ مِنْ قِبَلِ النَّفْسِ فَهُوَ الْهَواسُ وإذَا کَانَ مِنْ قِبَلِ الشّیْطَانِ فَهُوَ وَسْوَاسٌ وإذَا کَانَ مِنْ قِبَلِ اللهِ وإلْقَاءُ بِهِ السّرُّ فَهُوَ خَاطِرُ حَقّ وَجُمْلَهُ ذَالکَ مِنْ قِبَلِ الْکَلَامِ یعنی خواطر صور نزول کلام بی کیف است که در بر محلی نامی می یابد.اگر نزول او بواسطه نفس است ماحیت گویند و اگر بواسطه شیطان است وسوسه گویند.واگر نزولش در قلب وبی واسطه از حق است ز خاطر حق گویند. که از اثروحی است واگر بواسطه ملک است.الهام پس یک ماده است.که در چندین جام است

بیت:

باده یکی آمده بسیار جام

شخص یکی آمده بسیار نام

[1]چنانکه آب راهیچ رنگی نیست از بلون انا می نماید همچنان این فیض راکیفی1 نیست. بوصف محل ظاهرمی آید.هرکه این رمز دریابداو را جز کلام حق مسموع سمع وقت نه باشد این درویش در این معنی رباعی گوید:

سمع دلمن نطق کسی میجوید

انکس که بهر زبان سخن میگوید

آنکس که بسمع سر نطقش بشنید

---

[1] ١ ر: پیدای ا: بیداری ٢ ر: نما ا: بما

اولوح دل از گفته عالم شوید

الکشف التاسع فی بیان حقیقت الرویت:

قال الله تعالی: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ ﴿٢٢﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَة[١]ٌ وقال رسول الله ﷺ انکم سترون ربکم عیانًا[٢] وقال جریر ابن عبد اللهؓ كُنَّا جُلوسًا عِنْدَ رَسُوْلِ اللهِ ص فَنَظَرَ إِلَى الْقَمَرِ لیلةَ الْبَدْرِ فَقَالَ أَنَّكُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ هَذَا الْقَمَرَ لاَ تَضَامُوْنَ فِىْ رُوْيَتِهِ وَهذا تشبيهٌ لِرُوْيَتِهِ بِالرّوْيَةِ لَاتشبيهَ الْمَرْئِىّ بِالْمَرْئِىّ [٣]

بدانکه رویت الله جائیزاست. عقلًا وواجب است. شرعًا من حیث الکتاب دانسته وبراین اهل حق را اجماع است که خداوند تعالی کامل الوجوداست. ومومن کریم است نزدیک او پس منع رویت از وجه اصل بود.اماآنکه در دار دنیا ممنوع آمد. بنا برحکمت بالغه است چنانکه مُنِعَ أَطْعِمَةُ مُلِذّةٌ مَقْوِيَّةٌ[٤] ازطفل رضیع گر معده اوقوت احتمال آن ندارد انسان نیز د ر دار دنیا برق طبیعت بر قول5 است و چشم او بجهت موقوف و بفنا موصوف او را قوت احتمال آن جمال که که نعت ازل وابد دارد نباشد پس ارنی دلالت کند. بر جواز رویت که انبیااعلم الناس انه ایشانرا جهل از حق نبود. ولن ترانی بر منع آن در دار دنیا که ملحق بحکمت است که جواب مطابق سوال نه بود.و چشم هر کسی را رویت جمال باقی در دارفانی نه احتمال بود. پس آن رویت معقول اصل آید.و متشابه وصف که آن رویت است. بی مقابله و مجازه 1 و بی اتصال شعاع نظر رای بمرئی چه آن اوصاف اثبات جهت و مکان کند.وخداوند تعالی منزه است.ازان پس نفی اصل بسبب عجز از ادراک وصف جایز نبود. چنانکه اهل اعتزال از عقل تاربک وذهن رکیک میگویند. وظن فاسد خویش رابدوآیت محکم میگردانند. یکی «لن ترانی» و دیگر لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ[٥] اگرچه نزد یک اولی الابصاراین هردو آیت شاهد عدلند بر اثبات رویت بیکیف چه خداوند تعالی بعدم استقرار جبل وجود

---

[١] سورة القيامة أية ٢٣/٢٢ الترجمية: در آن روز چهره هایی شادابند «٢٢» و به سوی پروردگارشان توجه کامل دارند

1 ر: کسی ا : کیفی

[٢] الترجمية: از رسول خدا آورد که حضرت فرمود : شما خدای خود را آشکارا و با چشم خواهید دید

[٣] الترجمية: جریر میگوید یک شب با پیامبر بودیم بعد آن حضرت نگاهی به قمر ماه نمود و بعد فرمود :همانطوری که قمر ماه را میبینید خدا را هم خواهید دید و در دیدن خداوند هیچ سختی و فشاری بر شما وارد نمی شود، این تشبیه است رویت بوسیلة او رویت این تشبیه مرئي بوسیلة مرئي نیست

[٤] الترجمية: قوی ولذیذ غذا دادن باو منع است

5 ر: فوق ا: قول

[٥] سورة الأنعام أية ١٠٣ الترجمية: چشم ها او را درنمی یابند

١ ر: مجازات ا: مجازه

٢ ر: بلکه ا: بل

رویت ثابت کرد. کماقال الله تعالی فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي[۱] یعنی اگرکوه باوجود آن تجلی مستقرماند تو توانی دید فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا[۲] اگر رویت موجود نبودی انرکاک جبل بچه روی نمودی پس این آیه نیز برویت دال بود که رویت الله نه محال بود. اگرچه بچشم فانی رویت باقی نه احتمال بود.۰ اما لا تدرکه الابصار نفی شهود ادراک است. نه وجود رویت پاک از نفی شهودادراک وجود رویت منفی نشود. وبل2 آن جمال که لغت کمال وارد در محل صفت اثبات رویت آن بنفی ادراک کند چنانکه اگر کسی گوید که عوام سخن یلغارآور نیایند بدین استماع آن منفی نشود. بل آن قول دلالت کند. برجوار3 استماع چه نفی ادراک جز در محل استماع اثبات نیابد آری جمالی که ادراک را مغلوب نکند لغت کمال ندارد. پس آن آیت نیز برویت شاهد بود. آنکه ندانند امرحق راجاهد بود. مصطفیصرا در «لیلة الاسری» رویت الهی میسر شد این سراست که اواز حجاب طبیعت بگذشته بود وعین حقیقت گشته معراج تنش تبع معراج سرش بود که اورا دربیداری روی نمود مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ[۳] أی مَا كَذَبَ فُؤادُ مُحَمّدٍ مَا رَأی مُحمدٌ رؤية رب العزّةِ[٤] چنانکه نوری گفت رضی الله عنه شَاهِدُ الْحقِّ القلوبُ فَلَمْ يَرَى الله قلبا أشوقُ مِنْ قَلْبِ مُحمّدٍ ص فَأكْرَمَهُ بِالْمِعْرَاجِ تَعْجِيْلاً للرّويَةِ[٥] ازاینجا معلوم میشودکه خداوند تعالی جایز الرویت است.اما تا چشم موقوف است. بجهت وقلب برفوق 1 بطبع احتمال آن تجلی نتواند کرد. وچون او را علیه السلام داعی شوق از مزاج طبیعت وحجاب بشریت بدرآورد ازامکان برتر آورد وجودش بی صفت شد و شهودش بی جهت تا جمالی که ورای مکان جهت است دید را از کیف توانست دیدن صحابه را در امر رویت که بمعراج بود اختلاف است.بعضی قایل بچشم سراند و بعضی بچشم سربامحققان برآنند.که رویتش بچشم سروسر حاصل بود. که در آن حالت دیده او راحکم دل بود. آنکه دیده درست داند که چشم سر و سر یک است داند این نه هیچ شکیست. چه آنکه مردم چیزی درحالت نوم نگردد درآن حال محقق بود که بچشم سر است اگر چه بچشم سر است. پس ازوجه کشف بینهما فرقی نیست. بل چشم سررا جز از چشم سرشد. بی نسبت نه پس رویت نوم در دنیا دال باشد برویت یقظه درعقبٰی. «فهم من فهم»

---

[۱] سورة الأعراف أية ١٤٣ الترجمة: چنانچه با تجلی من بر جایش ثابت مانْد مرا خواهی دید

3 ر : جواز ا: جوار

[۲] سورة الأعراف أية ۱۴۳ الترجمة: حظه ای که پروردگارش بر کوه تجلی کرد آن را به شدت در هم کوبید و موسی بیهوش به خاک افتاد

[۳] سورة نجم أية۱۱ الترجمة: آنچه را دل پیامبر از حقایق الهی و فرشتهٔ وحی دید اشتباه ندید

[٤] الترجمة: دل محمد آن شی را تکذیب نه کرد یعنی رویت رب العزه را

[٥] الترجمة: دل شاهد حق است خدا مثل دل محمد جالب تر دل دیگر نه دید پس بمعراج دعوت داد برای رویت

1 ر: موقوف ا: فوق

۳ ر: بیاضی ا: نباضی

ای عزیز، سر رویت او ادق است جز بمشاهده قلبی بمعائینه روحی کشف نشود.و برای کشف آن عقل بکمال یاید وعلم به کمال وعشق به کمال وعقل بی علم چون نباضیست2 بی سواد و علم بی عشق سوادیست بی نور چون بیاض عقل سواد علم یابد وسواد علم بنور عشق در یابد. سر رویت دریابد که در نظر عاشق معشوق رامثل نبود. پس درعین عشق نبود. مگر آن جمال ممتنع المثال است ازینجا گفته اند.

بیت:

تودیده بدست آن که هر ذره ز خاک

زجام جهان نما است چون ازعشق بنگری

آری در مثال هر چه چشم عشق گشاید جمالی که لیس کمثله شئی نعت اوست. جلوه نماید.واو را معلوم شود. باوجود نفی مقابله ومجاذاة چون رویت اثبات می یابد ای عزیزاو تعالی رای خود است بی جهت و مکان بغیر مقابله ومجاذاة چه اگر رائی بخودش بگوئی عجز را رویت ثابت شود. پس ثابت شود که رویت بی مقابله ومجاذاة وجهت و مکان ممکن است.

پس چون بحکم بی بصر ترا او دیده شود وُجُوْهٌ يَوْمئذ نَاضِرَةٌ إِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ[١] اهل لغت گویند چون تعدیه نظر به الی نور. مراد از آن جز رویت بصر نباشد واینجا لطیفه ایست. که اضافت رویت بوجه گردد «والعین» ووجه در عرب ذات را گویند. كَمَا يُقَالُ وَجْهُ الشّيْئِ ذَاتُهُ [٢]یعنی تا رای همه تن دیده نه یابد آن جمال که ورای جهت است. در نظرش جلوه ننماید. چه آن که همه تن دیده شود.او را جمالی که محیط جهت است بی تعین جهت دیده شود وآنکه در خبراست. مصطفی صاز ظهر همچنان دیدی که از وجه بالعین موید این رمز است.هم از ان است که بتجلعت رویت از کل انبیا مخصوص شد. ای عزیز رویتی که در آن مقابله ومجاذات نبود.آن امروز خود نه باشد. رَأيْتُ رَبّیْ فِیْ أحْسَنِ صُوْرَةٍ[٣] نگر بدین معنی است ای فی صورت چه احسن الصور جز صورت انسان نیست.کما قال الله تعالی وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ[٤] چرا که احسن صورت است از آنکه إنّ اللهَ تَعَالَی خَلَقَ آدمَ عَلَی صُوْرَةِ الرّحْمٰنِ[٥]یعنی تجلی ان جمال جزبدین صورت نیست. وآئینه که آنصورت نه بظاهر پذیرد واصلش بجز کدورت نیست. وآنکه اورا مخصوص کرده اند برویت الله همین سراست.

---

١ سورة القيامة أية ٢٣ ترجمه: در آن روز سورتهای شاداب ومسرور است وبپروردگارش می نگرد
٢ الترجمة: مثلا گفته می شود چهره او ذات او
٣ الترجمة: من خداي خود را در خوب ترين صورت نگاه كردم
٤ سورة تغابن أية ٣ الترجمة: و شما را صورت گری کرد و صورت هایتان را نیکو ساخت
٥ الترجمة: بيشك خداوند تعالى حضرت آدم را بر صورت خودش توليد كرد

ای عزیز، رویت شمس قمر را جز در وجه خود نبود. وآن مخصوص «فی لیلته البدر» است.درآن شب مه کامل الدور میگردد.وکما ترون الْقَمَرُ فِيْ لِيْلَةِ الْبَدْرِ[۱]پس نسبت روح انسانی به نسبت ارواح ملایک همچنان آمد. که قمر به نسبت کواکب کوکب را رویت آفتاب آفت است. که بیک سطوت آن تجلی نه ایشان را چشم شهود. می ماند و نه نور وجود اما قمر نوری بخود ندارد. وازخود ظهوری نه نورش از اثر نور آفتاب است واز پرتو جمالش مهتاب هم چشم شهود. او اوست هم نور وجود او اهم ازآن او را دید او در خود بی خود میسراست. واین سری بزرگ است. لَا يَسْعُنِيْ أرضي ولاَسَمائيْ وَلَكِنْ يَسْعُنِى فِيْ قَلْبِ عَبْدِ الْمُؤمِنِ[۲] برهان این تجلی است و مراد از ارض و سما اهل آن است. وآن روحانیات اسفل واعلی اند که احتمال تجلی ذات ندارند. جز انسان که قابل قبول تجلی دانست و نفی صفات خود در اثبات وتجلی بدو وجه است. تجلی جلال وتجلی جمال جلال گدا زنده است. و جمال نوازنده است. جلال زبانه «لن ترانی»برمی آرد.وجمال آئینه أيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ[۳] پیش می دارد. تا تجلی جلال از خود گذارش نبود. به تجلی جمال بدو نوازش نبود. چنانکه شمع را تا اغراق نبود.اشراق نبود. چون تجلی جلال شخصی را از خود مستور کند.لَنْ تَرَانِیْ تَجَلّیْ جَمَال[۴]او را بدو منظور کند. فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ ازینجا روشن شود. که جمال بی جلال نباشد.وجلال بی جمال نه عشق از آن را 1 جلال است که "حُبّکَ شَيْئٌ ء يَعْمَى وَ يَصُمْ"[۵] ازاثر جمال آن إنَّ اللهَ جَمِيْلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ[۶] هرگز غیرت عشق چشم از غیرت پوشید. سرش شراب رویت بی بی کیف از ساقی جمال نوشید.و بحق الیقین دانست. که دیدن خدا ممکن است. و دیدن غیر لایمکن ای عزیز چنانکه نزدیک اهل اعتزال رویت الله ممتنع و محال است همچنان نزدیک اهل کمال رویت غیرآن مستحیل الوجود ممتنع الشهود است. وهم بدین نظر صوفیه گفته اند. مَا رَأيْتُ شَيئا قَطّ اِلّا وَرَأيْتُ اللهَ[۷] فقد چه چه شهود مبنی است. بر وجود آنرا که وجود بخود نبود.شهود نیز بخود نباشد. چنانکه اشیا واجزا بدو وجود نبود. همچنان جز بدو شهود نبود.آری وجه اشکال را با نور شهود نیست. که حق او بخود ستراست. بدین نظر در وجه اشکال مرئی نبود. مگر نور که ظهور در نور است و ظهور غیر او بدو پس نور مرئ بخود بود. وآنچه جز اوست بدو پس مرئی نبود. مگر هو الله نورالسموات والارض ایعزیز اگر اشکال سموات و ارض را وجه ظهور وجه بدان نور نبودی از کتم عدم کی روی نمودی آری ندیده رابی نور

---

۱ الترجمة: ماهتاب شب چهاردهم

۲ الترجمة: اون توجه زمین وآسمان نمي کند مگر این که بطرف دل مومن توجه می کند

۳ سوره بقره آیه ۱۱۵. ترجمه: مشرق ومغرب از آن خدا است وبهرسو رو کنید خدا آنجا است

1 ر : اثر ا : ندارد

۴ الترجمة: لن تراني تجلي جمال است

۵ ترجمه: خواهش داشتن چیزی شما را کرو کور می کند

۶ ترجمه: خدا خوشگل است وخوشگل را دوست دارد

۷ الترجمة: من هیچ شی را نه دیدم مگر در ان جلوه خدا را دیدم

قوت دیدست ونه اشکال را وجه نمود پس همورائی است و همو مرئی همو ناظراست و همو بمنظورهمو شاهد است همو مشهود۔ لا اله الّا الله دیده دیده نور است و وجه وجه نورپس نور است که پر نور ظاهر است و نور است که نور را ناظر است ایندرویش درین معنی گوید

بیت:

نیست بدیده صفا غیر تو در شهود هیچ

هست هزار در هزار آئینه آفتاب یک1

اول آفتاب در آئینه خود را دید پس آئینه درخود آفتاب رایافت و بدوتافت اگر تو و وجه اینما تو لوافثم وجه الله را با وجوه یومئذ ناظرة الٰی ربها ناظره را بدهی بدانی که هم از آنوجه که منظوریم ناظریم وهم ازان عین که ناظریم منظوریم چون او در آئینه ما وجه خود را دید ما بوجه خود او را دیدیم و از خود بدان وجه بریدیم پس ناظری ماهم از منظوری ماست و منظوری ماهم از ناظری ما است یعنی هم ازآن وجه که اوبما منظور است فثم وجه الله ما بد و ناظریم الی ربها ناظره و از روی منظوریش ظاهریم ان الله خلق آدم و تجلی فیه این باشد محققان گفته اند انان که رویت را از روی عجز ادراک از وصف آن نفی کرده اند از ذوق تقی محروم اند و انکه از عالم بجز اصل آن اثبات کرده اند از لذت آن محروم تراند اما اینطایفه هم از تقی ذوق دارند وهم از اثبات لذت آری اگرچه ازوجه ظهور نظر کنند هیچ جز او منظور نبود که او نوریست وجه ظهور اشکال سموات و ارض متعلق است پس در وجه این اشکال همو ظاهر بود ازینجا گفت رایت ربی فی احسن صورت این کشفیست بلاستر و اگر درعین شهود تامل کنند خود آن هر گز دیده نشود چه اونوریست که عین ابصاراست لا تدرکه الا بصار وهو یدرک الابصار لغت اوست همه اشکال بدو منظور است و او از خود مستور که او دیده است دیده دیده نیابد ایندرویش دراین معنی گوید:

بیت:

جهان راچشم بیند لیک خود را

نه بیند تو چنان از خود نهانی

این جا گفت نورانی نور الی امر ربه و این تا دیدن بالاتر از دیدن است که اینجا دیده ایست درنادیدمتعلق بدید دید مگر ایو العباس بدین معنی گفت:

رباعی:

در دیده دیده دیده بهنادیم

و آنرا زره دیده غذا میدادی

تاکه بسر کوی کمال افتادیم

از دیده و دیده ا کنون ازادیم

اینجا ترا معلوم شود که رتبه حق الیقین فوق عین الیقین است اگر درحقیقت خود فکرکنی این معنی دریابی و چون شبلی رشته غیرت درتابی و گوئی اللهم احشرنی عمیاناً چه در کی که بعلت عین معلول بود بکسی را نشاید و این دریافت جز بدو صحیح نیاید او نه بینی که شخص چون از جهت شناختن خود نه محتاج بسمع است و نه و نظر بصر بی این وسایطه علم خود دارد چون این ثابت شد آنرا که از فقدان خود وجدان حق باشد او نه رویت خواهد بل از رویت بستر پناهد اعوذ بک منک ای اعوذ بسرک من رویتک که رویت بحکم مشاهده و مشهود براثنیت دال است اهل و حدت را بدان نه احتمال است از اینجا توان دال است که اورا بطونیست که ظهور ندارد و ظهوریست که بطون ندارد هو الظاهر هوالباطن که صفات اوازلیته1 است به هیچ وجه تغیر و تبدل نه پذیرد و اما چون در صفاتش متغایرات از یکدیگر منفی است بطون عین ظهور باشد و ظهور عین بطون اینجا دیدن عین نادیدن بود و نا دیدن عین دیدن تا ترانی بصردیده نیاید فثم وجه الله روی ننماید بی بصرتجلی جهت بطون است که او میگوید او ازآن وجه که وجه نیست منظورت است.ازاین جا توان دانست. که محق راهم در نفی ذوق است. وهم دراثبات که او محرم است. هم در کشف وجه وهم در ستر ذات.

ای عزیز، هیچ ذره نیست از اعیان عالم که وجهش ونه چون آفتاب درآن ظاهراست وصاحب دیده بدان وجه دراشیاء ناظر اللّهمّ أرِنِیْ الْأشْیَاءَ کَمَا هِیَ مَا رَأیْتُ شَیَئا قَطّ اِلّا وَرَأیْتُ اللهَ[1] بدین شهود است بردیده هرکه آن وجه هویدا بود. نظرش منتظرفرو بود می آرند که روضه بود از روضات مشایخ که اصناف خلایق از شهر و نواحی آن چه از طایفه ملوک وچه ازاهل سلوک در زیارت آن می رفتند. وحشری ازاهل شوق وجمعی ازاهل طرب آنجا جمع می آمدند. شبی بود معهود که درآن مقام باز آری چهار سوی

---

[1] الترجمة: اي خدا شيئ را ان توري نيشان بدهيد كه در اصل است، من هیچ شی را نه دیدم مگر در ان جلوه خدا را دیدم

۱ ر: ازلیت ا: ازلییته

۲ ر: یبقی ا: خلقی

می آراستند. وهردوکانی بکل وسنبل می پیراستند. هرجای خلقی 2از خوب طبعان وهر طرفی انجمنی از صاحب و حسنان بودی و زمین ازان ماه رویان وانجم اطلعبان1 رشک آسمان شدی. نوخطان از دائره خط ماه را سر گردان میکردند وگل رحان از نقطه خال کواکب را ازجامی بردند درآن شب هیچ زاهدی را در گوشه نمی یافتند الا درگوشه ابروی شاهدی مردم یکسر چشم بتماشا گشاده درآن روضه آمدی عارفی بود.باآ ن ارباب حسن همراه واز سر رویت بی کیف آگاه بدان نازنیان عیان گفت که ای تماشا گاه جان روی شما شما به چه مصلحت از شهر خیمه خلوت بصحرا میزنند نیکو آن گفتند. که چون شرع حسن ازتماشاگاه میدانی این قصه شوریده.برماچه میخوانی او در جواب گفت بلا درآن مقام که می روید. جزاین خلق که باسباب طرب می رود هیچ تماشائی هست همه بیک زبان گفتند. نه عارف گفت پس اگراز هر کار آگاه آئید دانید تماشائی شماهم شمائید. ایندرویش درین معنی گوید:

بیت:

اندر آن بمنزل تماشا روی اوست

گو بقصد آنجا تماشا می رود

«فهم من فهم»

بیت:

اندر آن بمنزل تماشا روی اوست

گو بقصد آنجا تماشا می رود «فهم من فهم»

ای عزیز، اگرچه آن وجه دراشیاءموجود است.اما از چشم سر تو مفقود است تا پرده طبیعت از عین حقیقت بگشاید وجهش در اشیا منظور نه یابد أجِيْعُوْا بُطُونَكُمْ واطما ؤ أكبَادَكُمْ وأعّروا أجْسَادَكُمْ تَرَوْنَ اللهَ عيانًا عيانًا[۱] امر است بکشف حجاب طبیعت ازعین حقیقت بر می گفت جوع وعطش میل مرکزاست.وطبع اماکن بدین سر آگاه نیست. واین طایفه آنرا محبت ذات

---

[۱] الترجمة: شکم خودش را گرسنه وکلیه را تشنه وجسم خودش را برهنه داشته باشید تا خدا را با چشم باز می بینی

1 ر: اطلقان ا : اطلبان

گویند چه هر صورت طبیعت ازوجه حقیقت بحق مبتلی جبلی دارد کلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُوْنَ[۱] هم بدان اصل است که کُلُّ شَیءٍ يَرْجِعُ إِلَی أصْلِهِ[۲] غلبه آن میل رادرعالم طبیعت بجوع وعطش می نامند و این احراق طبیعت است برای اشراق حقیقت ذات هم از آن محبوب آن را سبب رویت بی کیف گفت پس هرکه این سردریابد از «غدااطعمه واشربه» روی برتابد تای جوعش طعام گردد وعطش شرب مدام هم ازینجا است گفته اند الجوع طعام الصديقين يعنی چون جوع وعطش حجاب طبیعت بسوزد بجمال معشوق در دلش شمع حقییت افروزد وسرش قوت جمال یابد و دید قوت اجتمال بی جوع و عطش آن قوت وقوت میسر نه گردد این جا لطیفیست که طعام صدیقین ذکر کرد وچون جوع وعطش میل مرکز بود که سر محبت ذات است.آن را به اطعمه و اشربه مصروف کردن کذب بود نه صدق پس اهل طبیعت که قیام خود بااغذیه حالی می دانند کاذب اند که جوع ایشان صادق نَیست.واهل حقیقت که قوت و قوت خود از جمال 2 بی کیف می یابند صادق اند که سر جوع و عطش شناخته اند.وجان را در راه جان را به باخته است عِنْدَ رَبِّیْ هُوَ يُطْعِمُنِیْ وَيَسْقِيِنِیْ[۳] این طعام و شراب را شرح میکند که جز بدان جوع و عطش نتوان یافت. انکه انبیاءعلیهم السلام را ارواح و فائزه نبودی. علامت دوام جوع وعطش است و دوام جوع وعطش برهان مشاهده دوام است. که عاشق را بدان قوت وقوت قیام است. ای عزیز، درجوع جوعیست خاص ودر عطش عطشی است اخص این جوع و عطش را باطعمه و اشربه دفع نه کنی تا ترا راه بدان جوع وعطش که طعام و شراب آن رویت و کلام محبوب است. بدهند.وهیچ سنت نه نهند همچنان درین نوم که سبب راحت بدن است. نوم نیست الطف اگر بس و مفرش آنرا بخود دعوت نه کنی ترا راه بدان نوم نمایند که سرت ازآنچه غیر اواست بی آگاه آید این درویش درین معنی گوید

بیت:

---

[۱] الترجمة: همه اشیاء بطرف من برگشت می نماید

2 ر: احتمال ا: جمال

[۲] الترجمة: تمام شیئ بطرف اصل خودش بر گشت می نماید

[۳] الترجمة: پیش خدای من می خوریم ومی آشایم

تخسیم تا خیالت درمیان چشم من نه آید

چو اندر خانه بار آمد در از اغیار بربندم

ترون الله عیانا عیانًاعیاناً اینجا است ودر تکرار این از لطیفه است که الطف شهود را سه مرتبه است شهود آیات و شهود صفات و شهود ذات پس جوع صادق آن باشد. که سرش بشهود آیات سیر نگرد و بل بدان قوت قوت پرده آیات بدرد و شهود صفات بی پرده وبدان مشاهده نیز قناعت نکند.تابمشهودات شهید آید.و از شهود خود بعید چون غارنشینان غیرت ایقاظاً وهم رقود صفت او گردد اینجا خواب عین بیداری ومستی محض هشیاری این درویش درین معنی گوید:

بیت:

چشم از غیر یست و در اسرار کسری 1

دیده ایم خواب دگریافت زبیداری دل

و صوفیه را در نوم ویقظه اشارات الطیفه است. این درویش در کشف رویته غزلی گوید:

غزل:

یک ماه همی بینم در پرده دل پنهان

کین نه فلک گردون گشتت ازو دگر وآن

یک نور بصد منظر یک باده بصد ساغر

یک شاه بصد کشور یک ماه بصد ایوان

یک سر بصد سینه نه کرد1 بصد آئینه

در برکه نظر کرده پیداشده دروی جان

روزی زرسول حق یک طالب مستغرق

پرسیه که این الله که فنا بدل انسان

دانی که چسان یابی از خویش که جورو تابی

تابا خودی ای مشرک شرش نشود اعیان

شیطان آنیت چون از سینه شود بیرون

بی واسطه در تابد بر عرش دلش رحمان

جان برتو نور حق افتاد بصحن تن

دل ساز توآئینه تابنگریش تابان

جان چشمه ازان دریا خاکِ تن ازآن گلشن

دریافت چو خضر ان گوشه زنده جاویدان

برکش ز دهان دل کلی کلِ جسمانی

آن چشمه بیرون آید تا ازدهنش جوشان

چون سیل زنور اوبیرون زند ازقالب

۷۷بینی دوجهان یکسرتوغرق درآن طوفان

نه عرش نه فرش آندم بی عالم و بی آدم

برکل ندا آید از غیب علیها فان

تا معرفت جان را حاصل نکند طالب

مسعود کجا یابد قرب او برجانان

النکتة الطالعة فی اشارات النوم والیقظة:

قال الله تعالی لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ[١] و عن ابی درداء رضی الله قال سالت النبی ﷺ عن هذه الایته قال وماسالنی عنها احد قبلک الرؤیا الصالحة یراها المسلم ، أو تری له[٢]. مگر مصطفی ص ازینجا گفت لَمْ يَبْقِ مِنْ مُبَشِّرَاتِ النُّبُوةِ إلاّ الرُّوْيَاء الصَّالِحَة[٣] یعنی چنانکه انبیا بوحی مطلع اند.

براسرار آخرت بر صاحب رویاءصالحته نیز درنوم دری از آن اسرار می گشایند و او را اموراخروی به تمثل دردنیا می نمایند پس بدین نظراو فرعی بود.ازان اصل وجزوی بود.ازان کل کَمَا قَالَ عليهِ السَّلامُ الرُّوْيَاء الصّالِحةُ جُزْءٌ مِنْ سِتّةٍ وأربعينَ جُزءًا مِنَ النُّبُوّةِ[٤] وحقیقت رویا مبنی بر تمثل است. چنانکه می آرند مصطفی ص گفت رَأيتُ جِبْرِيْلَ فِيْ المَنَامِ فَأوْتِيْتُ بِقَدْحٍ مِنْ لَبَنٍ[٥] وآن شیر راتعبیر بعلم نافع کرد. یعنی چنان که شیر غذائی نفس است علم خط روح است بدین نظر روا بود که غذای روحانی تمثیل غذای جسمانی نماید پس چه گوئی اگر صفت علمیت ازآن نفی کنند شبیه برویت باز گردد. پس اینجا بحکم تمثل لبن عین علم بود.اگرچه به صورت نیست اماچون علم عین معنی است. و ظهور معنی جز بصورت نباشد. اگر خواهند که وجود علمی را بشهود عینی جلوه دهند بصورتی که مناسب آن معنی است بروجه تمثل نماند تا این صورت دال بود. برآن معنی پس هر که آن صورت می بیند. آن معنی دیده باشد. من را بی قدر رای الحق سراین تمثل است. چنان که صورت شیاطین تمثل باطل اند. همچنان صور انبیاء و رسل تمثل حق اند. و باطل بصورت حق تمثل نتواند کرد

---

١ سورة یونس أیة ٦٤ در زندگی دنیا و آخرت مژدۀ الهی برای آنان است، در دنیا به وسیلۀ وحی، و در آخرت با خطاب خداوند و فرشتگان

٢ بدانکه نوم برزخ ایست میان حیات وممات ودنیا و آخرت که شخص رادرآن حالت هم حکم موت است. وهم حکم حیات هم مطالعه امور دنیااست. وهم مشاهده امور آخرت پس بسر تمثیل بناشدن.جز بکشف حقیقت روا نه باشد

٣ الترجمة: از بشارت نبوت جز خواب خوب باقي نيست

٤ الترجمة: رسول خدا فرمودند که خواب خوب یکی از جزء نبوت چهل و شش گانه است

٥ الترجمة: من جبريل را در خواب ديدم که جبريل بمن یک پیاله شیر بمن داد

مگر مصطفیٰ علیه السلام بدین وجه فرمودند مَنْ رَأنِیْ فِیْ الْمَنَامِ فَقَدْ رَأنِیْ حَقًّا لأنّ الشَّیْطَانَ لَا یَتَمَثّلُ بِیْ وَلَا بِصُوْرِتِیْ[۱] و در رویائی لطیفه 1 ایست چه محقق است. که صورت پاک او درلحد نیز دلبست دراو باشد. که آنرا هزارکس درزمان لطیف بمواضع مختلفه در خواب بیند پس چون منصور باشد که یک جسد هزار کس را درزمان لطیف بمواضع مختلف نماید2. و اوهمچنان در مرقد مبارک باشد و مصطفی ص فرمود هرکه مرا در خواب بیند بحقیقت مرا دیده باشد.ازین رویا سرتمثل روحانی کشف شود. که روح او بصورت جسد سر طبیعت ازحقیقت گشاید تاهرکه ازآن صور صورتی بیند بحقیقت مصطفٰی ص را دیده باشد. که هر صورت از آن مثالیست نه به آئینه از صورت او چنان که صورت آئینه ازشاهد3 وصورت آیینه از وجه ظهور عین صورت شاهد است. هرکه این را نگرد او را دیده باشد. آنکه جبرئیل علیه السلام بصورت وجه کلبی مصطفٰیص را نمودی همین تمثیل است جبریئل روحانی که هفت صد پر نورانی دارد هرپری بدان عظمت اگر آسمان وزمین را برآن وضع کند. او را هیچ گرانی ننماید چون متصور نبود. که بصورت وحی قلبی آید. واگر نبود پس مصطفٰی ص گر امیدی بدو وحی از که می شنیدی فتمثل لها بشرًا سوا با این تمثل را شاهد است. که اودر نظر مریم صدیقه بصورت امر و قطبط تمثل کرد تا لوح سرش بواسطه او کلمة الله را پذیرفت و او بروح حامله گشت. وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ[۲] و اینجا لطیفه اسیت الطف که خدا وند تعالی نفخ روح را بخود اضافت میکند فَنَفَخْنَا فِيهَا مِن رُّوحِنَا[۳] ازینجا محقق شود که جبرئیل ع بصورت ملکی تمثل اوباشد. چنانکه صورت آئینه از شاهد ای عزیز اگرچه مثل ازآن حضرت منقبت مقتضی که نفی کمال است.اما مثال بلا کیف مبین آن جمال است. چنان که صورت آئینه از شاهد حمل آن به حضرت می توان کرد. محققان گفته اند میان مثل و مثال

---

[۱] الترجمة: هرکس که مارا در خواب مي بيند در حقيقت مارا مي بيند پس شيطان مثل من ومثل صورت من نمی تواند اختيار بکند

۱ ر: بی لطیف ا: لطیفه

۲ ر : بی موزه

۳ ر: مشاده ا: شاهد

[۲] سورة نساء أية ۱۷۱ الترجمة: و کلمه یعنی مخلوق اوست که او را به مریم القا کرد، و این عبد صالح، روحی از سوی خداوند است

2 ر: جدت ا: وحدت

[۳] سورة انبیاء أية ۹۱ ترجمه: ما از روح خود در او دمی دیم

3 ر: صفات ا: ذات

فرقیست که مثل مثلیت اثنینیت است. وغیرت اما مثل مبین معنی وحدت است. در صورت کثرت چنانکه آفتاب اگر در هزارآئینه بتابد خود را بر آئینه جزیکی نیابد. کثرت آنها وحدت2 آفتاب را منکرگرداند. چون برآینه ازوجهش نه بالیست برآئینه درآئینه همان آفتاب است اگر بدین نظر کل صور عالم از روحانی و جسمانی وملکی وانسانی بتمثل آنحضرت بدرجات آیات وصفات وذات3 گویند.درست بود.چنانکه صوررا بی معانی وجود نیست معافی رابیصورت شهود نیست بدین سبب روا بود.که آن معافی بدین صورت مثل کند وعارفان درشناخت آن توصل رویت الله که به نوم جایز است میگویند بدین شهوداست ای عزیز چون واليل ازا يغشى در دیده عقل خواب دهد وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ[۱] عین عشق را تاب دهد او راآن شهود از ظهور وجود بی آگاه کند وبی خود مشاهده درگاه بر صورت که درچشم شهود او بجلوه آید. اورا حق نماید خفته بیدار بود. مست هشیار می آرند. شاه شجاع که کریم کرمان بود. چهل سال به خوروخواب چشم انتظار کشاده و دل برآن تجلی نهاده میبود. ناگاه او رااز خود خواب دادند. درغمص عین عین فتح یاب جسم سرش ازان شهود تافت. آنچه در بیداری می جست در خواب یافت. از ان پس کارش جز خواب نبودی که او را درآن خواب پنداری دیگر رو نمودی جز اوقات خمسه شب وروز برین وضع بخفتی وباخود بگفتی رَأَيْتُ سُرُورَ قَلْبِيْ فِيْ مَنَامِيْ فأَحْيَيْتُ النَّفْسَ فِيْ الْمَنَامِ[۲] وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا[۳] این راحت است چون در نوم رویت 1 الله جایز بود. و در یقظی منتفی پس پایه نوم فوق یقظه بود. این درویش درین معنی گوید:

شعر:

چشم بیدار من ازروی تو میجستی تاب

تاکه آن دولت بیدار نمودند ز خواب

---

۱ سورة الليل أية ۱ الترجمة: و به روز! هنگامی که جلوه گر می شود

۲ الترجمة: من در خواب خوشي در دل حس کردم پس من بیدار کردم نفس خودش را در خواب

1 ر: رایت ا: رویت

۳ سورة النبأ أية ۹ الترجمة: و خوابتان را سبب راحت و آرامش ساختیم

2 ر: این

چون بحر نوم ندید ازرخ تو فتح الباب

دیده در خواب فکند این دل بیدار شتاب

الکشف العاشر فی بیان حقیقة الصفوت :

قال الله تعالی: أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ [۱] قال رسول الله صل الله علیه وآله سلم القلوبُ تَصْدَأ كَمَا يَصْدأ الْحَدِيْدُ وَجَلَاَؤهَا ذِكْرُ الْمَوْتِ وَتِلَاوَةُ الْقُرْآنِ[۲]بدانکه صفا جوهر وخلاصه شئی باشد.که ضدان کدر است پس صفا محمود بود وکدر مذموم و هرشی که هست کدری و صفائی دارد. کدر طبیعت است. وصفا حقیقت که حقیقت محل قبول تجلی حق آمد. چنانکه صفا محل قبول ضیا است.و طبیعت بسبب رو بود. چنانکه وجه آئینه چون مکدر بود. از حضرت تجلی روبود وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ[۳] بیان این روا است. اگرچه آفتاب بهر ذره بسویت می تابداما هرجوهرکه صفا دارد آنجا محل قبول می یابد. بل صفایش مستغرق ضیا میگردد. وشمس را آئینه اش هم بقا این بمثالی فهم شود.آهن که جسمی مکدر است. دراو صفائی نیز مقدر استکه آئینه از جوهر او روی مینماید. تاآفتاب را وجه صفایش محل قبول ضیامی آید. همچنان طبیعت بشریت مکدر است. اما دراو صفا حقیقت مقدر است. که آن محل قبول تجلی حق است. وبدان وجه انسان را بقایش محقق هرگزاین حقیقت نبود. انسان نبود. أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ[۴] وصفاآئینه تجلی است. چه اگر نکته بر صفایی بی مقدار قطره آبی بود. از عین صفابالعکس هفت بحر اخضر فلکی نماید. اگرچه تصورت نه حلول آسمان در نکته ممکن است. و نه اتحاد او به او قابل بااین باهم ازوجه صفا نکته محل قبول تجلی آسمان آید. بدین معنی سنائی گوید

[۱] سورة الرعد أية ۲۸ الترجمة: آگاه باشید! دل ها فقط به یاد خدا آرامش می گیرد
[۲] الترجمة: رسول خدا فرمودند که قلب هم زنگ می گیرد مثل آهن وان تصفیه باتلاوت قرآن ویاد مرگ می شود

[۳] سورة توبه أية ۹۳ الترجمة: خدا بر دل هایشان مُهرِ عدم فهم حقایق زده، بدین سبب به منافع دنیایی و آخرتی جهاد آگاه نیستند
[۴] ترجمه: اینان مانند چهارپایانند، بلکه گمراه تر

3 ر: دونه ز حلول

بیت:

همچو خور اندر آئینه مصقول

نه از ره "اتحاد ونه روی حلول"3

پس در صفا سرایست. که ممتنع را در حد ممکن میآرد. وممکن را ربط بواجب میدهد. فهم من فهم این درویش درین معنی گوید:"

نظم:

در آئینه نگر نه حلول نه اتحاد

چون می شود تجلی خورشید از صفا

چون ایمنی1 زروی صفااین صفت نه یافت

آئینه دلت تجلی بود سزا

اینجا روشن شود. که تجلی حق هر قدر صفائی حقیقت است. هرچند صفا کامل تر تجلی حق را شخص قابل تر حکیم گوید؛

بیت:

هرچه روی دلت مصفه تر

ازاو تجلی تر احیا تر

گوید آن کس دراین مقام فضول

که تجلی نه داند او زحلول

ای عزیز، نور الوهیت که آفتاب عالم حقیقت است. همه ذرات اکوان در گرفته است. أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ[۱] وبرهمه بسوی می تابد. الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ[۲] اما برقدر صفا محل هریکی ازان نوراثری می یابد وَيَسْقِیْ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفضّلُ بَعضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الأُكْلِ[۳] وجوهری که صفاء مطلق دارد.از اعیان به او مرات است. وهریکی را صفا بوجهیست. که جزید انوجه پذیرای عکس نیابد تصفیه ماءباطمینان داشت.وتصفیه آئینه بصقالت 1 هم ازان قلب را خداوند تعالی طمانیت 2 بذکر فرمود تابدین سبب محل قبول تجلی آید. چنانکه آب تامنزه عج ومضطرب بود.عکس پذیر نیابد چون بیارآمد. پذیرای عکس3 گردد. وقلب نیز تا در4 تقلب است. محل قبول تجلی نیابد. چون بذکر اطمینان یابد. ازوجه صفا بدان تجلی تابد و سر قلب المومن عرش الله دریابد. که بچه وجه است ومصطفٰی ص دل رانسبت تجدید کردیعنی چنانکه آئینه به آن خاصیت زنگ پذیراست. که اوراز جوهر مکدر که آن حدید است. ساخته اند و برای تجلی جمال پرداخته او بی حفظ وصقالت مصفا نماند. همچنان دل را از امتزاج روح وجسد پدید آورده اند. وچون آئینه محل قبول تجلی گردد.اواز جهت مزاج طبیعت زنگ می پذیرد و جلای آن جز ذکر موت و تلاوت قرآن نباشد. که هر دو بذکر عالم حقیقت اند. ومفرق دل از عالم طبیعت وجزبدین ذکر روی دل از طبیعت بحقیقت نشود. ومحل قبول تجلی حق نیابد. پس آن را که صفا کمال بود. دلش مظهر آن جمال بود. آن که صوفیه را صوفیه گویند. بدین وجه است. که ایشان ازوجه صفاء حقیقت محل قبول تجلی حق اند. این درویش در این معنی گوید:

مثنوی:

---

[۱] سورة فصلت أية ٥٤ الترجمة: آگاه باش! که يقيناً او به هرچیزی با دانش بی نهایت و قدرت مطلقه اش احاطه دارد
1 ر: آهنی ا: ایمنی
[۲] سورة طه أية ٥ الترجمة: [همان] خداوند مهربانی که بر فرمانروایی و تدبیر امور جهانِ هستی مسلّط است
[۳] الترجمة: انها يك نوع آب مي خورند وما فضيلت بخشيدم در خوردن بر یک دگر
۱ ر : به صفات ا : به صقالت
۲ ر: مانیت ا: تمانیت
۳ ر: پزیر نه یابد چون نه یار آید پزیر او عکس ا: ندارد
۴ ر: تقابل است

صوفی آنست که کدر صافیست

دم پاکش برنج دل شافیست

آنه از خود صفای مطلق یافت

نور حق در صفای سرش یافت

نیست1 چون در صفای او جز حق

نعت صوفی سرِ است لم یخلق

صوفیان براست آن بقا حاصل

نور را نسبت جز صفا قابل

نور خود گرچه درهمه صحراست

لیک هرجاکه آب قرص اینجا است

آن که دم از صفاء مطلق زد

برسر دار خوش انا الحق زد

صوفیانند گم بوجهه الله

گشته آئینه های آن درگاه

مگر حسین منصورؒ ازینجا گفت الصُّوفِی المُشِیْرُعَنِ اللهِ وَالْخَلْقُ اِشَارَةٌ اِلَی اللهِ[۱] یعنی صوفی اشارت ازو کند و خلق سوی او خلق هوالحق گوید. صوفی انا الحق که صفایش گم در بقاست پس ذکر الصوفی لم یخلق ازاو روا است. روایتی وصفته الصوفی هو الله اورا بسزا

---

[۱] صوفي بطرف خدا مشير است وبندگان اشاره است بطرف خدا

1 ر : سزا ا: سر

2 ر: داد ا: بود

وجه خاصیت نوراست. که بهر چه پیوندد و اورا ظهور بخشد تا آن شی بدو منظور بود2.و او در او مستور و الا صفا که چون نور بدو پیوست معطی بصفاء گردد و چون ضیا در اومشهود شود. وصفا بدو مفقود شود.پس اشکال که بنور ظهور دارد از ظهور خود بنوراشارت کند. که ظهور بی نور ممکن نبود.اما آینه که وجه صفایش معطی بضیا است. از نور اشارت کند. که در قلب وجه صفایش جز ضیا مشهود نیست. پس صفوت عین قرب بود. و کدورت محض بعد هم از اینجا گفته اند التّصوُّف صِفْوَةُ الْقُرْبِ[۱] بعد کدورت البعد قرب آفتاب با آئینه جز بصفوت نیست. وبعد جز بکدورت نه پس هر چند صفائیش قرب صفت پیش که قرب حق برخلق رابتبدل اخلاق است. خلق سوی کدر است. وخلق حسن صفاهر چند که سوءخلق بحسن خلق بدل می گردد. اساس قرب متحمل2 می گردد. مگر ابوبکر کتابی ازینجا گفت التَّصَوفُ کُلّهُ خُلْقٌ مَنْ زَادَ عَلَیْکَ فِی الْخَلْقِ فَقَدْ زَادَ عَلَیْکَ فِی الصّفَا[۲] محمد حریری رااز تصوف پرسیدند. گفت الدّخُولُ فِیْ کَلِّ خُلُقٍ سُنّتِیْ وَالْخُرُوْجُ مِنْ کَلّ خَلْقٍ دِینی[۳] واین بیان یُخْلَقُوْا بِأخْلاَقِ اللهِ[٤] باشد. و انکه إنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ[٥] که نعت مصطفٰی صآمد. بدینوجه است. محمد ابن علی القصاب هم ازین جا گفت التّصَوفُ أخْلَاقٌ كَرِيْمَة ظَهَرتْ فِيْ زَمَانٍ كَرِيْم فی رَجلٍ کریمٍ مَعهُ قوامٌ کِرَامة[٦] وز و چون اوصاف میمه دراونماند.اوراصفاء حقیقت از کدر طبیعت بیرون نشاند. نفس را ازجان هوای موت بود. ودل راازجان غزای حیات پس داند که جنیدؒ ازین جا گفت التّصَوفُ هُوَ أن يُّمِيْتَكَ الحقَّ عَنْكَ وَيُحْيِيْكَ بِهِ[۷] فَإذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِیْ[۸] وحیات حقیقی به تصفیه قلب است الْمُؤمِنُ حَيٌّ فِی الدّارَيْنِ[۹] پس چنانکه تسویه موجب

---

۱ الترجمة: تصوف صفت قرب است٠

2 ر: بی خلل ا:

۲ الترجمة: تمام تصوف اخلاق است هرکه در اخلاق شما اضافه مي کند ان قلب شما پاک می کند

۳ الترجمة: از تمام اخلاق داخل شدن سنت من است واز تمام مخلوق خارج شدن دین من است

٤ باخلاق خدا انها را پسدا کردند

٥ سورة القلم أية ۳ الترجمة: به راستی تو بر بلندای سجایای اخلاقی عظیمی قرار داری

٦ الترجمة: تصوف اخلاق كريمة است ان ظاهر مي شود در زماني خوب وآدم خوب که باو بکثرت آدم خوب هستند

۷ الترجمة: یعنی تصوف آن بود. که میراند ترا حق از تو زنده کند. بخود اینجا لطیفه ایست. که حیات بردو وجه است. حیات طبیعی و حیات حقیقی حیات طبیعی به تسویه طبایع است.

۸ سورة حجر آية ۲۹ ترجمه: هنگامی را که کار آن را بپایان رساندم ودر او از روح خود دمیدم

۹ الترجمة: مومن در هر دو جا زنده است

موجب نفح روح بود. تصفیه سبب تجلی سبوح بود. حیات جسد بروح باشد.وحیات قلب بسوح أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ[۱] این معنی است.

ای عزیز، هیچ سری به تجلی عزیز تر از صفات نیست وجز بصفا شاهد تجلی رو نماید. که صفا کل رادر جز وبی حلول واتحاد جلوه میدهد تا هر جز و کل می آید و هر قطره بحر می نماید. این درویش درین معنی گوید:

بیت:

اندام تو دریکدیگر از عکس مصور

چون آئینه هر جز و نماید بصفا کل

پس صفا صفت واسفیه دارد. که بدان توسع قطره بحر نماید. وذره آفتاب بقا آید. آنکه در دل شان1 گفته اند که صوفی در هرذره ازاعیان بصفا پرده2 تراز3 عالم بیند و پرده هزار عالم بدین وسعت بمقابله آفتاب دل خود چون ذره یابد أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ[۲] این جا روی نماید.رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا[۳] پرده از روی کار بگشاید عجب چون دریک ذره پرده هزار عالم نماید. تا در هر زره عالم چه پیش آید. أَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ[٤] ازین وجه این درویش گوید:

بیت:

هرچه که در عالمست چون بصفا بنگرم

نور تویابم جمال آن همه آئینها

---

[۱] سورة المجادلة أية ۲۲ الترجمة: اینانند که خدا ایمان را در دل هایشان پایدار کرده، و از جانب خود با حیاتی معنوی نیرومندشان ساخته

1 ر: درویشان ا: دل شان

2 ر : مثرده ا: پرده

[۲] سورة فصلت أية ٥٤ الترجمة: آگاه باش! که یقیناً او به هرچیزی با دانش بی نهایت و قدرت مطلقه اش احاطه دارد

[۳] سورة غافر أية ۷ الترجمة: پروردگارا! رحمت و دانشت همه چیز را فراگرفته

3 ر: هزار ا: تراز

[٤] سوره بقره آیه ۱۱٥. ترجمه: مشرق ومغرب از آن خدا است وبهرسو رو کنید خدا آنجا است

از اینجا است که صوفیه گفته اندالتّصَوُّفُ هِی الْعِصْمَةُ عَن رُؤیةِ الْکَوْنِ آری چون نظرش ازرویت کون معصوم بود. صوفی را سر رویت مکون معلوم بود. پس الصّوفِیّ مَقْهورٌ بِتَصرفِ الرّبُوبِیَّةِ وَمَسْتُورٌ بِتَصَرِیفِ الْعُبودِیّةِ راست باشد. یعنی حرکات وسکنات صوفی در تصرف عبودیت بتصریف ربوبیت باشد.او در تصریف حکم ربوبیت مقهور و حکم ربوبیت دراوبتصرف امر عبودیت مستور این علامت فنا است.از حسین منصورؒ پرسیدند که ماالصّوفِیّ فَقالَ وَاحدًا فِی الّذّاتِ لَایُقْبِلُهُ أحَدًا وَلَا یُقبلُ أحَدًا یعنی صوفی وحدا فی الذات بود. نه ازکس قبول جوید ونه باکس حدیث قبول گوید. که محل قبول آن نوراست. که ظهورش کون را بنور1است. انکه یمنون محب گوید والتّصوُّفُ لاَیَمْلِکُ شَیْئًا وَلَا یَمْلِکُهُ شَیءٌ موید این قول است. که صوفی چون به تجلی حق هالک بود. اورا کجا حکم مملوک ومالک بود. که الصّوفِیْ في الْمُصطَلَمِ عَنْهُ بِمَا لَاحَ مِنَ الحَقِّ یعنی صوفی به تجلی حق از خود مستهلک بود. که بدان وهشت جبلش مندک بود. پس اورا نه اثراز وجودبود. ونه خبراز شهود مگرهم ازین جا است. که خضری گفت الصّوفِیّ لَایُوجدُ بَعدَ عَدْمِهِ وَلاَیَعْدِمُ بَعدَ وُجُودِهِ یعنی چون صفا را ضیادرچشم شهود باشد.از خودعدمی بلاوجود بود. او را در او وجودی بلا عدم باشد. که این جا هیچ اثر از حدوث نبود. همه قدم باشد. ابوتراب بخشیؒ مگراز این جا گفت الصّوْفِیْ لَایُکَدّرهُ شَیءٌ وَیَصْفُوْا بِهِ کُلّ شَیءٍ[١] و این اشارت است. بنفی به غیراو ازغیراو واثبات بتبدل غیر او بدو که صفت قدم است چه قدم بهر حدوث که پیوند وصفتش متغیر نگردد. بل حدوث بوصول قدم متلاشی شود. انکه سلطان العارفین گفت لَوْکَانَ الْعرشُ وَمَادُونَهُ مِنَ الْمَکْنُونَاتِ یُوضَعُ فِیْ قَلْبِ الْعَارِفِ لَمْ یَجِدْ مِنْهُ خَبْرًا یعنی اگر عرش را و انچه جز اوست. دردل عارف گذر بود. عارف را نه از آن خبر بود. تا جنیدؒ دربیان این نکته گفت الْمُحْدِثُ إذ أقْرَنَ بِالقدیمِ لَم یَبْقِ لَهُ أثرٌ[٢] و این وسعت قلب جز بصفا میسر نشود. بهش باش که اینجا حلول بی حلول که عبارت از1 نزول بی نزول است. روی خواهد نمود إنّ الله یَنْزِلُ فِیْ کُلّ لَیْلَةٍ أیْ فِیْ کُلّ صُوْرةٍ

---

[١] الترجمة: صوفي شيء را كثيف نمي كند بلكه بوسيله او هر شيء تميز وصاف مي شود

1 ر: فور ا: بنور

[٢] الترجمة: هر شي جديد بالوسيلة قديم وجود مي پذيرد اثر او باقى نمى ماند

1 ر: عام ا : ندارد

انسانيةٍ[1] آفتاب را اگرچه در آئينه بصورت نزول و حلول نسبت2 هم نيست چه اگر نسبت در وجهش چه مى تابد. واگرنسبت بر فلک که بحلوه مى آيد ارى3 در حالت تجلى آفتاب آئينه است و آئينه آفتاب که تميز بين الصفا و ضيالا يمكين است. هرچند در صفا نگرى جز ضيا منظور نبود. که آن جا صفا جز مستور نبود. ازين جا است که پير بسطام گفت:

شعر:

رق الزجاج و رقت الخمر

فتشابها و تشاکل الامر

فكانماخمر ولا قدح

وفكانما قدح ولاخمر

اين جا بود که قدم در صورت حدوث ظاهر بود و از وجه خود بوجه خود ناظر بود اين درويش درين معنى گويد:

بيت:

پرده در آئينه بنگرچه آئين است، چه آئين است

صفايش گويد از ناظرکه آن آنيست، آن آنيست

ودراسم اين طايفه رموز و اشارات است. بعضى صوفيه را صوفيه از وجه صفا گويند. يُسمى الصّوفِيْ صُوفيًا لِأنّهُ صَافَ عَنِ كُدُوْرَةِ الْبَشَرِيّة وَمُتّصفٌ بِالْأوْصَافِ الرّبُوبِيَّةِ يعني و بعضى از جهت ليس صوف اين تسميه را اضافت بر آن قوم1 کنند. که ايشان از دل روشن

---

[1] الترجمة: بيشك خدا در هر شب در صورت انساني نزول مي كند

2 ر:نسبت ا: نيست

3: ر: اى عزيز آ: آرى

صوف پوش بودند. چون آئینه درنماند بود. پس این نظریه نه روبوبیت درویش از صفای دل آمد.کلیم پوش این روشن است. کز نماندآیینه وآن کنند. وبعضی صوفیه را صوفیه گویند قا او جهت اخلاق اینان باصحاب صفت و ایشان فقرائی بودند از صحابه که در مسجد قباء چهل تن در یک عبا می بودند و التفات بالقهد داشتند و نظر بخرقه در قباب عزت مستور بودند. و لباس صورت دو رو این سریست برزگ که این چهل تن حکم یک تن گرفته بودند و این معنی جز به این صفا2 نگردد چه اگر یک شخص متجلی در یک هزار آئینه بود هر آئینه در هر آئینه همو معانیه بود که کثرت عکس وحدت شخص را منکر منکر نه گرداند بل وحدت شخص کثرت عکس را متحد کند و بعضی صوفیه را صوفیه گوئند که ارواح اینان به انبیا در مشتاق به صف اول بود بیواسطه از نور الله اقتباس می نمود. یعنی زجاجه ارواح اینان برتبه صفا از همه ارواح بیشتر بود. ودرایشان اثر آن نور بی کیف بیشتر و آن همه اقوال راجع بصفاکه صوفیه بدان وجه مخصوص اند و صفا خلاصه شبی است که کدر ضد آن است. و اشیاء را دور رو است. روی موصول بحق وروی محمول بخود آن صفادر صفااست. و این کدر دار کدر هرکه ازاین وجه ناظربآشنابود.اورااین تسمیه زیبا بود. کماقال بعضهم مَا رَأیتُ شیئا إلّا وَرَأیْتُ اللهَ فِیْهِ[۱] واین وجه معیت اشارت بصفا حقیقت است. که محل قبول تجلی حق است. اماآنکه اشتقاق این اسم نفی کند. و صفاءاثبات هم از نظر صفااست. که صفا بخود هیچ صفتی ندارد اما هر صفت که اورا پیش آید ازو سربرآرد. هیچ لونش نه همه لون متلون آید.وهیچ صورتش نه همه صورت رونماید.چون آن طایفه را بی صفتی صفت است. اشتقاق تسمیه خود هم از نظر صفا منفی کردند. تاصفا بی عبارت صفا درشان ایشان محقق شود. و اسم شان همچو مسمی ازبی صفتی غیر مشتق فهم من فهم اینجا دقیقه ایست ادق که جز بذهنی صافی کشف آن ممکن نبود مگر اصل وجود ممکن صفت صفاءدارد او را هم از آن ممکن گویند که به هر صفتش تصورکنی ظهورش ممکن باشد. خواه عین خواه غیر خواه واجب خواه ممتنع پس اصلش درین نظر جز بصفا نیست که واجب راجز در آئینه اش وجه بقانسبت

---

۱ ترجمه: من هر چه دیدم خدا را دیدم

1 ر: بدین قدم ا: بر آن

2 ر: روشن ا ندارد

ازین جا گفته اند الصّوفِیّ لَایَتَغیّرُ فَانْ تَغَیّرَ لَایَتَکَدّرُ واین قولی اتم است. یعنی صوفی بتغیر حوادث متغیر نشود. که اودرضمن تجلی نور مستتراست. که غیر متغیر است. واگر نظرالی جهت متغیر تصور کنید اما متکدر نگردد که صفا صفت لازمه اوست. وچون متکدر نشود.نیز متغیر نشود چه در صفا تافت نوریست غیر متغیر پس درین نظر اگرچه متغیر بود. عین متغیر بود که نه متکدر بود. وَهذَا سِرٌّ لَایُمْکِنُ کَشْفٌ إلّا بِصِفَا الْحَقِیْقَةِ ازینجا توان دانشت1 که مطلوب از کل ممکنات وجود این طایفه است چه مراد از وجود ممکن شهود واجب است. در او و آن جز بصفا ممتنع است.و صفا مخصوص است بصوفیه«عرف من عرف » اما صوفیه است و متصوفه و متصوفیه آنرا گویند. که کش صفاءحقیقت حاصل بود. و متصوفه آنرا گویند.که صفت صفاء را قابل بود. ومستسوفه آن را گویند که بر صورت این طایفه مائل واز حقیقت جاهل پس در تصوف اعتبار برخرقهت راست نه خرقه راکه خرقه بی خرقت لباس دغااست. چنانکه گفته اند۔

التّصوفُ برقة مُحْتَرَقَةٍ لَا خرقةَ مِنْ خِرْقَةٍ بر خرقته مگر حسن بصری رض هم ازینجا گفت کان التصوف فی زمن الصحابة

حقیقته بلا رسم وفی زمانییا رسم بلا حقیقة از شبلیؒ پرسیدند لِمَ سمُّوا بِهٰذِهِ التّسْمِیّةِ؟ فَقَالَ لبقیتُه بقیةٌ علیهمْ مِنْ نُفُوسِهِمْ وَلَوْلَا ذَالِکَ لَمَا تَعَلَّقْتُ بِهِمْ تَسْمِیّتُهُمْ[۱] و آن از غایت عزت است. اما اطلاق آن اسم سبب کشف است. چنانکه ازابا حاتم سبحانی پرسیدند. که مامعنی الصوفیته فقال لأنّ مَعْرِفَتَهُ بِشَرْطِ الْعِلْمِ وَلَکِنْ یَعْرِفُهُ فَقِیْرٌ مُجَرّدٌ کَانَ مَع اللهِ بِلاَ مَکَانٍ وَلَا یَمْنَعُهُ الْحَقُّ مِنْ عِلْمِ کُلِّ مَکَانٍ وَهُوَ صُوْفِیٌّ و این قولی دقیق است. یعنی معرفت صوفی وبعلم درسی و علم حسی نبود. که صوفی بالحقیت آنست. که باحق بلا مکان است. وعلمش محیط بر مکان واین

---

۱ الترجمة:او را باین اسم چرا نام می دهند پس گفت در نفس انها اگراین تعلق نه داشت بانها اسم داده نه شود

1 ر: آن شخص واحد ا: ندارد

2 ر : یتعلم

جا لطیفه است. که کشف علوم الهی و کلمات نامتناهی جز بصفا میسر نشود. چه اگر کسی خواهد که نقوش کل علم دریک لوح بنگارد ونه لوح رامحل قبول آن بود. ونه کاتب را قوت حصول نقاشی صور وغیر محصوره در لوح واحد1 ممتنع و محال است. امااگر وجه لوح را جلا دهد تا از صفا آئینه صفت گردد وممتنع در وجهش ممکن بود. که خاصیت صفا است. اگر هزار درهزار نقوش مختلفه درمقابله آئینه آید هم بروجه اختلاف هریکی بتفاوت نماید. که نقشی برنقشی رامزاحم نیابد. پس کلمات الٰهیه که غیر محصور است.

کما قال الله تعالی وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ[۱] حصول به بعلم2 و تعلم ممتنع است. اما اگر لوح دل مصقل ومصفا گردد. از وجه صفاآن ممتنع ممکن بود.واین علم را لدنی گویند. که بیواسطه تعلیم و تعلم در مدرسه صفا صوفی را حاصل وقت گردد. وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا[۲] مهتر حضرؑ بی کدر هم ازوجه صفا کشف این علم داشت. که نبی الوالعزم رابشاگردی قبول نکرد. واین جا اشارتیست یعنی این علم نسبت بکشف دارد. و تو تعلیم می خواهی پس از سر2 نه آگاهی هذا فراق مبنی وهک 3ازین جا توان دانست. که اطلاق این اسم براین طایفه مبنی است. از این کشف پس علما را فیض علوم بود. تعلیم و تعلم وبدان علم که صفت احاطه دارد وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا[۳] ممتنع الحصول بود. وصوفیه رابسط علوم است. بتزکیه و تصفیه واز وجه صفا کشف آن احاطه علمیه ممکن است. چنانکه محل صافی که محاط به آسمانیست. درادبی حلول ازوجه صفا آسمان عیان است. عرف من عرف صوفیه را در قبض و بسط اشارات لطیف است. این درویش درین معنی غزلی گوید:

غزل:

---

[۱] سورة لقمان أية ۲۷ الترجمة: اگر برای نوشتن کلمات خداوند که مخلوقات او هستند آنچه درخت در زمین است قلم شود، و دریا مرکب، و هفت دریای دیگر نیز آن دریا را پس از پایان گرفتنش مدد کنند کلمات خداوند پایان نمی یابد

[۲] سورة کهف أية ٦٥ الترجمة: و از نزد خویش دانشی ویژه به او عطا کرده بودیم

2 ر: این کار ا: ندارد

[۳] سورة الطلاق أية ۱۲ الترجمة: و این که علم خداوند بر هرچیزی احاطه دارد

3 ر: بینی و بینک ا: مبنی وهک

زپرده چون بتم آیینه جمال نمود

جهان وهرچه در آن صورت خیال نمود

بچشم عشق همه رویته بدایع صنع

اگر برآئینه عقل خط و خال نمود

مراز روضن وصلش که مهر بود بدل

کشاد چون زخم بردل آن هلال نمود

نشان روضه رضوان چو دررخش دیدم

اگرچه باده حرامست زو حلال نمود

دهداگر می تلخ او مکن1 تو ابرو ترش

که ز هراز کف شیرین لبان زلال نمود

بچشمه که سرشنید چهل صحر صلصال

مرا صفای می اندر یگان سفال نمود

حضور یار بغیرش چه سان توان پرداخت

که هم زسایه شخص خودم ملال نمود

بخون بنده که غلطیده قرعه چشمت

زهی مبارک و فرخنده ام که فال نمود

چو آفتاب برآمد تو صبح کی بینی

ربود نقص چو یار آینه کمال نبود

هم بچشم در آمد زبخت نرسیدم

که آفتاب که استوا زوال نمود

زخود جدا شده مسعودؓانکه از بی دوست

همین فراق مرا آورده وصال نمود

1 ر: ترش ا: ندارد

النکتة الصیفته فی اشارات القبض والبسط :

قال الله تعلی وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ[۱] بدانکه قبض و بسط دوصفت است. که این طایفه را بی صنع1 خود ازحق پیش می آید.اول گام نفس به تجلی قبض از آنچه غیراوست. می بندد وتاقلب بتجلی بسط بی گام بدوی پیوندد. وپس به تجلی قبض2 نفوس بود. وتجلی بسط بقلوب یعنی قبض از بقای نفس3 است. وبسط از صفائی قلب پس بی قبض نفس بسط دل نبود. وبسط بی قبض از حقیقت کار جز محل نبود.ازین جا توان دانست که روح انسانی مرات جمال رحمانیست نفس او را بمشابه ظهراست. و قلب بمشابه وجه پس تامرات از طرف ظهر مقبوض نبود.وتصرف شاهد نیابد و روی او را از آنچه جزاوست. بخود نگرداند. و بسطش بجمال روی ننماید اینجا قبض بربسط را سبب است. اواین رمزی بوالعجب اما محققان گفته اند که قبض و بسط از تجلی جلال وجمال است.اول جلال نفس را از آنچه غیراوست.

---

۱ سورة البقرة أية ۲٤٥ الترجمة: و توسعه می دهد، و همهٔ شما را برای دریافت پاداشِ این عملِ خیر به سوی او بازمی گردانند

1 ر: بی وضع ا: بی صنع

2 ر: فیض ا: قبض

3 ر: بسط ا: ندارد

مقبوض میگرداند. پس جمال قلب را از کشف وجه به بسط می رساند.اگرآن قبض نبود. این بسط نبود. و در قبض وبسط این طایفه را تفاوت بسیاراست. تاقبض کسی از چیست وبسط بچه کما قال القشیری إنّ الْقَوْمَ یتَفَاوتُ نُفُوْسَهمْ فِیْ القَبْضِ وَالْبَسْطِ عَلَی حَسْبِ تَفَاوُتِهِمْ فِیْ أحْوَالِهِمْ فَمَنْ وَرَدَ یُوْجَبُ قَبْضًا وَلکنْ فِیْ صَاحِبِهِ مُسَاغُ الأشیاء الأخَرِ لأنهُ غیرَ مُسْتَوفِی ومِنْ مَقْبُوضِ الامساغِ بِغَیْرِ وَارِدَةٍ فِیْهِ لِأنّهُ ماخوذٌ عنهُ بِالْکُلّیةِ بواردةٍ کَمَا قَالَ بَعْضُهُمْ أنا ردهُ أیْ لاَ مَساغَ فِی الْخَلْقِ وَکَذالِکَ الْمَبْسُوطُ قَد یکونُ لَهُ بَسَطٌ یَسَعُ لِلْخَلْقِ ولاَیَتَوَحّشُ مِنْ أکثَرِ الْأشْیَاءِ وَقَدْ یَکُونُ مَبْسُوطٌ لَا یؤثّرُ فِیْهِ شیءٌ بِحالٍ مِنَ الأحْوَالِ یعنی انکه مابقای نفس مقبوض ازحالتی بود. غیر رادر حالتش مدخلی و مقالتی بود.واماآنکه نفس مقبوض از حالتی بکلیت آید. اورا به هیچ چیز از اشیا دل نگشاید. که او درآن حالت خود در خودبیگنجد. پس غیررابگفته حالت چون سنجد همچنان آنکه قلبش مبسوط بصفا وقتی بود. او رادر آن بساط مساغ مقتی بود.اما آنکه بسط دلش بکشف ذات رو نماید. دروقتش به هیچ وقت موثر نیابد.آن مبسوط بی تحول بمحول قایم بود. وآن مقبوض بیتصرف بمتصرف هایم تا آن قبض نبود.این بسط 1 به زدای عزیز خداوند تعالی بتجلی صفت قبض عالم هویت درایت مقبوض2 کرده است. و سر درصورت محبوس آورده اگر تجلی بسط از تو پندا نیست بگشاید خبرهویت هیچ مشهود تونیابد. انکه امام قحبطی گفت نحن حررناعن رق الاشیاءفی الازل سبب این بسط است که محققان گفته اند سر حق که لطیفه ربانی خوانی در صورت خلق انسانی مقبوض است.اگر از وجه صفائی مبسوط آید خلق بی خلق عین حق نماید والیه ترجعون این باشد. فهم من فهم این درویش گوید:

رباعی:

آن را که زغیر نقش مقبوض آید

بسطش به نظر قلب بدو بگشاید

سریست درین صورت خلق ازحق بیند

گر بگشاید.آن بخلق حق بنماید

الکشف الحادی عشر فی بیان حقیقت الارادة:

[۱]قال الله تعالی وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ[۲] وقالَ رسول الله صل الله علیه وسلم: إذا أراد اللهُ بعبدٍ خيرًا استعمله. فقِيلَ يَارسولَ اللهِ صلى الله عليهِ وسلم كيفَ يَستعملَهُ قالَ يُوفّقُهُ بِعَمَلٍ صَالِحٍ قَبلَ الْمَوْتِ[۳]

بدانکه ارادت صفتی است. خاص که بلاکیف دردل بنده نزول2 براه مراد بویا از هر چه جزاوست. می خیزد و دوست می کند. و دلش آن را بلا صفت قبول او بدان صفت وجه الله را جویا میگردد. طلب در دامنش می آویزد و بارادتش روی دل ازارادت غیرمی تابد. تا مراد را بدین ارادت مرید می یابد ارباب لسان گویند الْمُرِيْدُ مَنْ لَهُ الْإِرَادَةُ[٤] واصحاب چنان گویند الْمُرِيْدُ مَنْ لَهُ الإرَادَةُ فَمَالَمْ يَتَجَرّدْ عَنْ إرَادَةٍ لاَيَكُونُ مُرِيْدًا ان که ارادت دارد ان مرید است وهرکس که عاري از ارادت است مرید نیست یعنی اگرچه ازروی لفظ ارادت صفت مرید است. ومرید بدان صفت مزید اما نزدیک ای طایفه مرید آنست که ارادت از خود بخود ندارد. وخود را از خود بیرون نشاند.او را بی ارادت خود بدو جوید و در طریقش پی قدم خود بدو بود تا صورت اظهار ارادت الله اوآید.وجهتش پی صورت بدو روی نماید.چنانکه واسطیؒگفت رضی الله عنه اول مقام المرید ارادت الحق باسقاط ارادته.

ای عزیز، او ترا پیش ازوجود تو بارادت قدیم خود خواسته است تو بدان اراده اورا خواسته از بیند ارادت غیر خاسته ارادت تو اثری است.از ان ارادت بدین نظر هرکه مرید است مراد است.و بیافت مراد شاد اول ارادت او بی ما جوینده باشد.پس مارا اولش اورا جویا آمدیم وبطریقش بویا اگر إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ[٥] ربط دهی بدانی ما

---

[۱] ۲ ر: انیت مقبول ا: آیت مقبوض

[۲] سورة الأنعام أية ٥٢ الترجمة: کسانی را که بامدادان و شامگاهان به پیشگاه پروردگارشان نیایشِ خالصانه دارند درحالی که خشنودی او را می خواهند از خود دور مکن

[۳] الترجمة: رسول خدا فرمودند که وقتی خدا اراده می کند بنده خوب را استعمال می کند، از رسول خدا سوال شد که چتور بنده استعمال می شود پس رسول خدا فرمودند که قبل از مرگ بعمل صالح توفیق می دهد

[٤] الترجمة: ان که ارادت دارد ان مرید است

[٥] سورة نحل أية ٤٠ الترجمة: زنده کردنِ مردگان بر ما دشوار نیست، فرمان ما به چیزی، چون به وجود آمدن آن را بخواهیم، فقط این است که به آن می گوییم: باش! پس بی درنگ موجود می شود

هم از آن وجه که مریدیم مرادیم ای عزیز او در اشیا مرید وجه 1خود است. که ازاشیاء مراد همان است. اواول تر ابرای نظاره چه خود میجوید و باتو حدیث بدانوجه میگوید پس تو نظاره وجهش میجوئی بطریق ارادتش باقی به وی پس اردت او بتو اردات او ست بخود وارادت تو بدو ارادت است بتوکه وجهش عین اشیا است و او خود را بخود جویا هرکه در طریق این ارادت بشتابد مرید را مراد یابد اما در راه ارادت شرط است. و رکن است. وحکمت شرط ارادت صدق است. که بی صدق ارادت عادت است و رکنش تجرید است. وکه آن در راه ارادت برهان مزید است. آری آن که دلش بچیزی پند بود. اونه در خوراین پیوند بود. وحکمش صفا است. که وجه الله را سبب بقا است. چه به تجلی وجهش دراشیا بقدر صفای قلب است.و ارادت بدان هرقدر تجلی آن چون صفا تمام شود.ارادت بدان مدام شود. و مرید را به مراد قیام این درویش درین معنی گوید:

بیت:

آن سعادت ز ارادت ببردکو برياضت

صدق و تجريد و صفا كرد چو مسعود ؒ

سه عادت ای عزیز، حقیقت ارادت آن است. که مرید ازاشیا وجه الله جوید و در طلب این مراد بپای ارادت بوید. وهر لحظه الهم ارنا الاشیاء کما هیی گوید تا بظهور وجهش مستور آید. وچون سایه گم در آن نور نه ازارادت خود عبارت کند. ونه بوجه مراد اشارت مگر امام ابوبکر دقاقؒ ازین جا گفت نِهَايَةُ الإرَادَةِ أن لاَ تُشِيْرَ إلَى اللهِ فَتَجِدُهُ مَعَ الإشَارَةِ فَقُلْتُ وأيش يَسْتَوْجِبُ فَقَالَ أنْ تَجِدَ اللهَ بِلا إشارةٍ یعنی وجه الله درسر مرید درتابد پیش مرید مرید را نیابد که در آنحالت اوعین مراد است –

۱

---

۱ ر: وجه ا: چه

واز حد خود بیرون افتاده است.

پس اشارت آنکه کند. وعبارت ازچه اگرچه در نظر تحقیق مرید مراد است.

ومراد مریدامااین طایفه هر یکی راحدی نهاده اند. و درآن پرده رمزی بیرون داده فَالْمُرِيْدُ عِنْدَهُمْ هُوَ الْمُبْتَدِى وَالْمُرَادُ هُوَ الْمُنْتَهِيْ مرید مبتدیست که وجهه الله را می جوید وبطریق مراد می بود. و مراد منتهی است. که او برائی تجلی وجه خود می جوید ولوح دلش از آنچه جز اوست می شوید تا وجه الله را آئینه می آید و ازآنچه1 از و مراد است. می نماید الْمُرِيْدُ الَّذِىْ نَصَبَ بِعَيْنِ التَّعْبِ وَأَلْقَى فِىْ مُقَلّدَاتِ الْمشتَاق وَالْمُرَادُ الَّذِىْ أَلْقَى بِالْأَمْرِ مِنْ غَيْرِ مُشَقَّةٍ یعنی مرید آنست که خود را نصب در تعب کند و درعین تعب ضرب کند. وتن در نهایت مشقت افگند وشجره عیش از هیچ برکند که مرادش روی نماید پند از انیت بگشاید و باز مراد آنست اوبی مشقت بامری رسد. که او بدان امر از خود برسد مرید آمده است. وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا[۱] و مراد را آورده اند سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ[۲] و هرگز آمده چون آورده نباشد. هرکه بی طلب بیاید روا باشد. که بی غرض باز گردد لن ترانی درگرای قصد2 بیارند. واجب بود که مراد او بدو سپارند أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ[۳] محققان گفته اند مرید صادق آنست نه هفتاد ودوملت مختلفه درنظر وقتش یکی به نمایداو فرق مذهبی از مذهبی نتواند کرد. که مرادش آنوجه است. تا از کدام پرده در تابد وبکدام آئینه آنرا دریابد. چنانکه از سلطان العارفین می آرند که هدایت حال هرکه او را پیش آمدی دست طلب در دامنش انداختی و قبله وقت خود ساختی و با او گفتی که روا ز درد من دانی تا اعرابی بسر و قتش برسید و ازاو دوائی درد پرسید. اعرابی گفت دوا از ان راه طلب کن که این درد آمد هرکه آن راه شناخت در ارادت مرد آید تادر نهایت او را از راه درد آورد1 ای نمود وحجاب طبیعت از حقیقت در ربود از پرده اشیاء وجهه الله دریافت. و او خود را در خود کم یافت. پس از ان دل

---

۱ سورة الأعراف أية ۱٤۳ ترجمه: هنگامی که موسی بمیعادگاه ما آمد

1 ر: شتاید ا: ندارد

۲ سورة الإسراء أية ۱ ز هر عیب و نقصی پاک است آن خداوندی که شبی بنده اش محمّد صلی الله علیه وآله را از مسجدالحرام

2 ر: هرگز بی قصد ا: در گرای قصد

۳ سورة فرقان أية ٤٥ آیا در قدرت و مشیت پروردگارت نیندیشیدی

بیدار همه شب نخفتی وجز تسبیح سبحانی نگفتی تا ذوالنون مصری مرید را بخدمتش فرستاده نهانش پیغام داد.که بابایزیدؒ که إلی متی النوم والراحة قد جازت القافلة یعنی تاکی از سر در قلب بر سر بر طبیعت این خواب قافله شب روان در گذشت.آخر درباب 2 بایزیدؒ جوابش گفت الرّجُلُ مَنْ یّنَامَ الّیلَ کُلَّهُ ثُمّ یُسبحُ فِیْ مَنزِلِهِ قَبْلَ الْقَافِلَةِ یعنی مرد کسی است که از دل بیدار همه شب در خواب بود. و بامداداش پیش از قافله در منزلش حسن باب بود. چون این خبر بدو رسید ذوالنون از خود پرسید.وگفت هنئّیا لَهُ هَذَا الْکَلَامُ لَایَبْلُغُهُ أحْوَالَنَا[1] آری آنرا که برند پیش از قافله خفته در منزل رساند وآنکه بخود رودهم آن است. که ازخود بینی برانند. آنکه ازخود رفت بدو رسید وانکه بخود رفت. درمنزل جز خود ندید این جا مقام خود3 راعی نیست آنکه مرید آین وجه بود. او را نظر به هیچ نباشد درهرچه الوجه کشف گردد. آن را قبله وقت سازد و از و به هیچ چیز نپردازد تا محقان گفته اند اگر این معنی در اینجا نه روی نماید زناکار درمیان وقت می باید بست وبه بیپیوندییت دل از کعبه می باید گشت این درویش درین معنی گوید:

بیت:

چون خیال زلف تو آید بدل

گر مسلمان باشم آندم کافرم

زنازد1 بت وکفر مرید را درراه پیراست. که مریدفی مذهب شیخه مرید راجز مذهب پیر مذهب نشاید که اورا از مذهب اربعه به هیچ نه گشاید.

قطعه؛

عشق رابوحنیفهؒ درس به گفت

---

[1] الترجمة: این کلام براي ان خوب است که باو خوانواده رسائي ندارد

۱ ر: دوای روی   ا: درد آورد ای

۲ ر: یافت ا: در باب

۳ ر: بینی خود ا ندارد

شافعیؒرا در او روایت نیست

حنبلؒ از کار2عشق بی خبراست

مالک آگاه ازین حکایت نیست

بوالعجب سور نیست سورت عشق

چار مصحف ازو یک آیت نیست

مرید در شیخ وجه الله جوید و از اوحقیقت واسرار طلب کند اگرچه فعل او مخالف مذهب فقها بابد یاید که تصرف در احوالش نکند به حدی که گفته اند.اگرچه در پیر فعلی مخالف ظاهر شریعت بیند هم دامن طلب برنچیند و آنرا حمل برکثر مبنی خود کند. و براستی کشف بیند او تواند3 به این طامات است. که بینه این آیات بینات است. قصّه خضر و موسٰیؑ در مصحف قدیم این روش را تعلیم است. تا او چون طلب ارادت ازوکرد. قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا[۱] خضر سه دام درسه گام پیش نهاد و خرقِ آریه و قتل سبی و بنای جدار بی اذن بود. که هرسه در ظاهر شریعت مخالفت چون موسیٰ در هرسه حال تصرف خود پیدا کرد. مستوجب فراق آمد قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ[۲] از این جا معلوم شود. تصرف دراحوال شیخ اگر چه مخالف ظاهر شریعت بود. موجب طرد است. وهر که آن را ترک کند. در راه ارادت از خود فرد است. ای عزیز مرد آن ارباب حقیقت2 از مکر بالله که والله خیرالماکرین پیوسته در دغا اند بسا خیر را در صورت شر نمایند وهمه دل شده در پرده نفس پیش آیند تا هیچ نا محرم کرد. سرا پرده اینان نکردوخود نمائی دیگر است. وشیائ دیگر آشنائی اواز همه بیگانه است. و بی همه باهمه یگانه که او مذهب خدا دارد.

---

[۱] سورة الکهف أیة ٦٦ الترجمة: موسی به او گفت: آیا اجازه دارم همراه تو باشم که از آنچه به تو آموخته اند مایۀ رشدی به من بیاموزی؟

۱ ر: روی ا : ندارد

۲ ر: را ا: آصفیه

۳ ر: ندانی آ ندارد

[۲] سورة الکهف أیة ۷۸ گفت: ای موسی! اکنون هنگام جدایی بین من و توست،

2 ر: یافت ا: ندارد

3 ر : جز ا: ندارد

4 ر: بت ا: ندارد

اوباهمه است. و همه را از خود دور دارد. اگرچه در نظر وقت جز او نیست علانیت خود را در غیریت مستور دارد. مرید آشنا آن بود. که پیر را در همه وجه طلب کند. اگراو زنار بندد واین بحبل متینش پیوند واگر او مصحف تقلید سوزد این چراغ از آتش تحقیق افروزد اواگر خوک چیرانند. این حیر سر3 ربوبیت نداند و اگر او از سکریت پرستی4 کند. این از جام بی خود پیش مستی کند. این طبیب از دم عطار نه نشر است. که باشیخ خود احمدً نهاوندی چه رنگ وجه بو پیدا کرد. به هیچ وجه به وجهش نگذاشت. مرید صادق را که در اعتقاد شیخ نه شک است. درراه ارادتش جان باختن و دین برانداختن اندک اندک است. که او ازاو چیزی یافته است. که ورای جان و دین است. پس او را از آنوجه در نظرش نه آنیست. اما این راهِ عاشق گرم روداند. هر زاهد خشک و عابد سرد و عالم تر نداند. محققی درین معنی گوید.

بیت:

توچه دانی زبان مرغان را

چون نه دیدی گهی سلیمان را

آری1 مرید را با مراد کار است. نه با دین شما دین او آنست که او را بمراد رساند واز خود برساند و کفر او آن که او را از آن وجه باز دارد و ببند خود بسپار دکه خود پرستی ازبت پرستی بدتراست. خدا پرست نیست آنکه از خود پرست بی خود آن دربت پرستی حق پرستند و خود بینان در حق پرستی بت پرست این درویش گوید:

بیت:

آن[۱] که درکعبه دویدی2 تو مراگوئی چه دیدی

---

۱ ر: ای

1 ر: ای ا: آری

2 ر: دویدی ا : دیدی

یاری از صورت بت یافته مسعود هدایت

مرید جز راه پیری راهی داند اگرچه شریعت بود که شعریعت بی آن حقیقته همه طبیعت بود. واو جز دین بر کفر داند اگرچه اسلام بود که اسلام بی این معنی نه تمام بود. و جز قبله پیرو یرواند اگرچه کعبه بود. که کعبه بی این توجه کم از کمیت بود. مرید را با پیر کار بودند از کفر ودین شمار آن نشنیدی که از شبلیؒ طالبی طلب ارادت کرد.او از او صدق طلب باز جست گفت گرت کثری در اعتقاد نیست و ترا جز براستی راه نگوی لا الٰه الا الله شبلیؒ رسول الله چون او چشم حقیقت باز داشت و دل در ارادت محرم راز بی تامل این کلمه بگفت و خاشاک تقلید از راه برفت شبلیؒ گفت برسر اعتقاد اول باز کرد که در عقیده جستی و در راه ارادت درستی آری از وجه حقیقت شبلی عین محمد است و محمد عین شبلی خوش گفت آنکه گفت:

بیت:

گفتم که پیمبری تو یا پیر

گفتا که توی زراه برگیر

پس از اسمی دیگر آمدن چه گشاید مرید را یابد که وسعت اسما 1 از مسا2 در باید تاکثرت عین و حدت آید.

ای عزیز، درهمه اسمایک مسمّی ملت این است و در همه صورت یک وجه مستورودر همد مذاهب یکطریق مخفی اگر این معنی ازین تصور رو نماید همه مذاهب مختلفه در نظر وقت بویکی آید مرید آن مسمی و آنوجه و آن راه می جوید دیگر از لوح مراد می شوید و هر نفس از درد دل میگوید.

بیت:

یار در آمد ببزم مجلسیان دوست دوست

گرچه غلط می دهد نیست غلط اوست اوست

یعنی مرید با پیران پیر بر2 میگوید تو از هر راه که آئی و هر وجه که نمائی و هراسم که گرائی آنی که می بائی من به هیچ شکست از تو پیوند دل نشکنم دوست طلب جز بدانست نیفگم که مرا در هر شکست پند است. و در هر بریدنت پیوند ای عزیز اگر صدق ارادت داری لوح دل از حرف تقلید بشوی و مردی از ارباب تحقیق بجوئی که یافت او یافت خدا باشد. واو آئینه آن بقا چنانکه بی آئینه بقا نیابند بی یافت. آنمرد خدا نیابند اگر نه این محقق بود. نه ارسال رسل بحق بود. پس رسول خدای را از علم خود دانستن جهل بود. وهرکه این نظر دارد نه اهل بود. فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا وَتَوَلَّوْا ۚ وَاسْتَغْنَى اللَّهُ ۚ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ[1] آری

بیت:

در عشق پیام درنگنجد

او بودکه خود همه پیمبری کرد1

پیر را همان حکم است. مرید در جان پیر خدا را برآیند تا در صحبتش بی خود ناحق نشنید. وپیر درجان مرید خود را نگرد. واو را از خود پیروی خود دیدن پیر درجان مرید حق دیدن مرید است. درجان هر چه پیر آنست که خودیش گم در خدا نیست. چون اورا در آئینه جان مرید خود را بینند مرید در خود او خدا را بیندد واین سری بزرگ است. که فقه این فقها را نه باشد. آری فقها در سرعشق سفهااند.

بیت:

هیچکس نیست اگر از سخنم

---

[1] سورة تغابن أية ٦ الترجمة: و گفتند: آیا بشری ما را هدایت می کند؟! پس به کفر گراییدند و روی از حق برتافتند، درصورتی که خداوند از آنان بی نیاز است؛ بی نیازی ستوده خصال

١ ر: سمت داغ ا : وسعت اسماع

بارک الله أیها العلماء آری مصرعه علمی که ره بحق ننماید جهالت است. ای عزیز طرز ابلیس باچندان تقدیس ازترک سجود آدم است. پس سجده مرد خدا را فرض راه باشد. برمرید را که محراست. اگر عام بدین سجده او را کافر خوانندو مرتد دانند پاک ندارد بزبان حال این ندا برآرد.

بیت:

بخیال زلف آن دل1 من بگشت کافر

زبیند این مینای که بدل شده است و نیم[۱]

اما دریافت آن چنین مرد متعذر است. ک که اوراست روکثر نما است. وبیگانه نمائی آشنا مردی یابد در سر ارادت محرم آن که به هیچ وجه در احوالش تصرف نکند و صورتش را از دیده عقل تعرف نکند. او گاه بود. که از سواد ذنب بروجه طاعت عمدًا خال نهد وگاه بود. که شاهد سپید روی ایمان را از سیاه کاری کفر زلف دهد. تادیده نا محرم ازو چون چشم بدو وربود.و صورت حالش در قباب عزت مستور بود. طاقت صحبت چنین کس گر را بود وچنین مرید محرم کجا بود.این درویش درین معنی گوید.

بیت:

عاشق که از قبولش یابد سپیدروی

خالی نهد بعمدًا از دوده گناهان

آن شنیده باشی که استاد روم در مدرسه جلال سبق گفتی و گرد اشکال از سینه طلبه علم برفتی ناگاه پیر ملامت روی بریزد درعین تدریس شمس و از براو تافت که قابلیتش دریافت گفت مولانا این چه قال است که مارا ازو ملال1 است.او گفت این قالیست که تو ندانی مگر

---

۱ ا،ر: بدهی این منادی، که بدل شده است دینش

1 ر: گیرد ا: کرد

1 ر : بت ا: ندارد

پیش مدرسه او دجله بود.این پیر رشته جنون راتاب داد وهمه کتب در آب انداخت. مولانا چون آتش زبان بر آورد و ازو انصاف آن طلب کرد.که هتک حرمت علم سبب طرد است.واین حرکت که کرد است. پیر گفت مطلوبیت کدام کتاب است. که آشنا را خطه امر بر آبست اوهرکتابی را که نام برداین ازآب سرد کتب گرم بدو سپرد مولانا گفت این چه حالست که سبب کمی مقال است پیر گفت این حالیست که تو ندانی او گفت شبی مهمان ما باش و نقش ما ازما بتراش این بگفت که ماخرا بانیان عشقیم که در بزم ما شراب و شاهد نبایداز توکه بسته پند علمی حاصل نیابداو قبول کرد تا پیر را در منزل فرود آورد دختری داشت.

[۱]

جمیله بامشک شراب پیش برد چون پیر صدق ارادتش بدید پرده صورت از سر بدرید واوراآنوجه به کیف نمود.وازخود در ربود. تادر نظروقتش مرید مراد آمد.بیافت مقصود و شاد آمد از دوئی یکتو شد. واز وجه حقیقت او شد چنانکه هم ازاوست.

بیت:

جز قصه شمسا لحق تبریزنه گویند

ازماه چه گوئید که خورشید شدستیم

ای عزیز، پیر پرستی کار هر کسی نیست آن قومی اند که دستبه تجرید از نقد کونین افشانده و خود در خود نمانده سرابنان مزین بخیر است. ونه در نظر وقت اینان فرق مسجد از دیر چون مرید صادق درپی اینان شتابد.آن وجه بی کیف براو درتابد و بیخود خدائ را دریابد اما شیخ ما فریدالحق والدین که بدر1 ارادتش تمام بود. و او را بی خود بمراد قیام گفته اند اگر پیر درعین نماز مرید را طلب کند.اجابت باید کرد.اگر نماز نقض نکند نقص ارادت باشد.اگرچه نقض نماز نفل برای اجابت شیخ از روی شرع نیز رو است.امام انقض

---

[۱] ۱ ر: ملامت ا: ملال

فرض کرده ایم. که آن فرض راه ما است. آری آنکه پیر را آئینه توجه 2داند او در اندیشه خود در خود نماند نقض فرایض از وجه عجیب بود. که مرید را حضور پیر بمشاهده سر سبب بود. هرکه این سر دریابد. اگرروی ازین صورت برتابد. در مذهب عشق درست بود. ترک الله که بترک عادت استحکام ارادت داشت. گفته است.

۱

بیت:

زهد من خدمت رندان خرابات بس است 1

گر نمازی نکنم رسم ورباعی کم گیر

مصراع:

هرکه بخویشتن رود ره نبرد بسوی دوست

تو بر طلب کن که ترا در توکم کند در عین عشق مردم کند،

ای عزیز ،

بیت:

آنکس که گرفت دامن مرد

ازدامن جان فشاند این کرد

اما مرید راعلاماتست یکی ازآن ترک عادت که الارادة ترک العادت مرید باید. که اعتقاد رابه هیچ مذهبی مقید نکند که مرید را جز مذهب برهر مذهب که هست عقبه راه اوست اورا دربند دین ومذهب بودن حرمانست نه عرفان تا او از او ازین بند نگرد. محرم پیوند نگردد

---

[۱] ۲: ر آن ا: ندارد

وعلامت دیگر آنست که او را از خود و خلق قرار بود.نه خبر با مراد قرار تا مرادش بدست نیاید به هیچ وجه نباید ازینجا گفته اند الإرَادَةُ إنْزِعاجٌ فِی البَاطِنِ یعني آنکه نفسی از قلق ارادت نیار آمد. منتهی بود. نه مرید مرید نخسپید تا از خود نخسپید نخورد تا جوعش نخورد نگوید تابد و بگوید کتابی ازینجا گفت تومه غلبة و اکله فافتهه وکلامه ضرورة هرکه طالب ومرید آنوجه بود. به هیچ وجه نیار آمد.

مصرع:

آرام کجاست بی دل آرام

چون مرید را رقیب ارادت بر حواس از آنچه غیر مراد است. بند نهد او را پیر بدان وجه بی خود پیوند دهد. اما در طریق ارادت روش1 است. وکشش روش سلوک را بیانست وکشش جذبه رانشان وصوفیه را در سلوک و جذبه اشارات لطیف است. این درویش در ملامت روی عشق سر حال غزلی خوش گوید که آئینه وقت مرید است

غزل:

کس نداند بخرابات که رندان چندند

بربدو نیک جهان دو شده می خندند

نقش بی نقش از آن لوح که از برگردند

صورت سر بود آنچه بخود می بندند

بوی محبوب بردن می زند از قالب شان

کزبی باده اسرار گلیم او نداند

دست تجرید فشاند نه دهد همت کزخویش

کرد طینت بسر دامن جان می پسندند

۱

خیمه دل زده بر صحن عظیم ملکوت

ازسرکوچه گهی تنگ به جهان برکندند

علم حیله است باسرار وعقیله است خرد

اندران درس که این طایفه دانشمندند

انکه دنبال هوابند بران 1چون یکسان

شاهبازان قدس را چه صفت پیوندند

در سرایر ده اسرار گرفتند مقام

خویش را از حجب طبع بردن افگندند

اندرین حلقه وحدت نه شماری باشد

در صفت جمله یکی گرچه بصورت چنداند

سرشناست ز اشکال تصور بیرون

گرچه باخلق بدین صورت تن ماندند

التفاتی به همه ملکت عالم نکنند

---

[۱] ۱: ر:روشن ا: روش

همچو مسعود که درگوشه غم خورسندند

١ ر: پیران ا: بر آن

النكتة الجاذبة فی اشارات السلوك والجذبة

قال الله تعالٰی وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً ﴿٧﴾ فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ ﴿٨﴾ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ ﴿٩﴾ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿١٠﴾ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ[١] بدانکه اصحاب میمنه برراه است. واصحاب مشمه گمراه و سابق مقیم درگاه آن که براه است. روش می آرد.انی ذاهب الٰی ربی وآنکه دردرگاه است. کشش دارد سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا[٢] کشش بجذبه اشارت است روش از سلوک عبارت آنرا که بجذبه برانداز خود رودو خودگم شود. تافعل او را بخود اضافت کنند. وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ[٣] وآن که در سلوک بخود رود وخواهد تاپیش گاه شود. فعل او را بر او مواخذه کنند. اولم تومن اگرچه در نهایت این هر دو را بیک دیگر پیوند است. آن یکی راسلوک بجذبه کش دو دیگری را جذبه بسلوک آنرا که سلوک بجذبه کشد سالک مجذوب گویند.وآن را که جذبه بسلوک بر1 او مجذوب سالک خوانند بعنی سالک مجذوب رابر مجذوب سالک فضل دهند که جذبه بعد سلوک یابد تاسالک مستهلک به تجلی نیابد چون سلوک استعدادی که دراوست پیدا کند. جذبه او را به تجلی مبینی کند.اماگر جذبه را پیش از سلوک دریابد او آن تجلی رابرنیاید و بعضی مجذوب سالک رابرسالک مجذوب فضل نهندچه جذبه که بسلوک کشد آن سلوک بدو بود. پس سالک درین روش همو بود.وآن طریق چه نیکو بود.آری عطایای ملوک مطایای ملوک کشند لاَ يَحملُ عَطَايَا الْمُلُوكِ لَامَطَايَا الْمُلُوكِ[٤] و این سلوک نه از این روش بود. بلکه آزاد بدو کشش بود.آری ممکن از حد امکان بروش خود بر نیابد

---

[١] سورة الواقعة أية ١١/١٠/٩/٨/٧ الترجمة: شما در آن روز سه گروه خواهید بود «٧» سعادتمندان، چه بلندمرتبه اند سعادتمندان!«٨» نگون بختان، چه دون پایه اند نگون بختان!«٩» پیشتازان به همۀ خیرات، که پیشتازان به پاداشِ بی نهایتند«١٠» اینان مقرّبانِ پیشگاه پروردگارند

[٢] سورة الإسراء أية ١ الترجمة: ز هر عیب و نقصی پاک است آن خداوندی که شبی بنده اش محمّد صلی الله علیه وآله را

[٣] سورة أنفال أية ١٧ الترجمة: و تو ای پیامبر! چون در میدان جنگ مُشتی سنگریزه به سوی دشمن پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خداوند پرتاب کرد

[٤] الترجمة: نه از عطیه پادشاه ونه از سواري پادشاه منحصر باشید

و اندر ده وجوب برنتابد برای این معنی کشش یابد فَالصّحِیْحُ عِنْدِیْ قَوْلٌ آخرُ[1] که همه انبیا مجذوب سالک اند که جذبه ایشان را مقدم است. برسلوک وهمه اولیاء سالک مجذوب که ایشان راسلوک بجذبه می رساند ازخود می رساند آن که مجانین را مجذوب سالک گویند غلط است. که سلوک بقا وصحوا قتضا کند. پش اورا بجذبه از خود محو بود.و بسلوک بحق صحواوایل مقام انبیا است. و بعضی اولیاء که محفوظ اند. پس مجذوب سالک سابق وسالک مجذوب لاحق که هدایت او نهایت آنیست او را اول قدم اصول بود.و ازآن در که بی او قبول1 و آن را وصول در نهایت باشد. ودرچیزی که بی نهایت باشد. پس نهایتش هدایت باشد.ای عزیز سالک مجذوب چون از حد سلوک بجذبه رسد از خود برسد پس سلوکش منقطع گردد. لاهجرت بعد انفتح اما چون مجذوب سالک بی خود از او بدو کشش دارد. اگربه جذبه روشن بخود در او فانی 2 بود.اما کشش بدو باقی باشد. و آن را «السیرفی الله بالله» گویند. واین سیریست از آیات بصفات واز صفات بذات چون سالک مجذوب را خبر سیر الی الله نبود. بجذبه تمام شود.و استغراقش فی الله روی نماید.اما چون مجذوب سالک را سیر بالله بود. سلوکش بی اوتمام 3 بود. که آن تجلیات را نهایت نیست او را بر قدم انالحق و سبحانی پیش آید. دو رای این معانی روی نماید که عبارت ازان قاصراست.این درویش درین معنی گوید.

رباعی:

باخود که براه دوست سالک گردد

چون دررسد او بجذبه هالک گردد

آن راکه به جذبه دوست ازخود ببرد

بر گوهر دل بدوست مالک گردد

---

[1] الترجمة: صحیح نزد من قول دیگر است

۱ ر: بود ا: ندارد

۲ ر: باقی ا: فانی

۳ ر: مدام ا: تمام

الکشف الثانی عشر فی بیان حقیقت الولایة

قال الله تعالی أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ[١] قال رسول الله صل الله علیه وآله وسلم مَن آذی لِيْ وَلِيّا فَقَد اسْتَحَلّ مَحَارَبِيْ[٢] بدان که ولایت صفتی است. خاص بر ذات1 باری تعالی و تقدس را که او بدان صفت در ملک و ملکوت تصرف دارد و هو ولی الحمید پس بر هر که بدین صفت تابد او سرولایت دریابد بولایتش ولی آید.و تصرفش بدو روی نماید ای عزیز اگر چه او تعالی بذات از عالم مستور است. اما تصرفش دراسنا منظوراست. بر متغیر شاهداست. بر مغیر وبرمتحرک دال است و برمحرک وبرساکن علم است. برمسکن هیچ دره از درائیراکوان نیست. که چون آفتاب تصرفش داردعیان نیست وتصرف او تعالی در صورت عالم بصفات سبعه ذاتیه است. وآنقدرت و ارادت وعلم و حیات وسمع وبصرو کلام است. آن صفات موثر است. دراشیاءهرگز قدرت است.از اثر نقدت 2 است. یدالله فوق ایدیهم وهرگز ارادت است از اثر آن ارادت است وماتشاون الا ان یشاءالله وهرگر اعلم است. از اثر آن علم است قد احاط بکل شئی علمًا وهرکه را حیات است از اثر آن حیات است. اومن کان میثاقا ضیاه و هر که را سمع و بصر و کلام است. هم بدان سمع و بصر وکلام است. وجعل لکم السمع والا بصار و الافئده و قال الله تعالٰی أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ[٣] و آن صفات را دو به تجلیست یکی عین المعانی که قایم بذات است. و آن همچو لمعه نور است. در مصباح که بخود پیدا است. واز خود هویداو دگر اثر اوست.دراعیان اشخاص که بدان اثر در هرعینی و شخصی تصرف آن صفات سبعه ظاهر شده است.و آن همچو شعاعیست. که از عین لمعه براشکال ساطع1 می شود.او را وجه ظهور می بخشد پس اشیاراهم بتصرفش وجه وجودیست وهم بتصرف عین شهود است. وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ[٤] و واسطه آن تصرف روح

---

[١] سورة یونس أية ٦٢ الترجمة: آگاه باشید! یقیناً نه بیمی بر اولیای خداست، و نه اندوهگین می شوند

١ ر: اشیای ا: ندارد

٢ آن قدرت ا: ندارد

[٢] الترجمة: هوکس که اذیت مي رساند بولي من پس خلاف او جنگ حلال است

[٣] سورة فصلت أية ٢١ الترجمة: می گویند: همان خداوندی که هرچیزی را گویا نمود ما را به سخن واداشت! او نخستین بار شما را آفرید

[٤] سورة الشوری أية ٢٨ الترجمة: و او سرپرست واقعی و ستوده خصال است

١ ر: وظاهر ا: ندارد

٢ ر: رو ا: ندارد

است. پس 2 روح صورت تصرف اوست. درخلق ان الله خلق آدم علی صورته بدین وجه است. ازین جا محقق شود. که عین صفات سبعه که در صورت انسان است. آن اثر صفات الله است. و آن معنی را درین مرتبه به تجلی آیات گویند که بدان آیات معرفت آن صفات حاصل میگردد. و بمعرفت تصرف صفات معرفت توحید ذات مقررمی شود. و این تجلی بر کل افراد انوع انسان است. اما ولی آن بود. که او از به تجلی آیات ترقی کند. وتصرف صفات رسد. و از شهود صفات ترقی کند. بوجود ذات رسد. واز خود برسد تا تصرف صفاتش به تجلی ذاتش آید ولی او درخلق پیدا آید. ودراین صفاتش عین صفات حق روی نماید.و او ولی بحق گردد.و متصرف مطلق تا چنانکه صفات الله موثراست.دراشخاص و اعیان بر در شخص ودرهرعین که می خواهد علیه آن صفات می پوشاند. وشراب شهود درکاس وجود می نوشاند.واونیز بخلافت نیابت بدین معنی قادرآید. وسرولایت او را بحق روی نماید و خوارق که انبیاء و اولیاء از معجزات و کرامات دارند حصول این ولایت را دلیل است. که او را بتصرفش سبیل است. پس هرکه بدین تصرف اطلاع یابد او روی از خود برتابد.همگی مستغرق او گردد تا از دوی یک توگردد وچون او را بدان تجلی ترک تصرف ازخود روی نماید تصرفش بدوبی او در خلق پیدا آید.او را ولایت بحق بود. وتصرفش دراشیا مطلق بود. و ولی را بدو وجه ولی گویند.یکی از آن روی که او صیغه فعیل است. بمعنی مفعول یعنی چون او به تجلی تصرف حق ترک تصرف خود در خودکند.خداوند تعالی متولی ومراد باشد. دراو و او متولی بدو کما قال الله تعالی وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ[۱] و این ولی بحال مجذوب بود. بوقت مغلوب و دیگر از آن روی که صیغه فعیل بوجه مبالغت مستعیل1 یعنی خداوند تعالی چون بعد ترک تصرف او به تجلی خود در او او را بتصرف بخود در خلق دهد و پایه ولایتش بر فرق کاینات نهد متولی امر خود در خلق گرداند. واو را بی او بخود رساند.واز خود برساند.تا امر او امر حق باشد. وفعل او فعل او باشد. قال الله تعالی فی شان نبینا صل الله

---

[۱] سورة الاعراف أية ١٩٦ الترجمة: و او همواره درست کاران را سرپرستی و یاری می کند

عليه و آله وسلم . وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ[١] واين ولايت مختص به انبيا است. كه داعى الى الله باالله بود. وبه تبيعت ايشان بر اولياﺉ خاص اين است. اين امت را پس پى مبنى اين ولايت است. وهم بدين وجه او داعيست الى بالله ونبوت معنى رفعت است. يعنى چون پاى ولايتش متعالى از غزل آيد و اور اقربى بود. بى بعد و كشفى بود. بى سر وايجابى بود. بى سبب و اين ولى را نبى گويند واين ولايت را نبوت كه آن رفعته است. مختص بدان قوم كه اولياﺉ ديگر را درآن اوج جز بمتابعت ايشان مجال طيرابى نيست. واين دعوت الى الله بالله است. كه عبارت از آن سَمْعُه الذي يَسْمَعُ بِه وَ بَصْرُه الّذِىْ يَبْصُرُ بِهِ وَلِسَانُهُ الّذِى يَنْطِقُ بِهِ ويدُه الّذِىْ يَبْطِشُ بِهِ وَرِجْلُهُ الّذِىْ يَمْشِى بِهِ[٢] آمد. پس آنكه گفته اند الْوِلاَيَةُ أفْضَلُ مِنَ النّبُوّةِ[٣] غلط است. واين قول الولايت افضل من النبوت يعنى حالت ولايت نبى افضل بود از مرتبه نبوت او كه. ولايت قرب بحق بود.و نبوت قرب به خلق كه خلوت وجلوت را بيان است. پس طور قربت خلق بهتر باشد. كه به بنى يعقوب طور قربت حق كه ولايت خاص است.قربت به خلق از جهت انبيا دعوت تواند كرد. از اين جا توان دانست كه قَوْلُ الولاية أفْضَلُ مِنَ النبوة[٤] گفتار ملحدان نباشد. بل قول عارفان چون اين جا درست شد.كه ولايت بر نبوت فضل دارد.پس چه حاجت بود. به آنكه ولايت خاص مراد داريم و درتكلف افتيم و از ولايت عام كه و اراى بى بود. درمعنيم بل بدانيم كه ولايته جمله يک خيراست. بى حدو آيت بلا تفاوت و آن صفت خاص حق است. و نه صفت نبى ونه صفت ولى بل چون حق سبحان تجلى كند. به صفت خاص خود بر نبى ما بر ولى هر دو را بدان صفت موصوف سازد. به ولايته خاص خويش بر گيرند اگر از مظهر نبى سر برآرد. ولايته نبى گويند. و اگر به مظهر ولى سر بر دارد. ولايت ولى خوانند. فرق در معنى ولايت كه تجلى خاص حق است. نه باشد. تفرقه و مظاهرآن باشد. كه نبى وولى بود.زيرا كه نبى را بعد صيحت ولايت اظهار نبوت خود شرط

---

[١] سورة أنفال أية ١٧ الترجمة: و تو اى پيامبر! چون در ميدان جنگ مُشتى سنگريزه به سوى دشمن پرتاب كردى، تو پرتاب نكردى، بلكه خداوند پرتاب كرد

[٢] الترجمة: اين گوش اوست باوسيله او مى شنيد وچشم اوست بوسيله او مى بيند وزبان اوست بوسيله او حرف مى زند ودست اوست باوسله عمل مى كند وپاى اوست باوسيله او راه مى رود

[٣] الترجمة: ولايت از نبوت افضل است

[٤] الترجمة: قول ولايت از نبوت افضل است

است. و ولی را بعد صحت ولایت کتمان شرط این جا فرق و اظهار و کتمان باشد.نه در حقیقت و ماهیت ولایت چه گویی حقیقت معجزه و کرامت واستراح اوغیر آن چیز یکی پیش نیست و آن اظهار فعل حق است در صورت عبد اگر از مظهر نبی صادر شود.معجزه گویند و اگر مظهر ولی پیدا شود.کرامت گویند و اگر از صورت کافر به وقوع آید استراح نامند و اگر از مجنون صدور یابد معونت خوانند اما اندر حقیقت جز یکی به دانند بلا تفاوت فی حقیقت و ماهیت هم چنین در ولایت و آن بلا تفاوت بشنو.که در ادیان سابق چون مرد به ولایت مخصوص می شد.حکم نبوت بی ملحد1 آنست که مشعراست از تخفیف شریعت فهم من فهم ازین جا است. که سلطان العارفین گفت بدان که در جهت الانبیاء نهایت مرتبه اولیاء پس در جته الانبیاء نهایت تدرک ای عزی بر مقامی که اولیاء راست بمتابعت انبیا است.اینان بخود مقامی ندارند. پس اولیاء به نسبت انبیاء همچواند که صفابه نسبت نور خداوند تعالی نبی را نور خود خواند که نور من ربه چون نور آفتاب با آئینه رسد آئینه از خود برسد صفت آفتابیست در او هویدا گردد و او از صفت آن نسبت تا پیدا

ر[۱]پس نبی برحق را صورت نزول بود. و ولی محل قبول اگر چه میان صورت آئینه وصورت شاهد در جمال هیچ فرقی نیست او را جز از آن وجه شرفی نیست اما شهود این صورت بوجود آن صورت است. چه اگر آئینه توجه آفتاب بگذارد در او از آن به تجلی هیچ اثر نبود.ولی نیز اگر متابعت نبی بگذارد. دراو حکم ولایت نماند. و او را رقیب شرع ازان حد بیرون نشاند «فهم من فهم» اما آنکه گفته اند النّبُوةُ جُزْءٌ مِنَ الْوِلَايَةِ[۲] ای ولایت الحق اینجا دقیقه ایست. که نبی براندازه تصرف ولایت حق انبیابه امت میکند. پس نبوت جزوی باشد. ازو چون تصرف مطلق روی نماید واو متولی کل امور حق بحق آید. پیش انبیا نماند.ختم نبوت باشد. بفتح ولایت و این ولایت مختص باولیاء امت محمداست. صل الله علیه وآله وسلم که مبوط انبیاءاند کما قال علیه السام إنّیْ لَأعْرَفُ قوامًا هُمْ بِمَنْزِلَتِیْ عِنْدَ اللهِ لَیْسُوْا بِأنْبِیَاء وَ لاَ

---

۱ ۱ : این فعل ا: بی ملحد
۲ الترجمة: نبوت جزء ولایت است
1 ر: روز ا: دور
2 ر: دور ا: دو او

شهداء وَلَكِنْ يَغْبِطُهُمْ الانبياءُ والشهداءُ بِمَكَانِهِمْ[١] چه نور نبوت از دورآدمؑ تا دور محمدع1 كمال ميگرفت چنان كه نور قمراز او درهلال تادور بدر چون بدور محمدع قمر نبوت بدرشد. محمد را ص قمرنبوت بدرنه شد. شمس قدرشد. كه طه اسم اوست. هم بدين وجه است. كه طه درحساب حمل نه است وهمه بخ چون بدين حد در او2تمام شد. انبياء ديگر نماند كه بعد دور بدر است. ديگرنيست پس بر3ولى كه درين دور مقابل قمرآيد. در او صفت بدريت رو نمايد.اگرهلال و ادوار ديگر كه جز دور بدراند برد غبطه برند عجب نبود.بل جز آن مشاهده را سبب نبود. و اگرآن آئينه هم از وجه بدريت دم فوقيت ازهلال و ادوار ديگر زند معاف بود. واين سخن نلاف بود. اگرچه در حقيقت او فايق از هلال نيست از آئينه يست كه مقتبس از اوست. اما در غلبات آن تجلى خود رابراو فوقيت نهد وهم از وجه بدريت از هلال فضل دهد ازينجا توان دانست كه اولياء اين امت را به تبيعت مصطفٰى ص مقامى باشد. شايد كه اقتباس قبل را نباشد.هم ازين جا است. كه قمرعيسٰیؑ باكمال طهارت بگفت ياليتنى كنت من امة محمد وقمر موسٰیؑ باتشريف مكالمت گفت اللهم جعلنى من امة محمدِ و اين سر سر است مگر مولانا روم هم ازينجا گفت:

بيت:

انچه از عيسى و موسٰى ياده1 شد

گر مرا باور كنى آن هم شدم

امام فرازؒ را نگر كه نهايت اين ولايت راچه صفت بيرون ميدهد.إذَا أرَادَ اللهُ تَعَالَى أنْ يولَّى عَبْدًا مِنْ عَبْدِهِ فَتَحَ عَلَيْهِ بَابُ الذِّكْرِ فإذا استلذِّ الذّكرَ فَتَحَ عَلَيْهِ بابُ القُربِ ثُمّ رفعَه إلى مَجَالِسِ الانْسِ ثمّ أجْلَسَهُ عَلَى كُرْسِيِّهِ التّوحيدِ ثُمّ رَفَعَ عليهِ الْحُجة وَأدْخَلَهُ دارَ الْفَرْدَانيةِ وَكشفَ عنهُ الجلالُ والعظمةُ فَإذا وقَعَ بصرُه علَى الْجَلالِ وَالْعَظْمَةِ يبقِىْ بِلَا هُوَ فخيسذ صار العبدُ زَمَنًا

---

[١] الترجمة: من ان قوم را مي شناسم كه مثل منزلت ان نه انبياء نه شهداء منزلت دارند ولكن انبياء وشهداء از منزلت ومكان ان رشك مي ورزند

3 ر: هر ا: بر

فَانِيًّا فَوَقَعَ فِيْ حِفْظِ سُبْحَانَه وَيَرَى مِنْ دَعَاوِيْ نَفْسَهُ يعنی چون خداوندتعالی خواهد که بنده را بولایت خود بگزیند.ودرآئینه وجودش جمال تصرف خود بیند درسرش باب ذکر بگشاید تااودرآن ازخود فراموش آید پس لذت ذکر پیش باب قرب رساند. و او به فتح بابش خود در خود نماند. پس او را بی او در مجلس انس و راز و دیگر بی توحید برآردو حجاب آن بت از چشم وقتش برافتد و از حدا امکان بدرافتد پس درداز فردانیتش جادهد و بکشف جلال و عظمتش لودهند پس چون بصرش بدان مشاهده گم آید.او را بقاید ولی او روی نماید او باشد.از خود فانی وآن تجلی بدو بی او باقی وحدیث نفس در باقی و این قول اتم است.درولایت که حق متولی امرا او بود بی او درخلق اینجا او بولایتش ولی بود.

[١].وازتصرفش خود بری بود.وآن که درین حالت او را او داند غنی بود.غیراوکه اینجا فقر تمام شود. و فقیرعین غنی بود.امادر مراتب ولایت اولیاء متفاوت آند. بعضی ازآنها بذکر ولایت ایشان از ایشان مستور است.وایشان عند الله بولایت مشهود اینان گویند. که ولی مطلق نه برولایت خود بود.که کس را نظرنه بر نهایت خود بود. چون ولایتش را سبب جایز باشد. پس ولی آن بود. که بردین عجایز باشد.وچون کرامتش از مکر خالی نبود. او را نظر برولایتش خالی نبود. وآن ولی مبتدی باشد.در راه ولایت که آن امر دارد بحکم استعداد بود. ونه او را مقام ارشاد بود. وبعضی ازانهااند که ولایت اینان بحق درخلق مشهور بود.واین از ستر خود بحق منظور این طایفه گویند. که ولی مطلع بود. برامر ولایت وآگاه از حفظان درنهایت و این ولی منتهی باشد. در امر ولایت که متولی امر حق بحق در خلق بود. وچون صحبت ولایت خاص جز بکرامات ظاهر نباشد. چنانکه صیحت نبوت بمعجزات بامره پس آنکه مختص بدین تصرف گردد.چون ندا ند که او ولی بحق است. واو را تصرف مطلق اما چون او از مکر نفس رهیده بود.و بمقام انس آرمیده او را ازین اطلاع غرور نباشد. بل به ظهورآن تصرف ازخودش جز بنور نباشد. اگربدین وجه گویند. که وی از وی مستور بود.که او را در او نه جز حق منظور بود.ازنظرکشف باشد.اولیای تحت قبابی لایعرفهم غیری

---

[١] ر: باده ا: یاده

موئداین معنی است. وسلطان العارفین هم ازینجا گفت أولیاءَ اللهُ عرایس الله وَهُمْ مَحْذُوْرُوْنَ عِنْدَهُ فِیْ خَجَالِ الانسِ لاَ یَرَاهُمْ أحدٌ فِیْ الدّنْیَا والاخِرةِ آری چون ایشان در قباب عزت مستور باشند نه غیر را منظور باشند. که منظور غیر جز غیر نبود وولی را بغیرت سیر نبود. که اوعین عین است.ازآن چشم اغیار و رغبتیست1.

ای عزیز، اگراین اقوال را جَمِیْلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَالَ تطبیق دهی دانی که عروسی اولیاء از آن وجه است. که اینان آئینه آنجمال□اند.

[۱]و از رویت بکیف او مثال از ایشان در ایشان هیچ پیدا نیست و در صورت آیینه شان جز ستر1 هویت هویدا نه چون اینان بظهورش از خود مستور باشد. غیر او را چون منظو[۲]ر باشد.ای عزیز سر ولایت ادق است.اطلاع بر آن جز بدو نه بود.آن ولایت است. که تصرفش بی الات است. که آلات را تصرفش حکم لات است. ملکش بی اسباب است. که حمل اسباب براو نه2 کار اولی الالباب است. ولایتش بتصرف قدیم بود. که آلات واسباب نبود. بل وجود آلات و اسباب ازان ولایت روی نمود. هوالاول ولایتش بحکم آید بینه ازلیته3 باشد. که وجود آلات واسباب نباشد.وآنکه آلات واسباب را با ولایتش تصور کند.او را حسن مآب نباشد.ولآخر چون جز بتصرف ولایتش هیچ چیز از کتم عدم بصحرای وجود نیابد. پس همان ولایته است. که در صورت ملک و ملکوت روی نماید. و آن ظاهر و چون ازعدم محدثات و بفنای آن او را هیچ نقصان نیابد. که ولایتش از خود بود.او را چیزی نیابد پس اگرچه او را آثار ظهورش بملک وملکوت ثابت باشد. هم مخفی بود. که باوجود او هیچ نیابد. هوالاول والآخر والظاهرو الباطن[۳] که هرصفتی از اولیاءبقایمه قیام دارند ودرظلایش آرام قال ابو یزیدٌ خُطُوطُ الأوْلِیَاءِ مَعَ بِتَأمِیْنِهَا مِنْ أرْبَعَةِ أسماءٍ وَقِیَامُ کل فریقٍ مِنْهُمْ باسمِ مِنْهَا هُوَ الْأوّلُ وَالاٰخِرُ وَالظّاهِرُ وَالْبَاطِن فَمَنْ فَنَی عَنْهَا بَعْدَ مَلاَبِسِهَا فَهُوَ الْكَامِلُ التّامُّ فِیْ وِلاَیَتِهِ فَمَنْ كَانَ خَطّ

---

۱ ۱ ر: در عین است ا: رغبتیست

۲ ترجمه: خدا خوشگل است وخوشگل را دوست دارد

1 ر: سر ا: ستر

۳ این چهار اسم قوایم سربرولایت اوست.

2 ر: بدون ا: بر او نه

3 ر : عبدیت ا: آیت بینی ازلیت

مِنْ إسمِ الْبَاطِنِ لاَحَظَهُ بِاخْرَى مِنَ السَّرَايِرِ بِأنْوَارِهِ وَمَنْ كَانَ خَطّهُ مِنْ إسمِهِ الْأوَّلِ كَانَ شُغْلُهُ بِمَاسَبَقَ وَمَنْ كَانَ خَطّهُ مِنْ إسْمِهِ الآخرِ كَانَ مَرْتَبَتُهُ بِمَا يَتقبّلُهُ وَلِكُلّ كَشْفٍ عَلَى قَدْرٍ طَاقَتُهُ إلّا مَنْ تَوَلاّهُ الْحَقّ سِرّهُ قَامَ عَنْهُ بِنَفْسِهِ يعنی هر ولی را بر قدر کشف ازين اسماء اربعه خط بود. آن را که خط ازاسم ظاهر بود. اودر وجه مقدرات عجائیب قدرت را ناظر بود. وآنكه او را خط از اسم باطن بود.از عیب خود مطلع سراير گردد.واقف بر ضماير و آن را كه خط از اسم اول بود.او را وجه ازليست. در آئینه حدوث بابديت نمايد و چشم از ازل بايد بگشاد وآن را که خط از اسم آخر باشد. او بظهور ابديت از شهود حدوث برآيد و خود در خود نيابد شواهد کل اولیاء منحصراست. بدين حدود الا کسی که بسرش حق متولی آيد امرش از او بدو قوام نمايد.او را اول عين آخر بود. و باطن عين ظاهر ازين شواهد متعدده برگذرد. واين ملابسه متغيره برد رد به نفی شواهد اسما عين مسما گردد. و او بدو پيدا گردد. پس آن ولی متولی امر حق به حق در خلق بود. چنان که صورت آئينه از شاهد که ديدار و ديد او بود. و گفت او گفت او آری چون صورت آئينه را صورت شاهد اول است. و صورت شاهد را صورت آئينه آخر پس وجه اول آخر بود. و چون صورت آئينه از صورت شاهد ظاهر است. و صورت شاهد آن آئينه را باطن پس عين باطن ظاهر بود. پس همان اوست که آخر است. وهمان باطن است. که ظاهر است. پس ولی بحق آنست. که از کثرت اسما بوحدت مسما ناظراست. و ميگويد چون همان اولست که آخر است. پس ما او را وجهيم وچون همان باطن است. که ظاهر است. پس ما او را عليم و اين معنی دقيق است. لايعرف الا بالذوق

ای عزيز، اول را از آخر و باطن راaز ظاهر فرق کردن تفرقه است. که نظر به اول کردن از جهت حکم سابق خبرنه آرد.ونظر بآخر کردن از جهت خاتمه بتو خوف گمارد. و نظر بظاهر کردن از رجا بغرور کشدونظر بباطن کردن از باطن بحردر کشد. و ولی ازين صفت بری باشد. چنان که اين طايفه گويند. الْوَلِيُّ أنْ لاَيَكُوْنُ لَه الخوفُ لِأنّ الْخَوْفَ تَرْقبُ مكروهٌ لحيلٍ فی الْمُستَقْبَلِ أوانتظارِ مَحبوبٍ يَفوتُ فِیْ المستانفِ وَالْولِيُّ إبن وقتهِ ليسَ لهُ

مُستَقْبَلٌ فَلاَ يَخَافُ عَنْ شَيءٍ وَكَمَا لاَخَوْفَ لَهُ لاَ رِجَاءَ لهُ لِأنّ الرّجَاءَ انتظارُ مَحبوبٍ يَحْصُلُ وترقب مَكْرُوْهٌ بِكشفٍ وَذالکَ الثَّانِیْ مِنَ الْوَقْتِ وَ

كَذَالِکَ لاَ حُزْنَ لَهُ لِأنّ الْحُزْنَ مِنْ حُزونَةِ الْوَقْتِ وَمنْ كانَ فِیْ ضِيَاءِ الرِّضَاءِ وَيَرِدُ الْمُوَافِقَةِ فَإنّى يَكُوْنُ لَهُ الْحُزْنُ

كَمَا قال الله تعالٰى: أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ[١] يعنى خوف و رجاى حزن و سرور علامت تغير وقت و تحول حالتيست وولى را اين صفت محالست كه او قايم است. بذاتى كه تغيرو تحول را آنجاى محالست. كه بصمصام وقت شواهد ماضى و مستقبل را طى كرده است. وبساط اوليت وآخريت طى كرده است. درآئينه حالش محول روى نمود است. و او از آنوجه اين وقت بوده جمال حالش را قوتيست. كه خوف كرد سراير او جلالش نتواند گشت و عين و قتش رامفت نه كه حزن بر زده وكمالش تارد گذشت مگر ازين جا گفته اند إنّ أصْحَابَ الْحَقَايِقِ يَكُوْنُوْنَ مَحْوًا عَنْ نُعُوتِ الْخَلاَيِقِ. كما قال الله تعالٰى فى شان أصحابِ الْكَهْفِ: وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ[٢]

اى عزيز، ولى از نعت خلقيت برى1 است. از ان دريافتنش يافت. رب عليست مگر يحيٰى معاذ آرى ازين جا گفت الْوَلِيُّ رَيْحَانُ اللهِ فِیْ الارْضِ لِيَشُمَّهُ يُصدّقُونَ فَيَصِلُ رَأيَهُ إلَى قُلُوْبِهِمْ وَيَشْتَاقُوْنَ إلَى أحْوَالِهِمْ آرى جز معاذ رازى از معاذ خبر ندهد يعنى ولى ريحان است كه از و روح الله بر مى آيد. وآن رايحه اش راه بولى ميگشايد مشام روح هر صديق كه آن نسيم مى بويد لَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ[٣] ميگويد مگر مصطفٰى ص بمشام قدسى از ريحٰان اوبسى اين رايحه شميد كه دم آنى لاجدنفس الرحمٰن من جانب اليمن دميد اى عزيز3 صحبت اولياءعلميت

---

[١] سورة يونس أية ٦٢ الترجمة: آگاه باشيد! يقيناً نه بيمى بر اولياى خداست، و نه اندوهگين مى شوند

1 ر: خلقيتيست ازل آ : خلقيت برى

[٢] سورة الكهف أية ١٧ الترجمة: چون به آنان بنگرى گمان مى كنى بيدارند درحالى كه خوابند

[٣] سورة يوسف أية٨٧ الترجمة: و از رحمت خدا مأيوس نباشيد

3 ر: درميده ا: ندارد

می باید داشت وعمرعزیز در طلب اینان می یابد گذاشت شاید که از ریحان اینان رایحه بمشام وقتت رسد. که ترا بقرب رساند. وتوئی تو نماند فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ ﴿۸۸﴾ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ[۱] چنان که مجرد آن چه جنت جز ریحان نباشد. همچنان مذکر صفت ربوبیت جز ولی برهان نباشد. پس علامت ولی آن بود. که مشام روح طالب از روح الله یابد آنکه مصطفٰی صل الله علیه و آله وسلم گفتند انماانت تذکره بدین اشارت است. این درویش درین معنی گوید.

بیت:

زگیسویش که میزد طبیب درگاه

بذکر شد. براین قوم نسو الله

ای عزیز، ادراک مقام ولایت نه هرکس است. تا آثار طبیعت بمجاهده سوخته نگردد وچشم سر ازآن چه جز حقست دوخته نگردد.شمع حقیقت بانوار ولایت افروخته نگردد.هم ازین جا گفته اند وَهُمْ عِبَاد تَسَرْبلوا بِالْانْسِ بَعْدَ الْمَكَابَدَت وَاعْتَقُوْا الرّوْحَ بَعدَ الْمُجَاهِدَةِ بِوُصُوْلِهِمْ إِلَى مَقَامِ الْوِلَايَةِ یعنی آن که بعد محنت قلب بانس شاد است. و بعد مجاهده روح از ریق طبیعت آزاد او را بمقام ولایته وصول است. و از حق وجه قبول ویکی از آثار این ولایت آن است. که آن ولی بکرامت از عاقبت مامون بود. نه او راازحکم سابق خائف ونه از سوی خاتمه محزون بود. که او در قباب عزت مکنون بود. خوف و رجا آن جا گزر نبود. و از حزن و سرور اثر نه بود.و صوفیه را در کرامات اولیاءومعجزات انبیاءاشاراتی لطیف است. این درویش در کمال حال اولیاء وغزلی گوید:

بیت:

اندرین و1 در خرابات عجب مستانند

---

[۱] سورة الواقهة أية ۸۹/۸۸ الترجمة: پس اگر محتضر از مقرّبان باشد «۸۸» برای او راحتی و عطایی ویژه و بهشت پُرنعمت است

گر بی باده قدح کاسه سر گردانند

رسته از محکمه خیر و شردرد و قبول

گشته یکرنگ نه در کفرنه درایمانند

صورت نقش بردن داده درون نقاش اند

معنی گنج درون کرده برون پیرانند

همه فارغ زهوا ز آنکه مشخص عقلند

همه ازاو ز تن ز ان که مجرد جانند

ذره خور بشکم قطره دریا بدهن

حبه کان دل دور دلق گدا سلطانند

جوهر فرد که آنرا خرد و جان عرضیست

طالبان دردل شان یافته کان را کانند

دست عشق آمده باز ملک الموت شکار

به پیر شوق در روح قدرتش برایند

ازین افکنده همه خرقه ترکیب برون

نه بخود مانده بصورت نه به کس می مانند

1 ر: گویَ ا: ندارد

هست شان را به نظر لوح جمال معنی

بریگان نقش ازان سورهٔ وحدت خوانند

درک شان نیست درین چشم معین مسعودؒ

گرچه پیدا به نمایند ولی پنها نند

النکتة العالیة فی اشارات الخوارق:

قال الله تعالی وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ[۱] بدانکه کرامات اولیاء حقست چنانکه معجزات انبیاء بلکه کرامت ولی مثالیست. ازمعجزات نبی چنان که صورت آئینه از شاهد و آن همه خوارق عادت بشریت است. و حقیقت آن ظهور فعل الله است. در صورت نبی و ولی ای عزیز خدا وند تعالی در پرده کل اشکال عالم خود متصرفست و در هر صورت بر وحی 1 تصرف خود ظاهر کرده است. و عنقارا بکسوت ذبآب بردن 2 آورده درین نظر هر صورتی به وجه مصوراست.ازهر وجه که خواهد تصرف خود بکلیت پدید آورد و بدین ربط هر ذره را عرش مجید آورد. پس اصل کرامات آن است که ولی بتصرف کل راه یابد. و بدین امر ولایته از درگاه یابد. فعل الله از او بی 3 او در وجود آید. و سرش بصورت او در شهود آید.اگر آن معنی از نبی روی نماید معجزات خوانند و اگر از ولی پیدا آید. کرامات دانند و اگر ازعوام اولیاء از جنس مجانین وغیر آن باشد.معونت گویند و اگر از مثالیه کفر بود. استدراج نام نهند و آن امریست مقدر از حق بربط روحانیات از جسمانیات روی می نماید.وقتی باشد. که انبیاء و اولیاءرا بی واسطه روی نبات ظهورش همه از حق بود. و این تصرف مطلق بود. وقتی باشد. که از قوت ملکی باشد. و آن ارباب معرفت را بود. اما کفر را آن امر از ربط شیاطین بود.پس معجزه تبدل شئی آمد. بحق از روی تصرف مطلق

---

[۱] سورة الإسراء أية ۷۰ الترجمة: مسلّماً فرزندان آدم را با عطاکردنِ همهٔ امکاناتِ گرامی داشتیم، و آنان را در خشکی و دریا بر مَرکب هایی که در اختیارشان نهادیم سوار کردیم

۱ ر: وجهی ا: وحی

۲ ر: بیردن ا: بردن

۳ ر : اوبی ا: از او بی

و کرامات آن را تمثل رحمانی و استدراج بشکل شیطانی و فرق بینهما 1آن است. که وجود استدراج بشهود معجزات و کرامات نیابد. پس آن که متاع انبیاء نبود. اگرچه خارق عادت فعلی نماید از اولیاء نبود. که خارفش استدراج او باشد. او را به حد کرامات نه منهاج که ولی برنبی را همچو آئینه معاینه که تافت. وجه کرامتش از صورت معجزه اوست اگر او توجهش بگذارد درو آن تافت نماند. پس او را اتباع او بطبع بود. وآنکه در تبعش نباشد. بردلش طبع بود. ونه خیراو را از آن تصرف صفات سبعه بود.ازین جا توان دانست. اگرچه از وجه تصرف نبی و ولی و مومن و کافر برابر اند. اما بحکم استعداد مراتب دارند چنانکه آفتاب برهمه احجار یکسان می تابد. اما هر یکی به قدر استعداد جوهریت رنگ می یابد. ای عزیز معجزات و کرامات در دعوت الی الله بالله است. بی این دعوت مسلم نبود. که وجود او از وجه خارق عادت شهود تصرف آلهی می کشد. تا بر طالب که بدان شهود از خود می رسد می آرند روزی برسر سجاده خلافت بهتر داد وعلیه اسلام مربی بافر سلیمانی روشن می کرد. او آن را بآستین از روی حقارت فرود آورد. در سرش فروخواندند که ای داود در صورت مورچه می بینی که حقیر است. در معانیش نگر که در او تصرف خداوند کبیراست. اگراین معنی از وجه آن تصرف روی نماید. تو و آنچه در عالم است. همه در او غرق آید. پیرگفتی ولی آن بود. که آن تصرف را در کل صور مراقب باشد. و بشهود آن تصرف از صورت جانب باشد. درهر صورت جز وجه مصور نه بیند .این درویش اکثر اوقات به خدمتش بود. هیچ وقت ندید که او چیزی را بچیزی دیدی بحدی که گفتی برابر تو نیز گمانست.

1 ر : پنها ن ا: بین هما

که آفتابی ملتبس بذره شاید که ابر نمای غره ایندرویش بخدمت باز نمود. پس باستقرار این نظر تربیت چون ممکن خواهد بود. فرمود که تربیت همین است که این حسن ظن از من بگیری وچیزی را به چیزی نه نگری تصور ملطبس به صورت ذاتی و صورت را جز وجه مصور نخوانی تا خود نمانی و بخود در نمانی بدین شهود این تصرف در تو بی تو روی

نماید. کونین و عالمین در توکم آید. پس دانی که ولی چه باشد. و که باشد ظهوراین تصرف در صورت ولی کرامت بود. که بی آن دعوت الی الله بالله نبود. پس بی کرامت صحت ولایت نباشد. چنانکه بی معجزه صحت نبوت نبود.این درویش درین معنی گوید؛

رباعی:

آنرا که دل از غیر سلامت باشد

بی هیچ شکی اهل کرامت باشد

آنست ولی که باشد او صورت حق

در قبضه او حیات1 وسامت باشد

الکشف الثالث عشرفی بیان حقیقت السماع:

قال الله تعالٰی فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿۱۷﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ[۱] وقال الرسول الله صل الله علیه وآله وسلم حَسّنُوْا الْقُرآنَ بِأصْوَاتِكُمْ فَإنّ الصوتَ الْحسنَ يَزِيْدُ فِىْ الْقرانِ حسنًا بدانکه سماع سیرت است. خفی ونوریست علی1 وشانیست علی که جز محققان برآن اطلاع نیابند ارباب فقه را از شراب این قدح رنگی نیست وصاحب رای را از کان این گهر سنگی نه چون اینان راسمع بحق باز نیست ودل بسماع محرم راز نه قایلند بحرمته آن چون چشم نا محرم از جمال آن محروم است. پس براینان استماعش حرام است. که باده اش نه در خور بر جام است. محدثان که کل سنیت می بویند بحکم حدیث مباحش گویند. چون در مشام وقت شان رایحه آن راح است.براینان استماعش مباح لامله اما صوفیه از نفحات طیباتش که آن را روح قرب می پذیرند.استماعش فرض راه میگیرند که ایشان را این معانش ظهور مخاطبات اسرار است. وبحر کاتش سر جذبات انوار که سماع محرک القلوب الی عالمی الغیوب وهریک ازین

---

[۱] سورة زمر أیة ۱۸/۱۷ الترجمة: پس بندگانم را مژده ده !«۱۷» هم آنان که سخن را می شنوند، و از بهترینش

۱ ر: ناطق ا: حیات

1 ر: جلی ا: علی

طایفه حجج قویه دارد.از نصوص علیه که سماع وجدیست. هو نما وقتیست در صورت هوآن را که نظر بظاهراست. دراو جز هو نمی بیند بضرورت از آن کار ان کار می کند. و آیات قرآینه را بموافق ظن فاسد خویش برای اثبات حرمت می آرد. سه ایلات [1]سر برای اثبات مدعی می گزارد. وقال الله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ[١] قَالَ اللّهُ تَعَالَى وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ[٢] وقال الله تعالی وَأَنْتُمْ سَامِدُونَ[٣] واین بر سه نص باول است. پس بدان خط حرمتش نه مستحیل است. قَالَ بَعْضُ الْمُفَسرينَ فِيْ لَهْوَ الْحديثِ هُوَ السّحْرُ وَالْكُهَانَةُ وَفِيْ السّمُوْدِ وَهُوَ اللّهْوُ وَالسُّكُوْتُ عَنِ الْحَقّ وَفِيْ الصَّوتِ هُوَ الّذِىْ يَدْعُوْا إلَى فَسَادٍ وآنرا که اطلاع بر حقیقت است. داند که در او جز اصوات حسنه و کلمات موزیت نه نسبت و این سرد و حسن بعینه براباهتش اصرار میکند. وبه بینه آیات قول خویش موکد می سازد. وقال الله تعالی يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ[٤] وهوالصوت الحسن وقال الله تعالی إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ[٥] قال الله تعالٰی وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ[٦] فَاالسّمَاعُ أطْيَبُهٰا لِأنّ به طیب القلبَ والروحَ وَقالَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فالقولُ يَقْضِيْ النّعِيْمَ وَالدّلِيْلُ عَلَيهِ أن مدحهم بِاتباعِ الأحسنِ إذا تفضيلُ الشىءِ علَى نفسه لاَيَجُوزُ[٧] قال الله تعالی وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ[٨] وَهُو تعالَى بِمنْ عَلى الْعِبَادِ بِالسّمْعِ وَهُو يَشْتَمِلُ كُلّ الْمَسْمُوْعَاتِ إلّا مَاهُوَ يَدْعُوا إلى الْفِسْقِ

ای عزیز، در حرمت سماع ازکتاب وفی خبر نصح صریح و احادیث که در حرمتش می آرند نزدیک محدثان اسنادش صحیح نیست انانکه حقیقت این معنی دانند. حرمتش جز حرمت

[١] سورة لقمان أية ۴ الترجمة: برخی از مردم خریدار سخنان باطل

[1] ر: تویلات

[٢] سورة الإسراء أية ۶۴ الترجمة: از آنان هرکه را توانستی با آوازت به سوی باطل تحریک کن

[٣] سورة نجم أية ۶۱ الترجمة: و همواره غرق در غرور و سرکشی هستید؟

[٤] سورة فاطر أية ۱ الترجمة: آنچه بخواهد در آفرینش می افزاید

[٥] سورة لقمان أية ۱۹ الترجمة: از صدایت بکاه که بی تردید ناپسندترین صداها صدای خران است

[٦] سورة الأعراف أية ۱۵۷ و چیزهای دلپذیر را بر آنان حلال

[٧] الترجمة: سماع پاک وخوب است روح وقلب را پاک می کند پس. پس از گفته او که قول را بادقت گوش دهید پس قول تقاضاء نعمت می کند وبر ان دلیل است که احسن را اتباع بکنید باین سبب که فضیلت دادن بر شیء خودش جایز نیست

١ ر : حرمتش ا: حرمت

٢ ر: بهتر ا: مهر

[٨] سورة الملك أية ۲۳ الترجمة: و برای شما گوش و چشم و دل قرار داد، ولی اندکی سپاس گزارِ نعمت های حق هستید

1ندانند. که ایشان را بحق استماع است. و بر حسن استماعش اجماع درشان منکرمی گویند.
وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُم[۱]

ای عزیز، تجلی سمع برتراست.از به تجلی بصر که تجلی سمع اخص الخواص است. که محل قبول خطاب رب الارباب است.و بی قبول خطاب مراتب نبوت و ولایت مستحیل الحصول است.اگرچه بعضی انبیاء چنانکه مهر شعیبؑ قحر یعقوبؑ محجوب بوده اند و از قوت کشف سرسمع راه بامت نموده اند. اماهیچ نبی اصم نبود.که بی سمع قبول کتاب وشریعت درست نیابد پس سمع خواص شریف بود. که بدو تجلی کلام لطیف بود. که همه خیرات و سعادت القرآن متعلق است و محل قبول آن سمع است. پس سرش بهرکه کشف است. او درعین جمع است.اما بر طبع در خور آن کلام نیست آن باده اجر سرسمع جام نسبت بر تافت. سمع بحق نه گشاید مرد سماع رااهل نیابد. ای عزیز همدرین سمع سعی دیگر است. که کلام بیکیف در آن متجلی است. هر که زآن سمع باز شود. محرم پرده از شود.او سماع بحق شنود.واز حق مشنود. درین حالت اورامسمع ومستمع و مسموع همه اوباشد. واین معنی چه نیکوباشد.اوراقوال البته استماع نماید.و مزام بر شجره طور آید.این چنین سماع را انکار منکرت بود. نه معرفت هم ازینجا است. که مشایخ سلف رضوان الله علیهم هیچ انکار ازین کار نکرده اند. چنان که شیخ ابوطالب مکیؒ در کتاب قوت القلوب آورده است. مَنْ أَنْكَرَ السِّمَاعَ فَقَدْ أَنْكَرَ سَبْعِيْنَ صَديقًا مِنْ الصَحَابَةِ والتّابِعِيْنَ[۲] وپیر سهروردی چون از رایحه اش بوی برد در وصایای خود ذکر کرد يَا بُنَيّ لاَتُنْكِرُ السّمَاعَ فَإنّ لَهُ أملٌ[۳] ای عزیز، حقیقت کلام بیکیف درپرده اصوات وحروف متجلی است. چنانکه در محل ادای حروف عین اصوات است. همچنان در حالت استماع معانی عین حروف است. که آن گنج نه خزاین ظروف است. پس آن کلام بیکیف را اصوات و حروف مثالی بود.حقانی تا هر که این شنود. آن را شنیده باشد. وهر که این را خوانده باشد. آن را خوانده باشد. هم برین ربط مشایخ سلف مقرر

[۱] سورة أنفال أية ۲۳ الترجمة: اگر خداوند شایستگی پذیرش هدایت را در آنان خبر داشت حتماً آنان را شنوای دعوت حق می کرد
[۲] الترجمة: هرکس که منکر سماع است پس او گویا هفتاد تا راست از صحابه وتابعین منکر شد
[۳] الترجمة: اي پسر منکر سماع نه شوید که بیشک او یک امید است

مکتوب را قدیم مگویند پس چون محقق شد. که المعنی بی این صورت تجلی نکند. واین جمال جز بدین مثال ظهور نیابد مقرر گردد که هر چند که صورت احسن بود. به تجلی کلام بدو اظهر بود. وتاثیر مخاطباتش بر مستمعان را اکمل بود. وسماع آن بدین وجه اجمل بود.هم از ان مصطفٰی (ص) فرمود حَسّنُو القرآنَ بِأصْوَاتِكُمْ[۱] ازین جا روشن گردد که اصوات حسنه حلیه شاهد کلام است. واین شاهد را بی آن حلیه نه حسن تام هم از انست که بهتر داود علیٰه السلام را مشرف کردند. به تفصیل4 خطاب کما قال الله تعالی وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ[۲] که اوصوت حسن داشت. که بی حسن صوت فصل خطاب الکمال نبود. که شاهد کلام را جز بدان حلیه جمال نبود. کماجاءفی الاخبار إنّ دَاوُدَ عَلَيْهِ السّلاَمَ كَانَ يَسْمَعُ قِرَاتَهُ الانْسُ والْجِنّ وَالْوَحشُ وَالطّيْرُ إذا قَرَأَ الزَّبُورَ وَكَانَ يَرْفَعُ مِنْ مَجْلِسِهِ أرْبَعُ مائةِ جنازةٍ مِمّنْ سَمِعُوْا قِراتَهُ[۳] ظهور حسن خطاب بود. پس داودً را در مسند حکم حسن مآب بود.کما قال الله تعالی فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقّ[٤] هم از آن است که انس و جن و طیور را بحسن خطابش سمع قبول و باز آمدی وهر که صوت حسنش استماع کردی محرم پرده راز آمدی که از قبول خطاب حق کسی را مجال انکار نیست. پس هر که بحسن خطاب اطلاع یابد. دلش بنور حکم تابد که قبول تجلی حکم همه دارند چه مومن چه کافر2 چه حیوان چه ملک چه شیطان ازین جا روشن کرده. که قبول خطاب آن به تجلی حکمت است. که بحسن صورت ظاهر میگردد. پس سماع بدین وجه سری بود.که السنه بیان از ان منقطع بود. مگر عبدالله تستریؒ ازین جا گفت که السماع سر است. يَرَهُ اللهُ بِهِ لَايَعْلَمُ إلّا هُوَ ربی سماع بخود نتوان دانست آن را که سمع بحق باز آید او در پرده اش محرم راز آید. حق را در پرده اش مستمع یابد واشیاراآلت استماع اورا از نطق اشیاجز خویش مسموع نبود. ازاین جا در شهودش همه صانع بود. به

---

[۱] الترجمة: قرآن را بلحن خوب بخنید

[۲] سورة ص أية ۲۰ الترجمة: حکومت داود را استوار کردیم، و به او معارف استوار و سودمند و منصب داوری را برای فیصله دادنِ عادلانه به خصومت ها بخشیدیم

4 ر: بفضل ا: تفصیل

[۳] الترجمة: وقتي آری چون پرده صورت حسن داود علیه السلام زبور را تلاوت می فرمودند تلاوت او را انسان اجنه وحشی وپرندگان گوش می دادند واز تلات او چهار صد نفر جان را از دست می دادند

[٤] سورة ص أية ۲۶ الترجمة: پس بین مردم به حق وعدالت داوری کن

2 ر: چه انسان ا: ندارد

هیچ مصنوع نه بود. مگر ابو عثمانؒ مغربی هم ازینجا گفته مَنْ إدعَی السِّمَاعَ وَلَمْ یَسْمَعْ صَوْتَ الطّیْرِ وَصَرِیْر البابِ وَ تَصْفِیْقُ الریاحِ فهوه مفتر[۱] یعنی سر بسماع را اهل آن بود. که او راهمه اصوات منادی حق بحق باشد. ونه درسمع وقتش جز کلام حق باشد.

ای عزیز، روح رادر سیرآن عالم ملکوت حسن صوت چون براق است. ومعراج سرش بدینروش باتفاق است حکما گفته اند.روش علم موسیقی بروضع گردش فلک است. این را ادواز ده پرده است. وآن را دواز ده برج4 این را هفت آهنگ است. وآن را هفت کواکب این را چهار وصول است. وآن را چهار طبع برخاصیت که از نقل کواکب ببروج است. و درسعادت و نحوس است. در نقل آهنگ به پرده از برده است و آن که ازین عباسؓ روایت است. که داود علیه السلام زبور را به هفتاد آو از خواندی و از حسن صوتش دو آب بر و بحر از حرکت باز ماندی بدین معنی قریب است. کما ذکرهُ التِّرمذي فِی نَوادِرِ الأصُولِ بِالاسنادِ الصّحِیْحِ عَنْ ابنِ عَبّاسٍؓ أنّهُ قَالَ إنّ دَاوٗدَ عَلَیْهِ السّلامَ کَانَ یَقْرأ الزّبُورَ بسبعینَ أصواتًا فَکانَ یَقرأُ قراةً یَطْرِبُ مِنْه المَهْمُوْمُ وَکانَ إذا أرَادَ أنْ یّبْکِیْ نَفْسَهُ فَیبکيْ وَلَمْ تبْقِ دابةٌ فِیْ الْبَحْرِ وَلاَ بَرّ إلّا أنْ یّسْتَمِعِیْنَ بِصَوْتِهِ[۲] تعداد اصوات از شخص واحد دانست برنقل آهنگ از بر ده پرده چون او از وجه پرده بهفت آهنگ منتقل کنی اصوات کثیر روی نماید. واطرات و آنگاه دلیل بر خواص مذکور است. که حکما از نقل کواکب دربروج می گیرند آهنگ اول نسبت به ماه دارد. وآهنگ دویم2 نسبت بعطارد. و آهنگ سویم نسبت به زهره3 و آهنگ چهارم نسبت بخورشید و آهنگ پنجم نسبت مریخ و آهنگ ششم نسبت مشتری و آهنگ هفتم نسبت بزحل و این نهایت سیراست. که زحل درهفتم فلک مقام دارد و زهرا آجل درجام چون صاحب حال را سماع برین آهنگ در صمع وقت آید. از نفس موت روی نماید وبند طبیعت ازروح بگشاید. تاکلام حق بحق بی حروف و اصوات بشنود. و از آن ترتش از خود برد و از آن پس سماع

---

[۱] الترجمة: هر که دعوی سماع می کند وصدای پرنده وصدای در وسر وصدای باد را گوش نمی کند پس او دروغ گو است

4 ر: بروج ا: برج

[۲] الترجم: ابن عباس روایت مي فرمایند که داود علیه السلام زبور را در هفتاد آواز می توانند بخوانند وقتی می خواندند از شنیدن قرات مست می شدند وقتی می خواستند گریه بکنند گریه می کردند وهیچ حیوان در آب وخاک باقی نمی ماند که صوت او نمی شنید

2 ر: دوم ا: دویم

3 ر: دارد آ : ندارد

دام بوده. مستمع را بمستمع قیام بل مستمع و مستمع یکی آید و کلام حق از شجره حقیقتش برآید او را همه اشکال عالم شجره طور نماید. واشیاء چون موسی علیه السلام بحق کلیم آید. از چنین سماع انکار نشاید.این درویش درین معنی گوید:

بیت:

چه کجا سخن اقرب حبل الورید و نه زد

کان جان جان جانان تن تن نیست امشب

ای عزیز، چنگ و رباب و دف ونای در سمع وقت عارف ناطق بحق است وحاکی از سر سر از بی اختیار نطق از اینان برمی آید. چون وإنّ مِنْ شَيءٍ إلّا يُسَبّحُ بِحَمْدِهِ ثابت بود. دراستماع مزامیر که بحسن صوت مستج 1 به حق است. چه انکار ماند که همه اشیاءمستج بحق است. ان دوبرا میر داخل اشیا پس محققان برجوازاستماع متفق□اند قاضی حمیدالدین ناگوریؒ گوید:

بیت:

عارف از چنگ و دف و به ربط و نای

پیشگی به شود ثنای خدای در کلمات مشایخ

ما فرید الحق والدین مسطور است. رضی الله عنه صوفی ببانگ نی نه کند. رقص آری که در سمع وقت جز کلام حق نبود.آنچه شنود. حق شنود و بحق شنود و از حق شنود براوکس را مجال انکار نبود.آن شنیده باشی که بیشتر شیخ ماقطب العالم بختیاراوشی کاکی رضی الله عنه سماع در مسجد جامع شنودی که اورا قوال شجره طور بودی وعاقبت هم از نهزت کلام جان باستقبال محبوب فرستاداما مستمعان در سماع متفاوت اندیکی بطبع شنود ویکی بحال ویکی بحق کمال قال پندار صوفی رضی الله السّماعُ ثَلاثُ أوجهٍ مِنْهُمْ مَنْ يّستمعُ بِالطّبَعِ وَمِنْهُمْ

مَن يستمعُ بِالْحَالِ ومِنْهُمْ مَنْ يَسْتمعُ بِالْحَقّ فالذيْ يَسْتمعُ بالطّبَعِ يَشتركُ فِيْه الْخَواصُ وَالْعَوامُ فَإنّ فى جِبِلّةٍ بشريةٍ استلذاذٌ بالصّوْتِ الطّيّبِ وَالّذِىْ يَستَمِعُ بِالحالِ وَهُوَ يتأمّلُ مَايَرِدُ عَلَيْهِ مِنْ ذِكْرِ الْخِطَابِ وَالْعقابِ أو وَصَلَ أو هَجَرَ أو قَرُبَ أو بَعُد أو تأسفَ عَلَى مَافاتَ أوْ تَعطّشَ إلى

مَا اتٍ أو وفاءُ بعهدٍ أو تصديقُ بِوَعْدٍ أوْ خوفُ فِراقٍ أو فَرَحُ وِصَالٍ ماجَرَى مَجْرَاهُ وَ أمّا مَنْ يّستمعُ بِحَقّ فَيَسْتَمِعُ مِنَ اللهِ بِاللهِ للهِ وَلاَ يَتّصِفُ بِهذِهِ الْأحْوالِ مِنْ وَجْهٍ بالحظوظِ البَشَريّةِ فَإنّهَا مِيْقَاتُ مَعَ الْعِلَلِ وَيَسْتَمِعُونَ مِنْ حَيْثُ صِفَاتِ التَّوْحِيْدِ بِحَقٍّ لابخطٍ پس استماع بطبع عام بود. كه آن باده را همه طباع جام بود. كه باستلذاز او حسن صوت محبوب است بل با او درين استماع حيوانات نيز مدخول است. اما كسى راكه استماع بحال بود. اوكثرالاحتمال بود. باقتضاءحال هرچه پيش آيد. دلش بران كشش نمايد. گاه جزبه عتابش از خود برد گاه حسن خطابش پرده غيرت بدرگاه تحيل وصال ازٰخود فصل بود وگاه بتامل هجرش انقطاع از اصل بود. گاه با بعد از تشوير سازد گاه قربش بمحبوب نوازد و گاه تاسف برفوت وقت بود.كه صاحب وقت را مفت بود گاه به عطش بكاس ذوق بود كه پايه آن از لذت نفس فوق بود. گاه بوفاءعهد بازوگاه بتصديق واد گذارد وگاه از فيض اش قلقى بود.كه اشكش پى آن صبح شفقى بود. گاه فرح وصلى باهنر زآرد گاه خوف فراقى باضطراب سازد. اما آن را كه استماع بحق بود. او در سماع محق بود. و گذارش از محق شهود غير بوجود حق بود. او بخدا شنود. وى را خدا شنود واحوال را برد گذر نبود. و اوقات را در او اثر نه بود كه او بمحول قايم بود. و سماعش ازو بداد دايم بود. و آن سماعيست كه ازصفاء توحيد بود. كه سمعش را صفت تجريد بود.اين جا استلذاد طبيعت و احتظاظ بشريت نباشد. كه سر ربوبيت بود. و آن سماعيست بحق و سريست مطلق كه همو مستمع بود وهمو مستمع اين جا بر فرداز انوع ناطق و هر شكل از جنس به بصوت آلت استماع بحق آيد كه مسموع ازهر فرد و از هر شخص لطفش محقق آيد. او را بى او بحق كشش نمايد. هم ازين جا صوفيه گفته اند السماع ندا و الوجد قصد از خواجه جنيد رضى الله عنه پرسيدند.مَا بِالْإنْسَانِ يَكُوْنُ هَاديًا فِإذَا سَمِعَ السّمَاعَ طَرَبَ فَقَالَ إنّ اللهَ لَمَّا

خَاطَبَ الذَّرَّةَ فِی الْأزَلِ یَقُوْلُ عَزَّ وَجَلَّ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ اسْتَضَرّعَت عَذویةَ سِمَاعِ الْكَلَامِ والأرواحِ فَإذَا سَمِعَ السّماعَ حَرَّكَهُمْ ذَالِکَ الذِّكْرُ ازاینجا معلوم شود. که ارواح خطاب مستطاب است بر بکم پرده اصوات حسنه شنیده باشد. که چون حسن صوت ایشان را بسمع وقت آید. از خود بدان عالم کشش نماید هرت1 اینان بذکر آن نغمه 2 شی است. وهم از آن جام اسرار مدام مستی ای عزیز حسن صوت چیزی دردل نمی آرد بل آن سر که در دل مکنون است. پرده از او برمی دارد پس آن نفحی بود. برای توقید آن نار که یوقد من شجرة مبارکته زیتونی خداوند که شجر سرِرا زیتونتهٍ خواند یعنی چنانکه زینت جان مصباح است. همچنان آن شجره روح است و چنان که در استعداد آن زینت صفت نوریت موجود است. همچنان در روح بالقوه نازیت عشق مکنون است. که بواسطه اصوات حسنه آن تار ازکمین مکنون در عین ظهور می آید. و سایه وجود بدان شهود در بثور میاید. مراد افروخته می گردد. و حجاب غیرت سوخته بی این معنی سماع جز خط طبع نیست. حیوانات با او در ان مشارکت اند مگر سعدی ازین جا گفت.

بیت:

جز خداوند ان معنی را بغلطاند سماع

اولت معزی بیابد تا برون ای ز پوست

صوفیه هم ازینجا گفته اند که السّمَاعُ عَلَی قِسْمَیْنِ سِمَاعُ بشرطِ الْعِلْمِ وَالصّحْوِ فَمَنْ شَرَطَ صَاحِبَهُ مَعْرِفَةِ الْأسَامِیّ وَالصّفَاةِ والأوْقَعُ فِیْ كُفْرِ الْمَحْضِ وسِمَاعٌ بشرطِ الحالِ فَمَنْ شَرَطَ صَاحِبَهُ الْفَنَاءَ عن أحْوالِ البَشریّةِ وَالنّفْیِ مِنْ آثَارِ الْحظوظِ بِظُهُورِ أحْكَامِ الْحَقِیْقَة

۱ ر: به هنرت ا: هرت
۲ ر: نمغه اند ا: نغمه

ای عزیز، حقیقت در طبیعت چون نار در حجر مکنون است. جزبدست کاری سماع روی نماید و ظهور نپذیرد و دردل سوخته عشاق نیفتد دیگر و آن که سماع بشرط علم وصحو

شنود او را معرفت اسمای و صفات حق بیابد. تا بمحر1آتش کفر و ضلالت پیش نیابد. اما آن که بشرط حال بشنود نه ازاقوال شنود که او را حال مستمع حق بود. و او مستمع بحق ومسموعش همه حق از حق بحق بود او را درین حالت فنا از احوال بشریت محقق آید و به نفی از آثار خطوط طبیعت بظهور حقیقت روی نماید او را سماع بحق بود. واز آشنا چه بود. که سَامِعِيْنَ مِنَ اللهِ قَائِلِيْنَ بِاللهِ[۱]

ای عزیز، از سماع هر عضوی را خطی ونصبی2 است. که او صفت احاطته دارد. چون اثرش درعین الله خود شمع در گریه آید و چون در لسان افتد. چون زعدناله3 نماید و چون درتن افتد چون کل جامع بدرود و چون دردست افتد چون بنیک سینه گوید. وچون در دل افتد خاشاک طبیعت روید و چون در رجل افتد. در نهضت آید و رقص چون طاوس موزون نماید و نشان مغلوبی او آن بود که هیچ حرکت ناموزون از وجودش ظاهر نگردد.که محرکش موزون است.

ای عزیز، سماع معشوق دلست برویت بل تا مرد در سماع از خود بدر نیابد رویت بحق رو ننماید آن که گفته اند در روحبات از جور اشجار سماع بود. سر این معنی است کما قال الله تعالٰی فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ[۲] حورباصوات مستحسنه گویند نحن الخالدات فلا نموت ابدا ونحن الناعمات فلا نفقرابدًا اوراق اشجار از مزت در ضرب آیند و صاحب را برویت کشش نمایند پس هرکه درسماع هزت نبود. او را در رویت لذت نبود. که مستمع از خود جزبه نهزت بدر نیابد تاکس از خرد بدر نیابد او را بی او رویت بیکیف ننماید. و مزت را دارد جالت است. بتواجد و وجد و وجود صوفیه. را درین اشارت لطیف است. این درویش درین معنی غزلی گوید.

غزل:

---

[۱] الترجمة: از طرف خدا گوش کردن وعمل کردن بپیغام او

۱ ر: به محل ا: به محر

۲ ر: بعضی ا: نصبی

[۲] سورة روم أية ۱۵ الترجمة: اما مؤمنانی که کارهای شایسته انجام داده اند در بوستانی عظیم و بهجت انگیز شادمانشان می دارند

3 ر: برق ناله ا: ادنا

سماع عشق چون در گوش کردیم

شراب هفت دریا نوش کرد یم

زخو در فتیم بیرون درخرابات

نگار مست درآغوش کردیم

دوان ماچو محرم شد باسرار

زبان لاف زن خاموش کردیم

شراب عشق در جان آتشی زد

چون ویک من بهردم جوش کردیم

مصلا را ز دیم ازودش برخاک

سیوی باده رابردوش کردیم

شراب بی خودی دردل چکان شد

خردرامست وجان مدهوش کردیم

جمال معنوی در صورت ماست

چه شد گر ازدغاسرپوش کردیم

بروای مدعی بر وحده می باش

که ناخودکار فردا دوش کردیم

فراموشی است ماراذکر مسعودؒ

سماع عشق تا در گوش کردیم

النکتة الواجدة فی اشارات التواجد والوجد والوجود:

وقال الله تعالٰی إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ[۱] بدانکه مزت1 سماع را ظاهریست و باطنیست و ظاهر این حرکات مرتبه است. و باطن این علیات 2 مخففیه آنکه نظر بظاهر گمارد آن را لهو شمارد چنانکه معاویه در حالت تواجد نبی ﷺ گفت ما احسن بعلمکم یارسول الله وآن که نظر بباطن آن دارد آن را وجد انکار و چنان که مصطفٰی صل الله علیه وسلم در جواب او گفت مه یَا مُعَاوِيَةَ لَيْسَ بِكَرِيْمٍ مَنْ لَمْ يَهْتَزُّ عِنْدَ سمَاعِ الذكرِ الحبيبِ ازینجا توان دانست که هزت در سماع صفت اصحاب قبولت است. ای من کان له قلب حیی و نفس المیت علامات حیات قلب آنست. که در سماع ذکر حبیب در جنبش آید. ومرده خود به هیچ جنبش ننماید. شیخ ما نظام الدینؒ گفت: گوهر مرید در سماع پدید گردد. که اگر در سماع از ذکر محبوبش مزت بود در خور صحبت بود. که بدو زنده بود. و از و فروزنده واگر در آواز سماع آن ذکرهیچ جنبش نبود. یقین باید دانست که دلش مرده است.و جانش افسرده از ان در محکمه کتاب نشان محبان این گفت: إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ[۲] ای اضطراب 3 پس مزت در سماع صفت اهل کمال بود.که او را از ذکر دوست غلبه آن جمال بود.چه بر متحرک بمحرک دال بود. چون او را محرک دوست باشد. معرفتش را این پوست باشد. یعنی چنانکه حرکت اعضا بوجود روح دالست همچنان مزت سماع1 از حیات دل بمحبوب استدلالست. امامزت بر انواع پست هزت که درتن بدید آید.او را تواجد خوانند ومزت که درقلب روی نماید. آن را وجد خوانند و هزت که از روح برآید.بوجود محبوب بود که در سماعش همین مطلوب بود. پس تواجد مستدعی وجد است. كَمَا قَالَ الصُّوْفِيَّةُ التَّوَاجُدُ اسْتِدْعَاءُ الوجدِ[۳] قصداست. بوجود محبوب کما قال السّمَاعُ

---

۱ سورة الأنفال أية ۲ الترجمة: ه چون یاد خدا شود دل هایشان از عظمت او به هول و هراس افتد

1 ر: نهرت ا: مزت

۲ سورة الأنفال أية ۲ الترجمة: ه چون یاد خدا شود دل هایشان از عظمت او به هول و هراس افتد

۳ ر: غلیات ا: علیات

۳ الترجمة: صوفیان فرمودند که تواجد طلب وجد است

۱ ر: نهزت ا: مزت

۲ ر: یقادان ا: فقدان

نداءُ الْوَجْدِ[۱] قصد و وجود از وجدان محبوب است. بفقدان2 محب کما قال النوریؒ اذا فقدت و جدت پس مرکز اتواجد نبود. وجد نبود وهرگزوجد نبود وجود نباشد به محبوب شهود نه چون صاحب سماع را تن بتواجد اضطراب نمایددل ازوجد بطلب مقصد آید. چون به مقصد برسد. از خود برسد که جانش به وجود محبوب چون سایه بشهود آفتاب بیابد که او را بدان شهود از خود خمود بود و به دو وجود و از خود جمود بود.و به دو وجود و او از شهود بود از این جا شاهد نباشد. که همه مشهود بود.اهل را این سماع مقصود بود.که سماع آتش دلکش است. هر دل که بخود کشید او آتش است. بل او همچو نمک زاراست. برشوریده دل که او افتد کم آثار است. محققان این طایفه گفته اند. التواجد یوجب استیغاث العبد والوجد یوجب استغراق العبد و الوجود یوجب استهلاک العبد فهو یکن شهدالبحرثم رکب البحرثم غرق فی البحریعنی تواجد موجب استیغاث 3 بود. که روند سمعش لبالب بدان شراب بود ووجد بشهود مسموع استغراق بود. که درآن حالت قابل را بوارد الحاق بود. ووجودش را بوجدان مسموع استهلاک بود.که آنجا حقیقت وجود از و سمت شهود پاک بود. زیرا که شهود که مقضی آن نسبت است پاک بود وآن را صوفیه بدین ترتیب آورده اند. که قصود ثم ورود شهود ثم وجود ثم خمود یعنی وجود بشریت بوجود ربوبیت دال است هرگز این خمود نیست وجود آن محال است هم از اینجا گفته اند

شعر:

وُجُوْدِیْ أن أغِیْبَ عَنِ الْوُجُودِیْ

بِمَا یَبْدُوا عَلَی مَنِ الشُّهُودِی

وَمَابالوا جَدْلِیْ فَخْرٌ وَلَکِنْ

فَخَرْتُ بِوُجودِ مَوْجُوْدُ الوجودیْ

---

[۱] الترجمة: سماع وجد را صدا دادن است

3 ر: استعاب ا: استغاث

این درویش درین معنی گوید:

رباعی:

انکو بسماع در تواجد آید

وجدش زخداروی بدل نماید

پس وجد سوی وجود محبوب کشد 1

آن جا چورسد نمرد با خود یابد

الکشف الرابع عشر فی بیان حقیقة الروح:

1 ر: گشت ا: کشت

قال تعالی وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ ۖ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي[۱] وَقَالَ رَسُوْلُ اللهِ ص الْأَروَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ تَلْتَقِی فَتَتَشَامُّ، كَمَا تَتَشَامُ الْخَيْلُ، فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَ مَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ[۲] بدانکه خداوند تعالی سر روح را بر همه کائنات پوشیده است بادراک عقلی و احساس بصری او را کسی ندانسته و ندیده تا مصطفٰی علیه السلام با باقوت نبوت دارد سخن نگفته و جمالش از کمال غیرت از چشم نا محرم نهفته و بجواب گفته وما او تیتم من العلم الا قلیلا قل الروح من امر ربی بر اثبات وجودش اقرار است و ما او تیتم از طلب شهودش انکار ای عزیز روح اگر چه بآثار پیدا است اما عقل از ادراک ماهیتش شیدا است و سخن درماهیت و ماهیت او حرام است که او را دارای حد و مقدار گام است محققان گویند که شناخت روح بروح است تا

[۱] سورة إسراء أية ۸۵ الترجمة: از تو دربارۂ روح می پرسند، بگو: روح از امر پروردگار من است
[۲] ر: سمع ا: شمع
2 الترجمة: لشگر ارواح جمع شده‌اند، با هم ملاقات و همدیگر را بو می‌کنند؛ همان‌طور که اسب‌ها همدیگر را می‌بویند. پس ارواحی که با همدیگر آشنا باشند ائتلاف می‌کنند و ارواحی که از هم نفرت داشته باشند، اختلاف می‌کنند
3 ر: رحمان ا: ندارد

روح نقاب از جمال عزت برنگیرد در شمع 2عقل نور معرفتش درنگیرد روح حقیقت انسان است

کما قال الشاعر

مصرع: کنت با لروح لا بالجسم انسانا

و صورت رحمن است ان الله خلق آدم علی صورته 3 او نوریست از جمال ربوبیت تافته هو آئینه که قابل قبول آن آمده آنجمال بخود یافته هم از ان سخن در آن ممنوع است که از عالم صانع است نه از حبش مصنوع افشاء سرربوبیت کفر.

ای عزیز، در آئینه وجهی که از عالم شاهد می تابد آئینه را حقیقت است وشاهد را صورت همچنان روح را وجهی است از جمال رحمانیت در آئینه انسانیت هر که از وجه انجمال نگرد راه امر قدم برد و گوید من امر ربی ای من نور ربی بگرامام قحطنی هم ان را کشف ان وجه گفت که الروح لاید خل تحت دل کن لا نه امره و امره کلامه وکلامه لیس بمخلوق وهرکه از وجه آئینه نظر کند دانش از لوث حدث ترکند الرُّوْحُ حَادثٌ لِأَنّهُ جِسْمٌ لَطِيْفٌ يَقْبِلُ التَّرْكِيْبُ[1] آری روح اگر چه حادث است اما ابدیست و بقایش سرمدی محققان گویند ابد در آئینه حدوث خبر وجه ازل نیست پس حدوث را در او عمل نیست اینجا حدوث عبارت از ظهور اوست در حدوث چنان که صورت شاهد در آئینه این درویش درین معنی گوید:

بیت:

روح در آینه صورت ظهور روی اوست

---

[1] الترجمة: روح تمام شدني است بیشك يك جسم لطیف است وتركیب را قبول مي كند

۱ ر: ابد ازل ا : ابدال

۲ ر: نیز باشد ا: ازلی تر باشد

۳

شخص را بشناس کان هم اول هم آخر استو این بیت بغمز؟ حسن ابدعین ازل میگوید و می گوید چون روح ابدیست و ابدآل 1 است پس حسن ازلی تر2 باشد شیخ مانظام الحق والدینؒ گفتی که حقیقت روح از تحت ادراک حقیقت و عقلیه خارج است لا بلطفه حسن ولا بدر که عقل انچه از او در بصر آید تمثیل است که او را قوتی یست بهر صورت که خواهد خود بنماید اگرچه بی صورت بود چنان که آئینه بصورت است و بهمه صورت است او مثالیست. از مصور که بیصورت صورت پیدا میکند و عقل را درادراک ان شیدا می کند ای عزیز در هیچ چیز چندان اختلاف نیست که در روح ست چه از اصحاب سنت وجماعت وچه از اقوام بدعته بعضی متکلمان اسلامیه برآنند که روح عرضیست کما قال الروح رایحته طیبه و این اضعف الا قوال است که مخالف نصوص است و بعضی متکلمان و فقها برانند که آن جسم لطیف است کما قال الروح جسم اللطیف یحیٰی الجسدو این قول مبین است که اینان را عقل کثیف است که جسم گویند روح نامند پس محقق شدکه نا تمام اند حکما و بعضی صوفیه برآنندکه اوجوهر یست نورانی که در او سر بقا مضمر است این قول بصواب قریب است وصاحبش را از معرفت نوعی نصیب که الروح جوهر نورانی لا یوصف مالکم ولکیف اما محققان گویند روح از وسمت این اسامی بریست که او سررب علیست ما مقریم بوجودش و منکریم از شهودش کما قال الجنیدؒ الرّوْحُ اسْتَأْثَرَهُ اللهُ بِعِلْمِهِ وَلَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهِ أحَدٌ مِنْ خَلْقِهِ وَلَايَجُوْزُ أنْ يَّعْبَرَعَنْهُ بِأكْثَرِمِنْ مَوْجُودٍ او موجودیست با لله و مشهودیست من الله متعالیست از کیفیت و مقدس است از ماهیت از کنه ادرا کش عقل عاجز و از اطلاع شهودش حس1 موجز که اومثالیست از انجمال بی کیف چه هر صفت که در صورت ناظر2 بود هم بدان صفت صورت آئینه ظاهر بود ان که روح در کیف نمی آید این سریست که ظهورش بخودنیست بلکه او خودنیست ای عزیز هر که گوید که او عرض است بروی جمالش نه عرض است که درچشم سرش مرض است وهر که را ظن است که اوجسم است او را از معرفتش نه جز اسم است که او محروم از ان قسم است وهر کرا این یقین است که او جوهر است او را گوش دل چون حلقه بر دراست ونه لوح جمالش از براست اما هرکه بروی

وسمته این اسامی نمی نهد عجز معرفتش جز از معرفتش همی دهداز العجزعن درک الادراک که انگشت بهرچه برانهی او ان نیست كَمَا قَالَ بَعْضُ الصُّوْفِيَّةِ الرُّوْحُ لَطِيْفَةٌ يَسْرِئْ مِنَ اللهِ إِلَى أَمَاكِنَ مَعْرُوْفَةٌ وَلَا يَّعْبَرَعَنْهُ بِأَكْثَرِمِنْ مَوْجُودٍ یعنی روح لطیفه ایست که سریانش در اماکن من الله راست و او را درهمه اشیا راهست او باده است نه جام و او قمراست نه غمام محققان گفته اند روح را دو اعتبار است سراجی و زجاجی هرکه از و بعلمی عبارتی کرده است و از کشف اشارتی آورده ان روح زجاجیست نه سراجی محققان گویند در پیش یک سراج که اللهُ نُوْرُالسَّمواتِ وَالْأَرْضِ [۱] هزار در هزار زجاج است که در همه وجه عکس تافته یک سراج است پس تبعدد در روح باعتبار زجاج بود نه باعتبار سراج وحدوث او نیز بدین وجه است این درویش گویند:

مصراع : هست هزار در هزار آئینه آفتاب

یکی ازمولاناروم استؒ

بیت :

روح یکی دان وتن گشته عدد صد هزار

همچو که بادام ها در صفت روغنی

پس هرکه او را از عالم زجاج داند تعدد و حدوث بر او اطلاق کند وهر که از عالم سراج داند نزه او جز اویکی نیست و درین معنی هیچ شکی نیست حکما سه روح گویند روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی و علما برانند که روح پنج است یکی روح متحبسه دوم روح متخیله سوم روح متعقله چهارم روح متفکره پنجم روح القدس اما نزدیک محققان آن روح جزیکی بیش نیست واین صورت تافت اوست در زجاج که هر قدر صفاء محل ظاهر میگردد

---

[۱] سوره نور آیه ۳۵ ترجمه: خدا وند نور آسمانها وزمین است

1 ر: فضله ا: ندارد

و درهر محل نامی می یابد اوعکسی است. از نور الله در زجاج قلوب در مشکلات قوالب تافته و در هر محلی نامی یافته چنان که آفتاب چون از مشرق دلربائی در تابد زمین از او سه تاثیر یابد.یکی سایه که بعد هایل بود و دگر اثر که بی هائل نازل بود. سوم عکس که محل صفا او را قایل بود. اگرچه این آثار یکدیگر متفاوت باشند. اما در وحدت آفتاب تفاوتی نبود. پس روح نباتی همچوظل بود. که حایل دارد وروح حیوانی چون اثر سرور بود. که بی حائل سر بر آرد و روح انسانی چون عکس که ازروی صفاءمحل از عین آفتاب پرده بر دارد این سری بزرگ است. ای عزیز عکس در نظر تحقیق عین شخص است که او را از خود مفری نوری نیست و جز بدان وجه ظهوری نه حرکت و سکنت عکس تشخص است. و نطق و سکوت عکس تشخص است. چنان که عکس را بعین وجود است. همچنان عین را بعکس شهود است. چون یکی در آئینه نگرد و آنچه درآئینه بیند او باشد.ان که جز این گوید نه نیکو باشد.که همه بی عقلش خوانند. و جنبش دانند آری اگر عکس عین شخص نبودی اناالحق وسبحانی بچه وجه روی نمودی اگر در خاطرت آید.که روح انسانی نیز متفاوت اند که اکثر انسان ازین معنی بی نصیب اند گویم این تفاوت نیز در قابلیت است. و نه در قابض آفتاب بر قدر قابلیت محل جای خورد1 نماید و جای بزرگ آید چون محل بکلیت صفا یابد او بوجه خود درتابد تا هرکه عکس را نگرد بی تفادت شخص رایابد و این تافت را در مرتبه اول امرگویند. که کل افراد نوع انسان را متساویست که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي[۱] ازین قلیل است. یعنی بواسطه روح امر الله از دل ما براعضای جاری شده است.و سکون اینان بامر و ارادت دل است. وچون محل صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گیرد که آن را نفح گویند هم از ان آن را اضافت بخود کرد وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِيْ[۲] ای اظهرت و این ظهور عکس است. بیصورت شخص که بینهما تفاوت نبود هرگز بدین وجه عکس 2مشهود بود ومسجود بود و چون این تجلی غیر منقطع گردد که ظهورش را شورش نباشد و صفایش را کدورت نبود.این تافت را

[۱] سورة إسراء أية ۸۵ الترجمة: بگو: روح از امر پروردگار من است

۱ ر: خرد ا: خورد

۲ ر: خود ا: ندارد

[۲] سورة حجر آية ۲۹ ترجمه: ودر او از روح خود دمیدم

روح القدس گوید اول مقام اتقیا است و دیگر مقام اولیاء ودیگر مقام انبیاء است و بعضی اولیاء که محفوظ اند وامادر حقیقت یک حقیقت است. که بچندین صفت صور می نماید. ازین جا توان دانست که روح نه از عالم خلق است. که عین امر حق است هرکه سر خلقت شناخته بود وخرقه ترکیب درانداخته او را مخلوق خالق نما توان گفت چنانکه صورت آئینه از شاهد اگرچه از وجه ظهور حادث است که نبود شد. اما چون ظهورش بدوست. پس همواست ای عزیز اعیان که خلق شان بامراست دیگرند و نفوس که خلق شان پیدا است دیگر خداوند تعالٰی نگر که در حق روح انسانی چه می گوید. چون ملائکه مقرب گفتند خدا یابنی آدم را چون دنیا مسکن کردی آخرت سرای اماکن و اینان را در ان نه جاکن فاوحی الله الیهم انی لا اجعل من خلت بیدی که من قلت له کن فیکون یعنی آن را که ازید تصرف خود ظاهر کنیم آن چنان نباشد.که ازوجه خود ظاهر شود.

هم از آن بعضی صوفیه گفته اند الرُّوْحُ لَمْ يَخْرُجْ مِنْ كُنْ لأنّهُ لَوْخَرَجَ مِنْ كُنْ فَكانَ عَلَيْهِ ذَلٌ قبلَ فمنْ أیّ شیئ خَرجَ قالَ من بینِ جَمَالِهِ وَجَلاَلِهِ وَسُبْحَانَهُ بِمُلَاحظة الاشَارةِ خصمًا بسلَامَةِ وَأحیَاهَا بِكَلَا مِهِ فَهِیَ مُعْتَقَةٌ مَنْ ذَلَّ كُنْ یعنی روح نه همچون مخلوقات از نطق کن ظاهر است که در آئینه خلقت منظور ازوجه ذات ناظر است. مخصوص است. بسلامش وحی است. بکلامش پس او عکسی بود. ازانجمال پر تو از انجلال که بملاخطه اشارت جز عکسی از پرده جمال و جلال بیرون نیاید و چون در آن محل صافی افتد عین ان جمال و جلال نماید مراد از اسلام همین است که سلامتی عکس جز بصفای محل نباشد. و چون بنطق عکس تعلق تشخیص است. احیاها بکلامه راست بود. وآن را که این وصف باشد.از دل کن از او بود. دگر وجودش برباد بود پس ارواح ملائکه بدین نظر و جود امر الله باشد. و روح انسانی بظهور آید تصرف صورت تجلی ذات پس نسبت ارواح ملکی بارواح انسانی چنان باشد.که نسبت کواکب باقمر و هئیت قمر را در ظهور تفاوت است. و او به هر هئیتی نام دارد. چون ناقص بود. درغائت نقصان هلالش گویند و چون کامل بود. درغایت کمال بدرش نام نهند و تسمیه قمر بهردو حالت بر و اطلاق کنندا‌و را در سیر ترقیست انا کواکب بریک نور اندو

ایشان را بریک وجه ظهور در هئیت اینان تفاوتی هم از ان از دید آفتاب دور اند ملائکه رانیز ترقی نیست کما قال الله تعالٰی فی شان جبریل علیه السلام وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ[۱] هم از رویته محبوب آمدند. که دید آفتاب کواکب را آفت است اما قمر بخود نوری ندارد. و از خود ظهوری نه در آئینه او آنچه می تابد.آفتابیست که از وجهش کنائت است.او در وجه قبول خود جز آفتاب نمی بیند.از ان در چهار بآتش خلافت در قلب شهرمی نشیند. روح انسانی که مشرف است. برویته بدین تجلی است. بل بدین نظر او عین رویت1 که ظهور در قمر آفتاب است. او قابلی پیش نیست پس روی او آفتاب است. ازین جا انسان را باید شناخت که او کیست مگر ممکن را هم از ان ممکن گویند. که او عدمیست که قابلیت قبول وجود واجب دارد پس انچه در او باشد. همچو او باشد. «فهم من فهم» این درویش را صوفی بصفاء وقت سوال میکرد که روح چیست. از زبان حال2 بی اختیار برآمد همین سایل مسئول است. و آن که این معنی نداند شناخت حقیقت روح معزول است و این قطعه انشا افتاد

قطعه:

سوالی کرد از من نکته ذاتی

که برمن گوی چیست این زندگانی

بدر از خاک و آب و باد و آتش

چه باشد جان نکن 3 شرح این معانی

بگفتم جان به آسار آشکار است

به معنی اوست شامل گر تو دانی

---

[۱] سورة الصافات أية ۱۶۴ الترجمة: هیچ کدام از ما فرشتگان نیست مگر این که برای او منزلتی مشخص است

۱ ر: است ا: ندارد
۲ ر: حالم ا: حال
۳ ر: مکن ا: نکن

اگراز مجلس صورت برآئی

شود معلوم از جانان که جانی

جها ن را چشم شنید لبیک خود را

نه بیند تو چنان از خود نهانی

ز وجهش جان چو نور آفتابیست

نورآن معنی بصورت ترجمانی

بکن آئینه دل را مصقل

که تابد در تو نور لا مکانی

نه جانان باز نشناسی تو جان را

نماید برترابی تو تو آنی

نشان یابی زسرجان چو مسعودؒ

غبار تن اگر از خود نشانی

ای عزیز، روح حقیقت انان است. انسان هم بدان حقیقت صورت رحمان است. او وجهیست از ان جمال و حقیتش مثال هر که درد او فرو شود.او نماند بیخود او شود پس چون خود تو اوست تو از وجه حقیقت جانی و چون جان وجهی است از آن جمال پس تو بحق جانانی از تن برای او بحد جان در آئی تابه آنی خدا را بخدای این درویش گوید.

بیت:

این جا من است باری آنجا تن ست غباری

از سر تو بار افگن و از رخ غبار افشان

اگرچه هرکس بر قدر کشف خود بروح اشارتی کرده است و آن را بعبارتی آورده است آنان که جامع اقوال است. که می بینی از کشف کمال است. آن نیست فَالصّحِیْحُ عِنْدِیْ إنّ الرُّوْحَ شیئٌ لَطِیْفٌ خَفِيٌّ خَفِيٌّ بِالذاتِ وَظَاهِرٌ بِالآثَارِ بِظَهْرِ تَصَرّفٍ صِفَاتِ السبعةِ یتعلق فی الْجَسَدِ وَیَزُوْلُ بمفارقتِهِ وَهِيَ صورةٌ بَیَانیّةٌ لِتَصَرفِهِ تعالٰی فِیْ العَالَمِ إلّا یناسبُ بِلُطْف حُسنٍ وَلا یدرکهُ عقلٌ

ای عزیز، هیچ حدی تمام تر روح را آن را از این نیست یعنی چنان که خداوند تعالٰی پنهان است. یا بذات و پیدا است. به آثار روح را برب ذات مستوراست. او به آثار حیات مشهود چه جسد بتعلق او بتصرف صفات سبعه را قابل می گردد و بمفارقتش آن تصرف از او ز ایل می گردد.و پس او از روی تصرف در جسد صورت بیانیه پیدا بود. بر تصرفش را در عالم و له المثل الا علی پس قالب نمود حی بود. از عالم و اعضا در او همچواشیاءوقوی دراعضا 1 همچو روحانیات در جسمانیات و روح وجهی از آن جمال و پرتوی از آن جلال بل عکسی از تجلی ذات چنانکه خداوند تعالی نه درون عالم نه بیرون عالم نه متصل بدو نه منفصل ازهمچنان روح نه بالعین باقالبیست. که از آن عین عکس است. و از آن تجلی وجه بدین وجه او درهمه صور تافته است. و هر ذره بخود آفتاب یافته هر که در خود فرو شود. از دوئی یکتو شود بل خود نماید بی خود او شود.مگر ترک الله ازین جا گفت

1 ر: نمود ا: ندارد

بیت:

زعین عزت حق آدمی نمودار یست

چو عکس آب که از او آدمی نمودار یست

حقیقت روح این است داند آن را که حق القین است. و آنچه ازو در نظر حسن نماید یا در تصور عقل آید تمثل است. از و به حقیقت او چنان که روح الامین که ـبصورت وحیه کلی نمودی آن صورت بالیقین او بودی.اگرچه برحقیقت خود نبودی و مهم چنان روح را قوت است که هزار در هزار صورت به مثل نماید. ویگان صورت درتجلی ازو مثال آید. تاهرکه یکی ازآن صور بیند اورا دیده باشد. الارواح جند من جنود الله مبین آن تمثل است. آری جنود شمس نظرات او نتوان بود که او بدان جنود قاهره موکب کواکب مغلوب می گرداند. چون آن جنود جنبش شاهیست او را بهر صورتی راهیست یعنی در هر آئینه که نظری از نظرآفتاب افتد آفتاب بدو پیدا آید و چشم ناظر در نظاره اش شیدا آید داند که هر فردی ازین جند سلطان است که وجهش از وجه او بیان است پس این نیست آنست اگر چه بحکم مرایا بعد ظهور آن وجهه تنوع و تعدد باشد.اما از روی متجلی آن کثرت عین وحدت بود زهی جند الله که نعت أَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ[۱] الله دارد.

ای عزیز، این نظرات پیش از مرا بر آباء قوالب بود. بل بر آباء قوالب هم بدان وجه رو نمود باعتبار اياهر نظری وجهی گشود. بدین رمز هر که آگاه است. داند که جنود عین شاهیست. اگر إنّ اللهَ خَلَقَ الأرْوَاحَ قَبْلَ الْأجْسَادِ[۲] را أوّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرِیْ[۳] ربت دهی دانی که یک وجه است که وجوده می نماید و یک شاه است که جنود می آید مگر از مصطفٰی ص نشینده که گفت ان الله خلق نوری من نوره اینجا خلق جز این معنی ظهور نواتند بود. اگر نه مذهب دهر به ثابت گردد که من دراصل1 برای تبعِیض است و نورش منزه است از تبعیض پس خلق نور از آن نور همچو ظهور عکس آن بوده است. از شخص که در محل صفابر

---

۱ سوره بقره آیه ۱۱۵. ترجمه: مشرق ومغرب از آن خدا است وبهرسو رو کنید خدا آنجا است

۲ الترجمة: بیشك خدا قبل از جسم روح را پیدا کرد

۳ الترجمة: خدا اولا نور من را خلق کرد

صفت آدمی تابد تا هر که این را بی جوید او را یابد. بی آن که چیزی از شخص در2عکس درآمده است یا از و نقصان شده حقیقت خلقت که بی ماده و مدت مادر و پدر بود. هم بدین وجه است. که ظهور عکس از شخص فهم من فهم پس این جا توان دان است که روح اگر چه مخلوق است اما ازجهت وجه ظهور خالق معشوق است و اگر نه هر مخلوقی که هست حادث است اما وجهش عشق قدم را باعث است مگر واسطیؒ ازین جا گفت مَا أَحْدَثَ اللهُ شَيئًا أَكْرَمَ مِن الرّوحِ[۱] ایندرویش درین معنی گوید:

مثنوی:

مثال روح از نور خدأیست

نهفته در روای کبریایست

وجودش را حیاتی و ان مجسم

بلوح صورت او را اسم اعظم

ای تنش از قدرت و دل از ارادت

زعلمش جان و ذاتش غیر مادت

نه چشم او را دلی پیوسته دیدن

نه گوش اورا دلی د ایم شنیدن

زبانش بی دلی گوید تنها

بکار اندر همه تنها به تنها

---

[۱] الترجمة: خداوند عالم از روح مکرم تر چیز دیگر خلق نه کرد

۱ ر: وضع ا: ندارد

۲ ر: عین ا : ندارد

اگر گویم بشر عقلم نجندد

دگر گویم مخداِیی دل پسندد

خدارا صورت و مار است معنی

بهروجهی د گرد دارد تجلی

نماید حاجی و شاه باشد

بهر صورت مراد راه باشد

جمال او نهان از چشم ادراک

کنی هر بشر تصور او از ان پاک

چو امر خلق را کن ربط داده

بغیر ماده و مدت بزاده

ز شهرستان حسنش نازنین است

نه او از آسمان نه از زمین است

جهان عشق را معشوق او دان

بخالق خاص تر مخلوق او دان

ای عزیز، روح را سریست باقالب اگر آن سر بردی1 نماید قالب عین روح آید و این معنی در رویا محقق گردد آن که انسان بخواب قالب خود را در مقامی بیند این قالب نباشد اما او جز این قالب نداند که در آن عالم این قالب عین آن قالب است وآن قالب خود تمثیل روح است پس قالب در عالم عین روح باشد تاگر ازین باب فتوح باشد همچنان حق را سریست با

روح اگر آن سر بدو هویدا گردد روح از روحیست برگردد و بخدایی پیدا گردد او در ان تجلی از خود جدا باشد و بخدا خدا باشد استاد روم گوید:

بیت:

چون روح در نظاره فنا گشت این بگفت

نظاره جمال خدا جز خدا نگردد

پس عین نظر قالب تمثیل روح است روح تمثل رب سبوح و چون متمثل به حقیقت خود در تابد صورت تمثل خود را نیابد بدان که مصطفٰی صلی الله علیه اله وسلم فرمود الرُّوْحُ جُنْدٌ مِنْ جُنُودِ اللهِ لَيْسُوا بِملائِكَتِهِ وَلَهُمْ رُؤسٌ وَأيدٌ وأرجلٌ[۱] عبارت است از تمثل روح بقالب و آن که گفت و إنّ اللهَ تَعَالَى خَلَقَ آدمَ عَلَى صُوْرَةِ الرّحْمٰنِ[۲]اشارتست به تمثل ذات از وجه روح.

ایعزیز، اگر او تعالی وجه ربوبیت خود که روحش خوانی در مرات قالب بشریت روی نمودی معرفتش متحیل الوجود بودی اول در آئینه انسانیت وجه صفاتش در تافت پس انسان ا ورا بدو دریافت علم او از وجه علم وارادت از وجه ارادت و قدرت ازوجه قدرت و حیات از وجه حیات و سمع از وجه سمع و بصر از وجه بصر و کلام از وجه کلام این جا عرفت ربی بربی همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمانست پس معرفتش حق را بیان است بل در نظر تحقیق این عین آن است اما روح را تجلیات است درهر تجلی او را وجهیست او بهر وجهی متجلی بعالمی که مبدار1و معادش خوانند و صوفیه را در ان پس لطایف و نکات است این درویش درین معنی در حقیقته روح غزلی گوید

غزل:

---

۱ الترجمة: روح یک است افواج خدا فوج است ملائکه نیست برای انها سر ودست وپا است

1 ر: بدو روی ا: بردی نماید

۲ الترجمة: بیشك خداوند تعالی حضرت آدم را بر صورت خودش تولید کرد

از رهِ چشمان تو بینائی مطلق ناظر است

چشم را از غیر او بردار کان شه حاضر است

از ره معنی همان یار است صورت این و آن

عین همچو نور جان کان در حواس ظاهر است

تقیه کرد است امر خویش را در هر دلی

جسهما مامور جانها امر و دلها آمرست

خاک و آب باد و آتش را توانائی کجا

خود بهر عضوی که می بینی و جودش قادراست

این همه اشیا بیک نور است تابان تا ابد

هرکه می بیند دوی ؟ در راه وحدت کافر است

1 ر : مبدا ا: مابدار

هرچه اندر چشم می آید خیالی و آن از او

عین مست آن کز درون دید ه ؟ جان باصر است

ذات را برده 1 صفات است و صفاتش را است فعل

خود حجاب حسن خود آن شاهد پرده در است

روح در آئینه صورت ظهور وجه او است

شحض را بشناس کان هم اول هم آخر است

ازازل روی بدان حسن ابد کرده 2است یار

درپی معراج دل شو قاب و قوسین این سراست

گر ترا چشم حقیقت باز شد لب را ببند

ز ان که صم یکم و عمُی از رمز بدان منکر است

نکتها سر مسعود از همه پوشیده داد چون

چون ترا معلوم شد کان عالم سرساتراست

النکتة اللاحقة فی إشارات المبدأ والمعاد والمعاش:

قال الله تعالٰی وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ[۱] بدانکه وجود حقیقت انسان برای شهود و تجلی رحمان است که آن معنی را جز بدین صورت ظهور نیست و آن که ازین صورت منکر است او را از حقیقت شورنیست و آن حقیقت روح است که در مرات انسانیست وجه رب سبوح است ممبداء عبارت از سر1ِاوست در کنه جمال ازلیست. این را عالم قوت گویند چنان که قوت تنویر در آفتاب و معاش اشارت بتافت آن وجه است در مزایا قوالب است و ظهور آن را مراتب است اول بر صفت قلب بود و آن همچنانست که در آئینه قمریت هلال از وجه آفتاب و چون محل بکلیه صفا پذیرد عکس صفت شخص گیرد هلال در آئینه قمریت بدر شود و شمس قدر نماید و این کمال کمال است و اوردن روح از مبداء در معاش از بهر ظهور آن جمالیست پس مبداء روح ازلیه باشد و معادش جمال ابدیت و معاش ظهور او در مزایا قوالب بشریت کفر و ایمان سعادت و خذلان هم بدین وجه است او را بطلب کمال

---

[۱] سورة الروم أية ۲۷ الترجمة: اوست که آفریدن را آغاز می کند، سپس آن را بعد از فروپاشیدنش باز می گرداند

۱ ر: پرده ا: برده

سیریست در ادوار نبوت و اطوار ولایت چنانکه سریان نور شمس در قمر از هلالیت تابه بدریت و این همه ادوار و اطوار که معاش است چون اطوار آن نور بستر2ذات آید چنانکه قمر را بقرب شمس محاق روی نماید تاهمگی شمس بود و قمر نه و شمس را جز شمس نظر نه این را معاد گویند كُلُّ شَيْئٍ هَالِكٌ إِلّا وَجْهَهُ[۱] پس عبارت از معاد رویت است و آن ظهور وجه ازلیت است در صورت ابدیت که حدوث عبارت از درجات آن ظهور است ازین جا روشن گردد که هر ذره ذره از کل مطالع همان نور است د اند آن را که آن وجه منظور است و خود او از کشف آن مستور این درویش درین معنی گوید:

رباعی:

گر از خودی خویش بیردن آئی تو

در سه پرده توحید درون آئی تو

در رازو روش چون و چرا برگذری

از خود شده بی چون و چرا ی تو

الخاتمة یا ایها الناس- این کتاب مرات برا آنست که چهارده کشف دارد. هر که او را در یابد در آیینه در درویش وجه الله در تابد. پس در صفاء این آئینه نظر باید کرد و از کدر تقلید گذر باید کرد تا بدانید که آنچه می جویند اما مرد باید که بند طبیعت شکند و خرقه ترکیب افگند و پای برخود نهند و از حد جهت جهد تا او را این کشف میسر شود و او بدو ان وجه در خود شود پس محقق گردد که همو رونده است و همو راه او همو بنده است همو شاه کشف چیست از آن که خودیت مستور آید مرات چیست آنکه خدایت نماید محبوب کیست انکه بخود ماند مکاشف کیست آن که خو در از خود برون نشاند و از خود بخدا فرق نداند هر که این

---

[۱] ترجمه: معبود دیگری را بخدا ماخواند که هیچ معبودی جز او نیست همه چیز جز ذات او فانی می شود

۱ ر: ستر ا: سر

۲ ر: بشر ا: بستر

معنی بداند این بدان طایفه ماند و آن که فهمش نیست او درخور ماند و بدر ماند پس در این غزل گوش داد خود را درین حلقه آر تا کشف شود تمام و ترا مکاشف نام شود.

غزل:

کجائید کجائید بیائید بیائید

خود طالب مطلوب شمائید شمائید

نهانید نهانید ازین چشم که بست است

عیانید عیانید اگر پرده گشائید

نخاکید نه ابید نه بادید نه آتش

همه سر خفئید همه نور خدائید

دریغ است دریغ است که در خاک بمانید

گوهرهای لطیف ائید ز دریای صفا ائید

یکی بحریکی بحر محیط است جهان را

شما غرق درایند دهن خشک چرائید

بدرید بدرید حجاب حدثان را

برآید و بینید که خورشید بقائید

چه ماندید چه ماندید درین جسم مقدر

برائید ازین سقل 1که از علو علائید

قریب است قریب است من حبل ورید است

چه او در آید چه او در اید در بند هوائید

چه بیند چه بیند در این حسن دروغی

ببیندروخ خویش که خود عین بقائید

امیرید امیرید چه خورد چه ملائک

همه سجده بیارند اگر روی نمائید

چه گردید چه گردید بهر سوی بهر کوی

ازان سوی که شمائید همان سوئی گرائید

1 ر: سفل ا: سقل

خرابات خرابات ره مرد خرابست

اگر دین و دل و مال ببارید در آئید

چه این ملک چه آن ملک گرملک دو کون است

نخواهید نخواهید که پس پیش بهائید

دوا نید دوا نید ازین مرحله چون باد

چه مغرور چه مسرور درین کشک سرائید

بپرسید بپرسید ز مسعودؒ ره دوست

کجائید کجائید بیائید بیائید

فہرست

اسم ها:

کتب:

اماکن:

منابع و ماخذ

کتابیات:

کتب :

۱. انوشه، حسن — دانشنامۀ ادب فارسي، تهران، ۱۳۷۸، ه. ش.

۲. برنی، ضیاءالدین — تاریخ فروزشاهی، به تصحیح شیخ عبدالرشید، گروه تاریخ، دانشگاه اسلامی، علیگر، ۱۹۵۷م

۳. بلگرامي، میر غلام علي آزاد — خزانۀ عامره، نول کشور پریس، لکهنؤ، بیتا

۴ . بلگرامي، میر غلام علي آزاد — مآثرالاکرام، کتبخانه آصفیه، حیدرآباد، دکن ۱۹۱۳م

۵. حبیب الله — ذکر جمیع اولیاي دهلي، به تصحیح و تعلیقات شریف حسین قاسمي، عربک و پرشین ریسرچ انستیتیوت، راجستهان، تونک، ۱۹۸۷م.

۶.دهلوی، امیر حسن علاء سجزی — فواید الفواد، به تصحیح دکتر محمد بارانی و دکتر مریم خلیلی جهانتیغ، مرکز مطالعات شبه‌قاره و آسیای جنوبی، دانشگاه سیستان و بلوچستان، زاهدان، ایران ۱۳۸۶ ق

۷. دهلوي، شیخ عبدالحق محدث — اخبارالاخیار في اسرار الابرار، تصحیح و تدوین علیم اشرف خان، انجمن آثار و مفاخر فرهنگي، تهران، ایران، ۲۰۰۵م.

۸. دهلوی، محمد صادق کشمیري همداني — طبقات شاهجهاني (تبقه عاشره)، ،ترتیب و تصحیح محمد اسلم، چاپ بخش فارسي، دانشگاه دهلي ، ۱۹۹۰م.

۹. دیوان کامل امیر خسرو دهلوی — سعید نفیسی، باکوشش و همّت م. درویش، سازمان انتشارات جاویدان،تهران ایران،چاپ دوم اسفند ماه ۱۳۶۱

۱۰. سبحاني، توفیق — نگاهي به تاریخ ادب فارسي در هند،تهران ۱۳۷۷م

۱۱. قلندر، مولانا حمید — خیرالمجالس، به تصحیح خلیق احمد نظامی، دانشگاه اسلامی، علیگر، هند، ۱۹۵۹م

۱۲. کرمانی، سیّد محمد بن مبارک علوی (معروف به میر خورد) — سیرالاولیاء، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، لاهور، پاکستان ۱۹۷۸م

English Books:

١٣. Abdul Ghani, Muhammad — A History of Persian literature language & literature at the Mughal court, Part-١, Allahabad, ١٩٢٩

١٤. Anjum, Tanveer — Chishti Sufis in the Sultanate of Delhi (١١٩٠-١٤٠٠) Oxford University Press, Karachi, Pakistan, ٢٠١١

١٥. Marshal, D.N. — Mughal in India, London, ١٩٦٧

١٦.Nizami, Khaliq Ahmed — On History and Historians of Medieval India, Munshi Ram Manohar Lal Publishers, New Delhi, ١٩٨٣

١٧. Nizami, Khaliq Ahmed — On Sources and Source Material, Idarah-i-Adabyat-i-Delli, Delhi, ١٩٩٥

١٨. Rizvi, Syed Athar Abbas — A History of sufism in India, , Munshi Ram Manohar Lal Publishers, New Delhi, ١٩٨٣

فهرست نسخه هاي خطّي:

١٩. فهرست نسخه هاي خطي فارسي كتابخانه رضا رامپور،رامپور، ١٩٩۶ م (فارسي)

٢٠. فهرست نسخه هاي خطي فارسي كتابخانه موزه ملي، دهلي نو، مركز تحقيقات فارسي رايزني فرهنگي جمهوري اسلامي ايران، دهلي نو

٢١. فهرست نسخه هاي فارسي كتابخانه موسسه مطالعات اسلامي جامعه همدرد، تغلق آباد، دهلي نو، مركز تحقيقات فارسي رايزني فرهنگي جمهوري اسلامي ايران، دهلي نو

٢٢. فهرست ميكروفيلم نسخه هاي خطي فارسي و عربي، انتشارات مركز ميكروفيلم نور،دهلي،٢٠٠٢م.

٢٣. فهرست نسخه هاي فارسي موزه ملي پاكستان ،كراچي، سيد عارف نوشاهي، مركز تحقيقات فارسي ايران و پاكستان، اسلام آباد،١٩٨٣م.

٢٤. Rizvi, M.H. & Qaisar Amrohavi, M.H.: Catalogue of Manuscripts in the Maulana Azad Library, Aligarh Muslim University, Aligarh, ١٩٨٥

٢٥. Rieu, Charles: A Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum, Vol.II & III, ١٩٨٣

a) Bibliographic details and Synopsis only. b) Bibliographic details, synopsis and the following chapters only. c) Preview/Table of Contents/24 page only.	
4. View Only (No Downloads) (worldwide)	

Signature of the Scholar

Signature and seal of the Guide

Place: UNIVERSITY OF DELHI, DELHI

Date:

STUDENT APPROVAL FORM

Name of the Author	IRFAN ASKARI
Department	DEPARTMENT OF PERSIAN
Degree	DOCTOR OF PHILOSOPHY
University	UNIVERSITY OF DELHI
Guide	PROF. ALEEM ASHRAF KHAN
Thesis Title	A CRITICAL EDITION OF MIRAT-UL-ARIFIN WITH NECESSARY ANNOTATIONS
Year of Award	

Agreement

1. I hereby certify that, if appropriate, I have obtained and attached hereto a written permission/statement from the owner(s) of each third party copyrighted matter to be included in my thesis/dissertation, allowing distribution as specified below.
2. I hereby grant to the university and its agents the non-exclusive license to archive and make accessible, under the conditions specified below, my thesis/dissertation, in whole or in part in all forms of media, now or hereafter known. I retain all other ownership rights to the copyright of the thesis/dissertation. I also retain the right to use in future works (such as articles or books) all or part of this thesis, dissertation, or project report.

Conditions :

1. Release the entire work for access worldwide	
2. Release the entire work for 'My University' only for 1 Year 2 Year 3 Year and after this time release the work for access worldwide.	
3. Release the entire work for 'My University' only while at the same time releasing the following parts of the work (e.g. because other parts relate to publications) for worldwide access.	

a) Bibliographic details and Synopsis only. b) Bibliographic details, synopsis and the following chapters only. c) Preview/Table of Contents/24 page only.	
4. View Only (No Downloads) (worldwide)	

Signature of the Scholar

Signature and seal of the Guide

Place: UNIVERSITY OF DELHI, DELHI

Date:

تصحیح انتقادی مرآت العارفین با حواشی لازم

پایان نامه

برای اخذ درجه دکتری

نگارش

عرفان عسکری

به راهنمای

پروفسور علیم اشرف خان

بخش فارسی

دانشگاه دهلی

دهلی

۲۰۱۸

نتیجه گیری

مرآت العارفین اثر مسعود بک، عارف بنام سلسله چشتیه، یکی از مهمترین آثار در موضوع خود به زبان فارسی است. نگارنده، در مقدمه، دلیل خاصی برای تالیف این اثر ذکر نه نموده اما پس از مطالعه دقیق متن که حامل بحثهای فلسفی، فقهی، عرفانی و اخلاقی است، می توان به این نتیجه رسید که هدف اصلی واساسی مصنف، دفاع، نشر و تبیین دیدگاه وحدت الوجود بود. همان جمله آغازین کتاب: خلق الله الآدم علی صورته عصارهٔ محتوای ما بعد است و ابعاد مختلف همین مجمل با استنباط از آیات قرآنی،احادیث و استناد از اقوال عارفان موثق، مورد بررسی قرار گرفته و ایضاح شده است.

بنده پس از بررسی دقیق مبانی، معانی و مفاهیم کتاب، برآنم که این اثر گرانمایه یک نشانه سود مند راه و منزل دیدگاه عرفانی وحدت الوجود است. مباحث مطرح شده به دلیل نکات فلسفیانه دور از ذهن و حس عمومی، متن این اثر، مخصوصاً درک آن را نسبتاً مشکل تر می سازد اما در کل برای درک ابعاد متنوع وحدت الوجود و مسایل دیگر مربوطهٔ عرفانی حایز اهمیت زیادی است. بنده برای خوانندگان، هر چهارده کشف را مورد بحث قرار داده ام که توضیح آن بطور زیر است.

الْكَشْف الأَوَّلُ: فِی بَيَانِ حَقِيْقَةِ الْوُجُوْدِ.

مصنف با ارایه تقسیم بندی معروف هستی که مرسوم میان اهل استدلال می باشد بر مرام خود تنبیه می آورد و بیان دارد که از میان واجب الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود ممتنع که حظی از هستی ندارد بحثی نیست ولی ممکن الوجود از دو حال خالی نیست (چون ممکن است دو جهت دارد) یا ممتنع است یا واجب به اراده واجب. پس نتیجه می گیرد وجود واجب الوجود است. وپس در ادامه بحث ظهورات را مطرح می کند و به اینکه ممکنات به اراده واجب واجب اند، ممکنات را ظهورات واجب معرفی می کند. و برای اثبات این مطلب از روش تمثیل (مثال آینه) استفاده می کند که روش اختصاصی اهل تصوف می باشد و خواننده این کتاب خواهد دید مطالب شالوده این کتاب به همین شیوه بیان شده است.

ظهور واجب نه واجب است نه ممتنع پس ممکن بود، از آنجا که صاحب جمال در غیوبت مطلق است و دیدن آن محال این ممکنات بسان آینه اند برای دیدار مطلق حسن ذات حق به صورت تجلی صفات.

همچنین مصنف در این کشف با بیان متعدد وحدت وجود مطلق را بیان کرده است. و در ضمن نحو خلقت کل ما سوی الله که همان ظهورات است را بالتفصیل بیان نموده است.

در نکته پایانی فناء و بقاء ظهورات را مطرح کرده است که این ممکنات ظهور در پی تجلی حق مثل او مستدام اند.

الْكَشْفُ الثَّانِيْ: فِي بَيَانِ حَقِيْقَةِ التَّوْحِيْدِ.

ممکنی که به اراده حق ملحق نشده باشد ممتنع است و چیزی که هست، واجب است پس هر چه هست واجب الوجود است. این سلاسل الخلاصه بیان توحید مصنف در این کشف می باشد.

واجب الوجود از همه جهات امکانی منزه است مانند کم، کیف، جهت، این و پس.

برای درک توحید مصنف خود فراموشی به معنی نفی هستی را شرط گذاشته است. نیز در این راه اهل استدلال را به شدت می کوبد و اعلام می کند که عقل از درک حقایق توحید معذوراست. می فرماید عقل در این باب هر چه تصور کرد مخلوق خود اوست نه حق، توحید نفی هر گونه رنگ بشریت یعنی غیر او باشد.

بعد از بیان تفصیلی معنی توحید و اقسام توحید شرایط درک آن و با استشهاد آیات متعدد در طی دو نکته پایانی ارکان دوگانه توحید و مستلزمات آن را بیان کرد. دو رکن توحیدرا که لا اله و الا الله می باشد اولی تنزیه ودومی تجلیل است با باب محو و اثبات بعد از توضیح آنها، تطبیق داد.نیز این که شرک چیست و اقسام آن از جمله شرک در الوهیت ، شرک درعبودیت، شرک در محبت،شرک در شهود،شرک در وجود.در او با نفی هر گونه کثرت وجودی به توحید می رسد. در آخر بیان نمود که چه گونه اهل الله توحید را در جان خویش نهاد بیان می کند.

الْكَشْف الثَّالِثُ: فِيْ بَيَانِ حَقِيْقَةِ الْمَعْرِفَةِ.

در این بخش حقیقت معرفت چیست بیان شده است. تعریف معرفت، ماهیت معرفت، مراحل و اقسام معرفت،اتحاد عارف و عروف، شرایط ادراک یا شهود معروف و ارتباط معرفت با ذات حق بیان شده است.

حقیقت معرفت ظهوراست ولی حقیقت نور بر کسی مکشوف نیست و ما بقی غیب می باشد. بدون نور هم هیچ ظهوری نیست.

در این کشف اشاره به فناء سالک در حق هم شده . از راه معرفت و شهود و با ادراک عارف و شاهد با مشهود و معروف یکی می شوند و همه خدا می رسند. ادراکات در این مرحله با اغراض و نفی کردن صفات از ذات می باشد که مقام جع الجمع می نامند. و این جز با معیت به دست نمی آید.

مصنف در نکته پایانی این کشف بعنوان "غیبت و حضور" دو رو بودن عالم را بیان کرده است که هر شیئ یک ظاهر دارد و یک باطن. و در همین روال حواس هم دو رو است ، یکی به لطایف روحانی و دومی مقید به کثافت جسمانی. اصل تاریکی و جهالت مشغول شدن به خود یعنی وجهه جسمانی می باشد. یعنی باید از حس ظاهری و محصولات آن دوری جست ادراک حسن ممکن شود.

مصنف در پایان این بخش اختلاف میان متصوفه در مورد دایمی یا مقطعی بودن "غیبت از خود" و امکان آن را متذکر می شود و دایمی بودن را قبول نمی کند بلکه مقطعات بودن را با ذکر روایات و احوال اهل الله تقویت می کند.

الْكَشْفُ الرَّابِعُ: فِي بَيَانِ حَقِيْقَةِ الْمُحَبَّةِ

خواجه مسعود بک محبت را از صفات ذاتی باری تعالی می داند که از هر گونه کیفیت گیرایش و میلانات می باشد. درک ماهیت و هویت محبت برای عقل مستحیل است و چرا نباشد که در جایهای متعدد در ضد یکدیگر ظاهر می شوند.

محبت در ذات حسن خودش محب و محبوب است او خود عاشق است و معشوق. چون محبت وجودی است هر دو عین یکدیگر اند یکی ظاهر یکی باطن است چون ذات حسن که همه وجود اوست ظهورش در محب تجلی یافته ظاهر می شود. او به وجود جمال موجود است و به شهود محبت مشهود می شود.

مصنف می گوید که آن معنی محبت؛ که اهل علم بیان دارند که محبت خواستن است آن چیز را که افادیت دارد، نزد اهل الله باطل است.

محبت خدا نسبت به بند گان به معنی نعمت دادن است که از صفات فعل می باشد و در حقیقت محبت نیست بلکه محبت به ذات به حسن بودن آن می گردد. ولی بحث اصلی محبت شاهد و عارف به ذات حسن می باشد که به اثبات محب در ذات محبوب به اوج می رسد؛ چون شهود جمال به درک وجود است و درک بجز فنا در ذات میسر نمی آید. پس شهودش عین محبت می باشد لذا گفته اش هو معکم بالمحبه اینما کنتم بالجمال.

حقیقت انسان مجموعه از صفات سبعه حیات، قدرت، ارادت، علم ، سمع، بصر، کلام می باشد. حسن را صفت احدیت است دو حسن نداریم حسن یکتا هم مطلق پس عشق هم یکتا و مطلق. پس جز او نمی شود دوست داشت.

مصنف در ادامه دو رو بودن اعیان را متذکر می شود، و درجات محبت را مطرح کرده است مانند، خبر، اثر، نظر، استغراق نظر، استهلاک منظور و ناظر شاهد و مشهود و یکی شدن عاشق و عشق و معشوق.

اینجا مصنف به بیان مبانی محبت می رسد که مورد اختلاف است که مبنی محبت حسن است یا احسان مصنف بر خلاف غزالی مبانی عشق و محبت حقیقی را حسن می داند نه احسان، با این مبانی یک رنگ شدن عاشق و معشوق ممکن است و همین جا است که صدای انا الحق می آید.

در نکته پایانی این کشف به نام اشا ره بالصحو و السکر که دو حال عارف می باشد مصنف معانی هر دو بیان کرده می گوید که هر دو مکمل یک دیگر اند. این دو حالت از نتایج محبت می باشند و عقل توان درک این حالت را ندارد و فقط یافتنی و از درون جان درک کردنی می باشد.

الْكَشْفُ الْخَامِسُ: فِي بَيَانِ حَقِيْقَةِ الْغَيْرَةِ

غیرت یعنی شرکت غیر را نپسندیدن . غیرت لازمه صفت احدیت است و آن ذات لا یرضی بمشارکت الغیر معه فیما هو له حق من طاعته.

معشوق را نیز بر عاشق غیرت است و غیرت معشوق بر گرفته و پرتوی از غیرت معشوق است.آئینه جمال معشوق، دل عاشق است که حسن محب در آن مشهود می باشد.

مصنف با بیان تمثیل آیینه غیرت و معانی دقیق آن را به عبارات زیبای ادبی با استشهاد آیات و روایات و نیز سرگذشت انبیائ و اولیا بیان کرده است مانند اینکه ابراهیم علیه السلام از چه امتحانات الهی گزر کرده تا خالص شود. مصنف در این مقام باب پند و ارشاد را هم باز می کند و سالکان راه عشق را درس غیرت داده از بی راه روی ها و ازدل بستن به غیر هشدار می دهد.

در نکته پایانی اشاره می کند به معانی سر و تجلی. این دو معانی اند که بدون یکدیگر معنی ندارند.ستر تجلی عین حجاب است و تجلی بی ستر موجب عقاب همان طور که برای قوم موسی پیش آمد که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل.

الْكَشْفُ السَّادِسُ: فِی بَيَانِ حَقِيْقَةِ الْقُرْبَةِ

در کشف ششم در مورد قربت، معنی اصطلاحی آن، اقسام آن، مستلزمات آن و ریز مطالب فراوان در این باب را توضیح داده است.

قرب یک بار به خدا نسبت داده می شود که در این صورت صفتی است ذاتی در ذات حق استوار و لا یتغیر برای همیشه مساوی است همان طوری که در قرآن ذکر شده است نحن اقرب الیه من حبل الورید.همین واژه قرب یک بار بنسبت بندگان استفاده می شود با نوافل به خدا نزدیک می شود یتقرب الی النوافل.

قرب خدا به مسافت نیست. انسان دارای جسم عنصری و روح معنوی است بند او مرکب از عناصر اربعه آب وخاک، آتش و باد است ولی بعد روحانیه او باید صفات سبعه(حیات، قدرت) را در خودش نهادینه می کند که با همین استعداد وجود پیدا کرده است.این صفات اثر خدا است. انسان باید با این جسم که حکم ابراز را دارد کار کرده این صفات را پر رنگ تر کند هر چه این صفات پر رنگ تر می شود یعنی قرب و نزدیکی به اثری ذات حق حاصل می شود.پس قرب متعلق به ارواح است نه به اجسام.

مصنف برای تطبیق این مطلب از آیات قرآن کریم استشهاد آورده است و روح و ریحان و جنت النعیم را با اثر، حق عین و عین العین را ارتباط داده با تفصیل ارکان قرب را بیان کرده است. همچنین ارتباط ایمان و کفر به قرب معنوی ارواح ومراتب سه گانه طبیعت اثر، عین، عین العین مطرح کرده است.

در نکته پایانی که به عنوان اشاره به جمع و تفرقه بیان شده است هر آنچه را که در کشف با تفصیل توضیح داده شد، و برترین تجلی حق یعنی نور محمدی صلی الله عیله و آله و سلم تطبیق داده شد. درنخست فیض وجودی از مرتبه ذات به صفات رسید که آن نور محمدی (ص) است،و چون این فیض از هیچ صفات به آثار رسید و از حقیقت به طبیعت ظهور یافت، و ممکنات به فیض مشرف شده از وجود بهذه مند شدند. این مرحله یعنی تفرقه، بعبارت دیگر ظهور وجود حق در آیینه مخلوقات تجلی یافته و تعدد و کثرت جلوه گر شد این یعنی تفرقه.

الْكَشْفُ السَّابِعُ: فِی بَيَانِ حَقِيْقَةِ الْوَصْلَةِ

در این بخش از کتاب مصنف وصال با حق را بیان نموده است، امکان آن راه و روش آن را بیان می دارد در ابتدا محال بودن معرفت و وصال او از راه استدلال را توضیح داده است سپس با شواهد آیات و روایات بیان می کند که بر او وصال راهی نیست جز راه عشق.

او می نو یسد :وصال به خدای تعالی مبنی است بر شناخت معیت بی کیف او. و این معرفت به هیچ عنوان تحت ادراکات بشری در نمی آید. از ذات او نه اتصال ممکن است نه انفصال . اگر میان دو وجود وصلی مماسات و مجاذات باشد اتصال و انفصال متصور و ممکن است چون درمیان آنها شئی متصور است ولی در صورتی که وجودیکتا را تصور می کنیم میان آنها چیزی نیست که مشروط به معیت باشد. پس این اتصال بی انفصال است.

بعد از این به آن در ظهورات چه مراتب وصل و فصل وجود دارد را توضیح داده شده است. نیز وصل بودن آخرت و بهشت و فصل بودن دنیه که برای مومن سجن است را آورده است. سپس وصلت اهل الله ، لذت این وصل را با آیات و احادیث و تشبیهای زیبا بیان کرده است، و اشاره دارد به اینکه صلوات از وصل است و باعث وصل می شود.

شرب و وصل دو عناوینی اند که در آخر این کشف به آن اشاره شده است. شرب و ذوق دو حالتی است که در بزم وصلت پیش می آید. اول ذوق است برای مبتدی ودر نهایت شرب است برای واصل . اهل ذوق صاحبان لذت اند(المومن حلوٌ). این شرب فیض اقدس است که برای واصل به شکل شراب طهور سرازیر می شود. پس دریافت شرب علامت بقای وجود است. این شراب رمز است برای معرقت لذا مصنف بحث را باز کرده از وحی و الهام و رویت صادقانه و راه های دریافت آن را بیان کرده است. در راه کسب این معرفت شیاطین با حربه های خود مانند وسوسه های خواطرو تخیلات، خود را دیدن مشغولیت به غیر او می آیند.

الْكَشْفُ الثَّامِنُ: فِی بَيَانِ حَقِيْقَةِ الْكَلَامِ

مصنف در ابتدا بحث کلام از اقوال اهل استدلال را با اختلاف نظرات میان آن از جمله معتزله و اشاعره را بیان کرده است. خواننده محترم حتما آگاهاند که یکی از بحثهای جنجال آفرین ،حادث یا قدیم بودن کلام خدا بوده است تاجای که گفته اند همین سبب شد که این علم را کلام نامند. مصنف می گوید که اهل حق، حقیقت کلام را معنی می دانند که به ذات قایم است. حروف و اصوات و آلات ظهور آن حقیقت اند که ازلی است و ابدی و واجب. در عالم غیب حروف و اصوات در ضمن معنی مشهود است هم چنین در عالم معنی در ضمن حروف و اصوات موجود اند. مصنف ادعا می کند که این مطلب در نزد اهل حق اجماع است.

کلام خدا لا متناهی است چون عالم لامتناهی است و کل عالم با کلمه "کن" ظهور یافته است.در مقام شهود کلام بمنطق غیب در می آید و حروف و اصوات معنی ندارند.

حقیقت قرآن نه بیاض است نه سواد (جوهر) بلکه معانی است در ذات حق که به وجود صوری مشهود می گردد.

مصنف بعد از این مرحله نکات دو گانه بعنوان الاشاره بالکشف والخواطر دریافت وحی که از فیضان وجودی است را بیان کرده و مقام او به پیامبران را اشاره می کند و اقسام دیگر تجلیات کلام کشف را بیان کرد(وحی =یقین کامل، الهام یقین ناقص، اجتهاد =ظن کامل، وسواس = ظن ناقص). قرآن بخاطروحی بودن لاریب است ای یقین کامل. اگر چه این همه از یک جا سرازیر می شوند ولی بخاطر ظرف به شکل های مختلف در می آیند. از این نکته مقام والای وحی شد گان و الهام یافتگان را که بسی بالا است می توان حدث زد.

الْكَشْفُ التَّاسِعُ: فِي بَيَانِ حَقِيْقَةِ الرُّوْيَةِ

در نگاه مصنف رویت خدا نه فقط جایز بلکه واجب است ولی باید دید به چه معنی ؟.

مصنف اقوال متضاد را پیرامون این مطلب اشاره کرده بر مخالفان امکان رویت حله می کند و آنها را کور اذلان و مختوم القلب نام می دهد . در مورد معراج پیامبر و آیات و روایات بسیاری وی آورد و دیدار خدا را محقق شده در معراج مطرح می کند.

ولی مصنف دیدار خدا را با قلب و شهود معنی می داند نه با چشم سر. او می گوید تا چه شده است موجود دیدارحق شود مفقود.

در ادآمه بحث با مثال های جذاب قلب مومن که مرکز خلقت است، راه تجلی گاه انوار سماوات و ارض معرفی کرده تمام عالم را آیینه ظهور معرفی می کند که ذره ذره جلوۀ حق را نشانئ همین که با مفقود شدن در آخرت حق بیشتر جلوه می کند.

این مشاهده هم دارای مراتب است شهود آیات، شهود صفات و شهود ذات. شهودات را حالاتی است نوم و یقظه برای توضیح این حالات در نکنه پایانی مصنف می گوید که نوم برزخ است میان مرگ و حیات همچنان که عالم برزخ واسطه میان دنیا و آخرت است. رویاها درهایی است از آخرت که احوال آخرت به تمثیل دنیا نشان داده می شود .

مصنف اقسام خواب صادق و کاذب همچنین تمثیل اقسام آن را بیان کرده خواب را یکی از اقسام الهام معرفی می کند. نزد مصنف خواب از نوع تمثیل است که حقیقت به شکل تمثیل برای بیننده ظهور پیدا می کند ولی وجدی که قابل تمثیل و مثال نیست اگر در خواب دیده شود عین حق است، پس در نوم دیدار خدا جایز است نه در بیداری و یقظه.

الْكَشْفُ الْعَاشِرُ: فِيْ بَيَانِ حَقِيْقَةِ الصُّفُوت

صفا یعنی جوهرحقیقت و خلاصه شی، وضد آن کدورت است. درطبیعت انسان صفا مقدر است که محل قبول تجلی حق می باشد. نور الوهیت که تمام ذرات کاینات و هتسی از آن منور موجود می باشند را بر گرفته است و بر همه یکسان می تابد ولی هر محل به قدر صفا از آن نور اثر می یابد.

صفا حقیقی با تصفیه دل حاصل می شود. در اینجا مصنف به وجه تسمیه اهل حق به صوفیه را اهل صفا بودن آنها را می داند نیز وجوهات متعدی را که برای این تسمیه بیان شده است را یکی یکی بیان کرده است که در همه این وجوهات بیان شده فضیلتهای و ارزشهای والا نهفته است برای اهل حق، لذا مصنف به همین بهانه تجلیل و مقام بالا آنها به تفصیل آورده است.

در نکته پایانی قبض و بسط را توضیح داده است که این دو، از صفات دل سالک می باشند. قبض یعنی نگهداری مطلق از غیر او، که این گام نخستین است برای قبول تجلی .

بسط صفای قلب است برای قبول تجلی.قبض پیراستن است و بسط آراستن. پی بدون قبض بسط محقق نمی شود. در حقیقت این دو تجلی جلال و جمال اند.

الْكَشْفُ الحَادِيْ عَشَرَ: فِي بَيَانِ حَقِيْقَةِ الإرَادَةِ

مصنف مدعی است که برای "اراده " نزد متصوفه اصطلاح خاصی خلاف آن معنی که اهل استدلال دارند. مرید آن سنت که برای خود اراده ای ندارد،بلکه او محل تجلی اراده حق است وبس همه اراده به ارادهٔ قدیم خدا بر می گردد. تجلی، به قدر ظرف متحقق می شود و ظرف قلب مرهون صفا است و صفا آراستن دل برای حصول فیض هر چه صفا افزوده شود تجلی زیاد می شود از جمله اراده تا جایی که سالک نخواهد جزآن که حق می خواهد.مرید مبتدی وسالک است ومراد منتهی است که او را برای تجلی وجه خود می خواهد.

مصنف از همین جا الهام گرفته آداب شاگردی با مرشد را بیان می دارد. از آنجا که شیخ هم وجهی از حق است باید به اراده و اوامر او سر تسلیم باشد اعتراض به کارهای او جایز نمی باشد مثال موسی و خضر موجود است. چون در مراتب کشف و تجلی اهلی شیخ در منزلی است که برای مرید درک آن محال است پس نباید اعتراضی به دل و قلب آورد .

مصنف همین جا بحث شریعت، طریقت و حقیقت را به میان آورده تفوق حقیقت بر طریقت و طریقت بر شریعت را توضیح می دهد و پیروی مطلق از شیخ به عبارت مصنف پیر پرستی را توضیح و توجیه می کند.

در آخر حسب سابق در طی نکته پایانی سلوک و جذبه را توضیح می دهد.

الْكَشْفُ الثَّانِيْ عَشَرَ: فِی بَيَانِ حَقِيْقَةِ الْوِلَايَةِ

ولایت مختص به ذات حق است که فقط اوست که در ملک و ملکوت تصرف دارد،هو الولی الحمید ولی از آنجا که از غیب الغیوب است تصرف او در تمام عالم از راه صفات سبعه ذاتیه ازلی و ابدی متحقق می شود. این صفات دو جایگاه دارند یکی مقام جمع الجمع که قایم به ذات است و دوم تمام انسان ها به صورت صفات سبعه حیات کلام قدرت سمع بصر آورده و از میان بشر "ولی" آن است که از مقام آیات و اثر ارتقا یابد و به منزله تصرف صفات می رسد. و از شهود صفات گزر کند و بوجود ذات برسد و در آخر عین صفات حق در آید اینجا است که از متصرفه مطلق می گردد. چون در این مقام است تمام صفات سبعه او عین صفات حق گردد . این مقام مختص به انبیاء و اولیاء حق می باشد.

اینجا مصنف این بحث را مطرح کرده است که آیا مقام نبوت بالا است یا مقام ولایت ؟ بعد از ذکر اقوال نظر خویش را با آیات و روایات بیان می کند که مقام ولایت بالاتراز مقام نبوت است و نبوت جزئ از ولایت است. نیز به تفصیل با بیان اقسام ولایت مراتب و مقام بلند ولایت را توضیح می دهد و در آخر متذکر می شود که ادراک و هم مقام ولایت کار هرکس نیست.

در نکته پایانی حوادث خارق العادت را بیان می دارد و فرق میان کرامات و معجزات را بیان می کند و سر اظهار این خوارق را نیز بیان کرده است.

این کارهای خوارق بر می گردد به ظهور فعل و اراده الهی و انبیاء و اولیاء مظهر این افعال اند.